

اوہام و اساطیر

در تشكل عقاید انسانها

٢٠٠٧ تالیف و ترجمه (دکتور آشنا)

مندرجات

مقدمه

بخش اول:

مسئله روح- انسان- ریشه اوهام- بودیزم و تصور علمی

بخش دوم:

فرضیه خداوند- یکتاپرستی- دنیاگرایی یاسکولریزم- بنیان گذاران و دین آمریکا- ریشه های دین- مزایای مستقیم دین- انتخاب گروپ- دین به حیث یک تولیدجانی- انگیزه روانی برای دین- کتابهای آسمانی و تغییرروحیه اخلاقی- کتب عهدتیق(تورات)- آیا کتب عهدجديد(انجیل) بهتر است؟- روحیه اخلاقی عصروزمان- دین چه عیب دارد؟ چرامخالفش بود؟ بنیادگرایی وواژگونی علم- جانب تاریک مطلقیت- دین و تقدس حیات انسانی- چگونه اعتدال در دین تعصب را پرورش میدهد- طفولیت، بدرفتاری و رهایی از دین- اذیت فزیکی و ذهنی- در دفاع از اطفال- تعلیم دینی به حیث یک بخش فرهنگی ادبی- مادرهمه بُرقه ها

بخش سوم:

اوهام در قاموس فلسفی ولتیر:- آدم- ابراهیم- روح- پژوهش تاریخی درباره مسیحیت- تبصره نگارنده- ختنه- تعصب- حیله- معجزات- موسی- رستاخیز- خرافات یاموهومن پرستی- تحمل- تقوا- خلقت- سخن آخر

بخش چهارم:

اگر خداوند نباشد، آیا هر چیز جایز است؟

راهی ازاوهام: رهایی جهان طبیعی ازاوهام، رهایی جسم انسان ازاوهام، رهایی ذهن انسان ازاوهام

اعتراف دینی به حیث خودفریبی: خداوند به حیث یک موجود ذهنی، فلسفه دربرابر عقل سليم، الحادو نبودن شواهد، استدلالهای نظری معمول، تجربه دینی، اتکاء بر کتب مقدس و مراجع، مقاومت دربرابر تفصیل، شbahat بالفсанه، مناظرات خابی بخصوص، آیاخودفریبیهای دین سليم اند؟ فلسفه ضداوهام، خلاصه

بخش پنجم:

آینده یک وهم - نوشته های انتخابی آینشتاین راجع به دین - یهودسر گردان و ظهور دوباره مسیح - دین درجهان معاصر - اخلاق بشر گرایی.

اوہام و اساطیر

که به خاطر آنها انسانها میکشند و کشته میشوند

مقدمه

روزی در یک قریه‌ای دورافتاده من با یک دوست دهاتی خودبرسر جنازه یک مرد رفتیم، در حالی که جسد مرده در کفن سفید و یک شال سبز پیچانده وبالای چارپایی برای دفن کردن بر لب قبر نهاده شده بود، گروهی از مردم قریه به دورش جمع و به وعظ ملای مسجد گوش داده بودند. ملاکه هر فرد را حسب سن جامعه بادادن آذان در گوش نوزاد تا تلقین و آموزش عقاید مرحله‌ای طفولیت و سن نمو، امامت پنج وقت نمازو و دعا در روز؛ بستان نکاح، مراسم عیدها، وغیره، بالآخره با ادای مراسم تدفین و جنازه از گهواره تالب گوره‌مراهی و رهنمایی میکند. وی بر سر قبر و جنازه ای متوفا مطالب همیشگی را بیان میداشت، چون تعریف خداوند متعال به حیث خالق دان او توانای کل، بخشاینده و مهربان ولی قهار و انتقامگیر؛ خالقی که انسان را مطابق تصور خود آفریدا و کره زمین را در عالم کائنات مرکز توجه خاص خود قرار داده است، حتی بعضی قبایل رانظر به ادعای خودشان قوم برگزیده اش نامیده در آن پیامبرانی داشته و کتابهای فرستاده است، از معجزات پیامبران یادآور شد؛ از روح سخن میگفت که بعد از مرگ جسمانی پرواژ میکند تا بذرزنده میماند؛ از عذاب قبر و فرشتگان عذاب؛ از روز قیامت تعریف میکردد، روزی که آفتاب پائین آمده و به فاصله ای چندین باره به زمین نزدیک خواهد شد، در آن روز زمین چنان به شدت خواهد لرزید که کوهها هموار و جسد مرده ها زیر قبرهای بیرون

پرتاب وزنده خواهند شد؛ از روز محسنگ پ میزد که در آن روز خداوندانای کل قاضی و هر یک از بندگان خود را مورد باز پرسی و محاکمه قرار داده و نظر به اعمالش مکافات و مجازات خواهد کرد؛ از پل صراط که ازموی باریک واژشب تاریک است تعریف میکرد که بر فراز جهنم قرار داده شده است، عبور از آن برای نیکوکاران آسان ولی برای بدکاران مشکل است. از آخرت یعنی از جنت باحور (دختران باکره) و غلمان (پسرچه های مقبول) آن، وجوهای شیر و شراب؛ و از عذاب مدهش دوزخ از آتش سوزان و مارهای هزار سره ای نیشدار آن بالخاصه به شدت وحدت یاد میکرد، که گاه گاه از احساسات زیادآوازش در گلومن بسته میشود شنوندگان را به غریبومی انداخت. وی همواره با ذکر آیات از کتاب مقدس بر حرفهای خود تا کید میکرد که آنچه میگویندne حرف خودش بلکه قول خداوندان است.

بعد از دفن جنازه و بخش پول سقاط (خیرات) همه به سوی خانه های خود روان شدیم. در حین راه از دوست دهاتی خود پرسیدم: شما که باشیدن و عظم ملابسیار گریه کردید، حتماً گفتارش را به دقت گوش میکردید که آنقدر بالای شماتا ثیر نمود؟ وی در جواب گفت: بلی، هر چند که اکثر مطالب گفتارش را خوب نفهمیدم اما واعظش بسیار تاثیر داشت، خداوندقبول کند.

البته طوری که آن مردد هاتی بیسواند نفهمیده بود من تحصیل کرده هم نفهمیده بودم، همچنان تمامی جمعیت شوندگان نمی فهمیدند و حتی خود ملاهم از آنچه که به بسیار شورو و شعف بیان میداشت آگاهی نداشت.

پس درباره ای آنچه نمیدانیم وخارج از تصویر یاد رک عینی ماست مطالب یا تصویر غیر قابل فهم بیان داشتن رامیتوان وهم یا خیال واهی نامید، که یکی از استعدادهای بالخاصة انسان میباشد. با وجودی که وهم خلاف عقل و قانون طبیعت است، با آنهم جنبه احساساتی اش آنقدر قوی است که اغلب اوقات شکل تقدس گرفته بر عقل و منطق غالب

آمده سبب تفرقه و برخوردهای ناگوار و نامعقول بین انسانها میشود. چنانچه تاریخ بشریت شاهد تکامل و انکشاف بسیاری اوهام، افسانه هاتوان با خشونتها میباشد که اساس اساطیر یا متولوژی را تشکیل میدهند.

فرق بین آن دهاتی و من، بین انسانهای بدبوی و انسانهای امروزی در این است که انسان دهاتی و انسانهای بدبوی اوهام یا اساطیر فوق را بدون دلیل و منطق پذیرفته اند، در حالی که من و سائر انسانان عصر علم و تکنالوژی نوین برای موجه ساختن آنها دلایل و منطق میسازیم.

جهان امروزی بنابر پیشرفت صنعت و تکنالوژی، قدرت وسائل تخریبی و تباہ کن از یکطرف؛ انگیزه های نفرت و خصوصت ناشی ازاوهام و تعصبات آشتی ناپذیر عقیدتی از طرف دیگر به خطرناکی همگانی مواجه است. لهذا بشریت از هر وقت دیگر به بیداری عقل و آگاهی بی خردی خود ضرورت دارد. پس بایداز ریشه و تکامل اوهام خود پی برد، خود را از جهان خود را شناخت، در پرتو علم و دانش معقولات را زنامعقولات تشخیص نمود، من حیث حیوان عاقل خیر و شر خود را در چوکات نوع بشر مشترک دانست، مسئولیت های خود را برابر همنوع، محیط، و کره زمین به حیث عضویک فامیل مشترک انسانی در ک نمود.

قرن بیست و یک، که باید قرن انسانگرایی، خرد، صلح، رفاه همگانی، و آزادی فکر از قید اوهام میبود؛ بر عکس خشونتها و جنگهای مذهبی با آغازین قرن به بیرحمترين و وحشیترين شکل آنها گسترش یافته اند. لهذا سعی بعمل آمده تابا استفاده از افکار و آثار داشمندان و تحلیل گران معتبر برای روش ساختن اذهان به بررسی بعضی اوهام و تعصبات ناشی از آنها مطالبی ارایه گردد. ... «نگارنده»

بخش اول

مسئله روح (اوون فلاناگان)

در باره شناخت خود که ما کی هستیم دو تصور متصاد و جود دارند: یکی تصور علوم بشری کلاسیک که میگوید ما موجودات روحانی دارای اراده آزاد هستیم_ ظرفیتی که هر حیوان عادی دیگر فاقد آنست و مارامیگذار دلایل قوانین معمول علت و نتیجه عدول کنیم. دیگر تصور علمیست که میگوید ما حیوانات هستیم که مطابق قوانین انتخاب طبیعت تکامل نموده ایم. باوجودی که ما حیوانات فوق العاده هستیم امداد ارادی کدام ظرفیتی نیستیم که مارا لازم قوانین علت و نتیجه مبراسازد. یک تصور میگوید که انسانها دارای روح _ یادهن غیر مادی اند_ که زندگی و سرنوشت ابدی یک شخص به آن وابسته است. تصور دیگر میگوید که چنین چیزی چون روح وجود نداردنونه هم هیچ چیزیه آن بستگی دارد. ماصرف حیوانات اجتماعی هستیم، وقتی که میمیریم_ ذراتی که از آنها ترکیب شده ایم به آغوش طبیعت بر میگردند، نه به دست راست خداوند.

تصور علوم بشری قدیم بنابر ادعای بسیاری طرفدارانش الهام بخش و مایه تعالی نفس و تهذیب اخلاق میشود. اما از نظر تصور علمی، این اندیشه خیلی غیر موجه، چاپلوسانه، و خود خدمتیست. ولو که معنی و منظور راتامین میکند، اما به قیمت واقعیت. شاید ماقصه های اساطیری را که همواره در باره طبیعت خود میگوییم دوست داریم نه به خاطری که برای یک زندگی با مفهوم ضروری اند بلکه مالزلحاظ تاریخی به چنین فکر کردن عادت کرده ایم.

«مسئله روح» یک اشاره‌منحصر به گروهی از مفاهیم فلسفی است که اجزاء مرکزی تصویر علوم بشری را تشکیل میدهند. این مفاهیم از نظر مبتدیان عبارت از ذهن غیر فریبکنی، اراده آزاد، و نفس یاروح ابدی، پایدار، و تغییرناپذیر میباشد. به خاطر بقای همین مفاهیم است که مردم عادی از پیشرفت علم ترس دارند و در برابر تصویر علمی مقاومت نشان میدهند. به نظر آنها گروح واراده آزاد اواقعیت نداشته باشد پس زندگی بی‌مفهوم واین ختم دنیاست - اقلام آخرین دنیا بی که ما میدانیم.

مردمان چون کوپرینیکوس و گالیلو، داروین و فروید در تضادیین تصورات بشری متناول و علمی نقش عمده را بازی میکنند که نظریات آنها داشت بخش حیوانی ماراغنی می‌سازند در حالی که از قصه‌های بی لزوم در باره طبیعت و مقام مادر کائنات جلوگیری میکنند. اکنون تصویر علمی با پیشرفت بی‌الوثری تکامل تدریجی، جنتیک، و علوم مربوط به ذهن، علم ادراک و علم عصبی ادراکی بیشتر بر حیوانیت ماتا کیده میکند. علاوه‌تا، آنچه را که به نام «افسانه شیخ یاروح در ماشین»، یا «اشتباه دیکارت»، یادمی کرد - یعنی عقیده بشری قدیم را که ذهن یاروح با جسم که به طور متأفیریکی از آن مستقل است اثرب مقابل دارد در میکند.

ذهن یاروح عبارت از خود مغز است. به عبارت بهتر: شعور، قوه درک، وارد به کلی استعدادهای طبیعی مخلوقات جانداراند که با محیط‌های طبیعی و اجتماعی در مراوده اند. انسانهای دارای ظرفیت‌های خاص، ونه دارای اجزاء فوق العاده اند تا کار ذهن، روح، یا اراده آزاد را که به طورستنی فکر ش می‌شانجام داده بتواند.

گرچه ارواح، یا ذهان غیر فریبکنی، نفسهای ثابت یا تغییرناپذیر، یا چنین چیزی چون اراده آزاد وجود ندارند، باز هم در نهایت اشخاص وجود دارند. یک شخص چیست؟ عبارت از یک حیوان اجتماعی شعوریست که دارای تعمق، تعلق و انتخاب است، یک هویت در حال تکامل دارد - امانه ثابت یا تغییرناپذیر، و در پی زندگی اخلاقی و بامفهوم است.

پس درباره خداوندو فنانا پذیری شخصی چه باید گفت؟ تصورات مافوق طبیعی تضمینی فلسفی ندارند. از نظر علوم الهی، فلسفی، بشری، یاعلمی- برای عقاید راجع به موجودات خدایی، معجزات، یازندگی آسمانی بعدازمرگ، استدلالهای خوب وجود ندارند. چیز بسیار بزرگتر از هر کدام موجود دارد. محبت و دوستی وجود دارد. خیرخواهی و عاطفه که توسط یک احساس وابستگی به همه موجودات، حتی به کیهان بیجان پرهیبت ابراز میگردد وجود دارد.

ما حیوانات بسیار مغلق هستیم، دارای استعدادهای قابل توجه- چون شعور و فکر مجرد، هم چنان قابلیت زندگی کردن معقولانه، اخلاقی، و بامفهوم داریم. اماما کاملاً حیوانات هستیم. تاکه ما این حقیقت را درباره خودنپذیریم ماقبل شناخت اصلی خودخواهیم بود. مامفهوم زندگی را لزق ها، تصویرها، و تصوراتی که از طبیعت و مقام خود در جهان داریم استخراج میکنیم. بسیاری مردم این تصورات را در کلیساها، کنیسه ها، و مساجد میابند. قصه های که در این جاهای گفته میشوند به بیرون نشرمیشوند و در افکار ما که آدمیت چی معنی دارد، زندگی اخلاقی چیست، چگونه و در چرا تحقق یابد، نفوذ میکنند.

به عبارت دیگر بسیاری مردم مذهبی هستند، و حتی بسیاری کسانی که نیستند، ناآگاهانه به یک شکلی مذهبی هستند. وقتی که مردم در غرب درباره ذهن، اخلاق، و معنی زندگی حرف میزنند، یا به طور صریح اذعان میکنیم که ما آنها در این فلسفه دینی می پیچانیم، یا این اندیشه ها و تصورات را به شیوه های به کار میبریم که به طور آشکار همین طور پیچانده شوند. به همین خاطر ما تصویر بشرگرایی متداول را بدون پذیرفتن ریشه های عمیق تیالوژیکی به طور کافی فهمیده نمیتوانیم. بسیاری مردم به طور صریح عقیده دارند که روی هم رفتہ مادر تصویر خداوند ساخته میشوند.

تصور علمی و طرفدارانش نقش محدود را که واپس این جنبه حیوانی مارادیگر نمی پذیرند. جنبه حیوانی مایگانه جنبه یابخش ماست. ماهمه حیوانات هستیم و مغز ماروح ماست.

خبر بدی نیست. باز هم اشخاص وجود دارند. شعور، محبت، دوستی، و اخلاق همه باقی میمانند. هیچ چیز ازین نمی رود، بجز افسانه های معین که اصلاً هرگز وجود نداشتند. «اوون فلاناگان پروفیسر فلسفه دردانشگاه دوک، مؤلف کتاب تجدیدنظر شعور میباشد.»

انسان

آیامن جرأت برهم زدن جهان را دارم؟
- الیوت، «سرود عشق از الفرد پروف راک،» ۱۹۱۷

فلسفه متداول یا همیشگی، یا خردمانه ها، یک قصه ای انسانگرایی آشکار درباره طبیعت مافراهم میکند. در غرب، مابه نوشته های افلاطون، ارسسطو، آگستین، آکیناس، دسکارتس، هیوم، کانت، وهیگل، همچنان به کتابهای عهد قدیم (تورات) و عهد جدید (انجیل) می بینیم، تابدanim که ما کی هستیم و چطور باید زندگی کنیم. آنها برای ماراه خوبی، نیکوکاری، دانش، خوشی، واژه هم مهمتر، یک زندگی با مفهوم رانشان میدهند.

ادیبات و هنر، خاصتاً آثار سوفوکلس و شکسپیر، میکلانجلو و لیوناردو، بتھوون و باخ - فلسفه متداول را دوباره جان بخشید. خردراستین نه تنہادر بر ابر زمانه هابلکه در برابر چلینجهای بنیادی چون پروتاگوراس، تراسی ماجوس، کالیکلس، جولیان اوفری دولامتغی، فردریک نیچه، کارل مارکس و همه شاعران و هنرمندان رادیکال مقاومت کرده اند. علم در این آخر برای دانستن طبیعت انسان بامفایم کاملاً طبیعت گرایی پادر میان گذاشته است. در صد و پنجاه سال اخیر شناخت کامل اشخاص به طور علمی امکان پذیر شده است - که در حقیقت ماموجودات کاملاً طبیعی هستیم، و دارای اجزاء غیر مادی نیستیم. در جمله آنهایی که فهم یاد رک علمی اشخاص را تشویق کرده اند عبارت اند از چارلس

داروین، امیلی درخیم، کارل مارکس، ماکس وبر، زگموند فروید، ایوان پاولف، سکنر، مارگریت میید، ولسن، ریچارد داکنس، دانیل دنیت، جین گودال، فرانسیس دوال، الان تورینگ، جان وان نیومن، نوام چومسکی، فرانسیس کریک، جیمز واتسون، چارلس شرینگن، پاتریساوپال چرچلیند، و آنتونیو داما سیو.

برای ساختن تصور علمی اشخاص، اول لازم خواهد بود اشخاص را باریشه کن ساختن بعضی اندیشه های بی اساس فلسفه متداول از ذهنیت افسانه ای بیرون آوریم، که در حقیقت چنین چیزی چون ارواح، یاذهان غیر فیزیکی وجود ندارند. اگرچنین چیزهای طوری که فلسفه متداول تصور میکند وجود میداشتند، علم قادر به توضیح اشخاص نمی بود. دوم، مالزوماً اشخاص راجز طبیعت فکر خواهیم نمود- که به حیث موجودات طبیعی کاملاً در برابر قانون طبیعت تابع و واکنشی اند. از نظر دینی سنتی موقف انسانهادرین حیوانات در یکسو و فرشته ها و خداوندان دررسی دیگر قرار دارد. این عقاید باید عوض شوند. نه فرشتگانی وجود دارند و نه خداهایی. محیوانات هستیم، حیوان مغلق و غیر عادی، ولی درنهایت، یک حیوان دیگر. تصور علمی متعهده است تامارا قادر و سازد. اگر برای کمال انسان در داخل تصور علمی جایی وجود داشته باشد- که البته وجود دارد- این کمال روحی که به طور سنتی پنداشته میشد بوده نمیتواند، زیرا مادرای اجزاء روحانی نیستیم.

برای کاهش تضاد بین تصور انسانی که توسط فلسفه متداول تعریف میشود، و تصور علمی باددن قلمرو و نقش جدا گانه به هر کدام یک آتش بس موقعی به وجود آمد. علوم بشری طبیعت حیوانی مارآشکار میسازد، امادر باره طبیعت کامل و مقام مادر کائنا چیزی نمیگوید. طرفداران تصور علمی بالنویه طرفداران تصور انسانی را به حیث بی ضرر وی تاحدی آنها رفع بادهای کهنه آزار دهنده می پندارند.

این صلح موقعی ایدیالوژیکی بنابر دلایل ذیل پایدار بوده نمیتواند: اول، طریقه علمی بالانکشافاتی که دانش نورادر باره انسان عرضه میدارند به مشکل انکار شده میتواند. وقتی که

فلسفه متداول رابا معیارهای منطقی و شواهدی که انکشاف داده است و مارابه کاربردن آن ترغیب میکند موربد بررسی قرار میدهیم، مامی بینیم که در ارایه دادن یک تصویر موثق انسان ناتوان میماند.

دوم، تضادیین تصور انسانی مطابق فلسفه متداول - و تصور علمی زندگی مردم عادی را،
ولونا آگاهه، متاثر میسازد. در حقیقت اکتشافات ابناشته و متراکم درباره علوم بشری در یک
و نیم قرن اخیر، قوه های مشترک سایکالوژی، سوسیالوژی، علم انسان‌شناسی، منشاء
جانورشناسی، بیوالوژی تکامل تدریجی، علم جنتیک، و علم عصبی طرز تفکر مردم عادی
رادرباره خودشان به طور قابل ملاحظه متاثر ساخته اند. و بسیاری مردم متلفت شده اند که
علوم بشری منابع بهتر برای توضیح عوامل شارت بین ماوحالات درونی مانسبت به
فلسفه همیشگی یامتدال دارند.

سوم، تصور علمی متدهای رالنکشاف داده است تابسیاری میکانیزمهای که ماراحساس
میسازندسته بندی کند. علم ذهن، خصوصا علم عصبی، به سرعت در حال رشد و انکشاف
است. لهذا، روح هیچ جایی برای پنهان شدن ندارد. اکنون مادر از عصر علم ذهن زندگی
میکنیم، رئیس جمهور جارج بوش اول، دهه ای نود را لحظه ریسرج و طب مغزی «دهه
مغز» نامیده است. اکنون هر چیز متفاوت است. برای اولین بار در تاریخ، طرفداران
تصور علمی به اصطلاح در داخل صندوق سیاه (ذهن / مغز) دیده میتوانند. علم ادراکی و علم
ادراکی عصبی دارای طرق وابزار معتبر برای معانیه و شناخت طرز کار ذهن / مغز میباشدند.
ذهن / مغز کار سحرآمیزش را از طریق نورونها، بادانریتها و اکسونها که ارتباطات سناپتیک
را میسازند؛ و از طریق پروسه های بر قی و شیمیایی که توجه، حافظه، آموختن، دیدن،
بو کردن، رفتن، گپ زدن، محبت، عاطفه، خیرخواهی، و سپاسگذاری را وسایط میکند
انجام میدهد. جینها، فرهنگ، و تاریخ برای ساختن ما که کی هستیم از طریق و بالین نسج
فوق العاده مغلق کار میکنند. هیچ کس با ذهنیت علمی فکر نمیکند که مابرای دانستن

طبیعت انسان، به مأوراء منابع موجودمربوط به جنتیک، بیالوژی، سایکالوژی، نورالوژی، انسانشناسی، سوپرالوژی، علوم تاریخ، اقتصاد، وسیاست، فلسفه طبیعی ضرورت خواهیم داشت. اعتقاد به اذهان غیرمادی، وارواح کبیر و صغیر به توضیح ضرورت دارند. ولی قوه های روحانی هیچ توضیحی نخواهد داد. مگراینکه خداوندوفرشتگان با مامداخله کنند، مگراینکه قوه های سماوی و مأورای کره خاکی با مغزها و ارادات مادرآویزند، علم یک روزبرای فراهم ساختن تصویر واقعی از طبیعت ماکافی خواهد بود.

یک دلیلی که مادربرابر تصور علمی مقاومت میکنیم این است که مالزیددن واقعی خودطروری که هستیم آشفته میشویم - چون یکنوع حیوانی که میداند، احساس میکنند، استدلال میکند، و خلق میکند. برای قرنها ماخود را چیزی که نیستیم تصور کردیم، چون مخلوق برگزیده خداوند بالا تراز حیوانات و پائین تراز فرشتگان آسمانی. که این غلط است. ماحیوانات هستیم، ولی به چند دلیل مشکل است تاخذ راحیوانات بدانیم. اول، طبیعت هر چیز، به شمول انسان به آسانی دانسته نمیشود. ماحیواناتی هستیم که چیز هارا فهمیده میتوانیم، ولی طبیعت خود مابراز مابه مشکل معلوم میشود. طبیعت های مابسیار مغلق اند. دوم، ماحیوانات قصه گوی هستیم. مامعنی چیز هارا از طریق قصه های میدانیم، وبالخصوص وقتی که قصه ها سر بر میشوند و به شکل مجموعه در می آیند، تصویر های بزرگی رامیسازند. ماتصویر خود وجهان خود را از طریق افسانه ها، افسانه های مجلل میکشیم. چنین یک تصویر غیر واقعی از خود ما مستلزم خود فربیی و عدم صداقت است. افسانه وقتی تکرار و باور میشود، به یک قصه ثابت و مؤثثی در می آید که درباره منشاء، سرنوشت ما که کی هستیم و چرا، مطالی بیان میدارد. ماباچسبیدن به این قصه درباره مقام خود در طرح بزرگتر از ایالات متحده مصنونیت میکنیم. هرگاه کسی یک قصه متفاوت میگوید براز ماناراحت کننده و آن را تهدیدی برای ثبات می دانیم. لهدازشت، ناشایسته و غیر واقعی معلوم میشود.

در شروع این دوره زار ساله نو، چون در دوره زار ساله گذشته و حتی پیشتر از آن، فکر می‌شود که انسان‌هادر تصور خداوند ساخته شده اند و مرکب از جسم و روح می‌باشند، و خارج از جبر قوانین طبیعت عمل می‌کنند. گهگاه اندیشمندان رادیکال چون سپینوزا، لاماتفی، نیچه، فروید، داروین، سکنریک تصور متفاوت داشتند که در زمان خود باب روزنبود. یک نوین قرن بعد از داروین، بسیاری مردم به شمول بسیاری روشنگران اندیشه که ماحیوانات هستیم محترم می‌شمارند، در واقعیت نمی‌پذیرند که ماحیوانات هستیم. مشکل در این است که ماتحال نتوانسته ایم تایک قصه رادرباره حیوان بودن خود بایم که ناراحت کننده نباشد. این بیشتر به خاطر نظر منفی مادر باره حیوان بودن است. برای تغییر چنین یک ذهنیت منفی مابایداز اساطیر مختلف، اوهام، و تصورات درباره طبیعت خود بگذریم، ضرور نیست که در ک صریح و صادقانه از خود متابه حیث حیوانات و حشت و انزجار را به وجود آورد. علاوه بر مشکل مادر پذیرش حیوان بودن خود- یعنی موجودات مادی که در دنیا مادی زندگی می‌کنیم- دلیل دیگر ناراحتی مابا تصویر علمی این است که تکامل تدریجی داروین زندگی را بی منظور ارایه می‌کند، قرار گفته بسیاری کسان تیوری تکامل تدریجی جهان را فاقد منظور یعنی بی مفهوم می‌سازد.

در اینجا ماباید محاط بود. آنچه داروین نشان داده این بود که چگونه تکامل انواع حیوانات بدون پلان است. لزومی برای یک طراح باهوش که هموساپینس را آفریده باشد وجود ندارد. تیوری تکامل تدریجی و انتخاب طبیعی دلالت بربی مفهومی یابی منظوری زندگی نمی‌کند. این تکامل است که هوش را به وجود آورد. مایک مثال آن هستیم. تکامل (برخلاف نظر کتاب آسمانی) برای بازدهی ذکاء نیازی به ذکاء ندارد، و نشان میدهد که چگونه ذکاء از منشأ بکلی بی حس به وجود می‌آید. همچنان تکامل معنی را به وجود آورد. مالسان را استعمال می‌کنیم و کلمات و علامات دارای معنی اند، تکامل نیازی به معنی ندارد تا معنی را به وجود آرد.

اشتباه معمول این است تافکر نمود که تکامل جهان را زهمه معنی و منظور خالی می‌سازد، یک عقیده که بکلی خطاست. بنابر تیوری تکامل توسط انتخاب طبیعی، ذکاء، معنی، و منظور به یقین که وجود دارند. تکامل یک پروسه است که از طریق آن اشکال زندگی، سلوکها، و شعور ظهور می‌کنند. انسانها بسیار زیر ک و کار دان هستند. افکار، گفتار، و کردار مابا مفهوم اند، و هدف بسیاری مازنده‌گی با مفهوم و با منظور است.

حسب تیوری تکامل تدریجی برای یک خداوند آفریدگار که در خارج از جهان قرار دارد، آن راسرو صورت میدهد، آن را با مفهوم و با منظور می‌سازد، و شاید برای حیات بعد از مرگ قسمت حیوانی مایلان نیز داشته باشد نیازی وجود ندارد. فکری که دیگر از بین رفته است. قسمت حیوانی مایگانه قسمت ماست. یکبار که آن را زدست دادیم، وقتی که می‌میریم، نابود می‌شویم. خبر بدی نیست. ماباید مفهوم و منظور زندگی خود را باید و بسازیم نه که آنها به واسطه یک موجود قادر متفوق طبیعی مبهم و غیرقابل تعریف خلق و برای مداده شود.

البته طرز دیده رکس چنین نخواهد بود. زیرا در تمام تاریخ بشری مادر چنگ او هام و نامعقولات در باره معنی و منظور افتاده ایم. ولو هیچ کس معنی نهایی یا مافق را که چه خواهد بود نمیداند اگر یک چنین چیزی که مامیخواهیم وجود هم میداشت هرچه هست این کلمات و تصورات، راحت کننده معلوم می‌شوند. اماده باره قصه فلسفه سنتی یا همیشگی که می‌گوید تنهایه واسطه این معنی نهایی یا مافق است که هرجیز دیگر با معنی بوده میتواند اعتبار ندارد. قرار این قصه، معنی تنهای از معنی می‌آید. اگر زندگی انسان ابدآ کدام معنی داشته باشد، باید که به واسطه یک ذات قادر تمدن تعیین شده باشد - یک ذات عالی، خیالی یا غیر واقعی - که معنی را خلق کردیا آن رادر سرهای مانهادیا آن راه را برای ما پاشیدتا پیدایش کنیم. این یک نظر گمراه کننده، ولی بخش بزرگ از قصه سنتی است که بر حسب آن مازدیر زمان خود را دیده ایم. و ما که چقدر قصه های خود را خوش داریم.

ریشه اوهام

فروید، یک تیوری اشتباه را در اثر خود بنام (توتم و تابو) و (آینده و هم) پیشنهاد کرد تا اعتقاد به خداوند را توضیح کند. اعتقاد به خداوند نتیجه یک دسته آرزوهای مغلق، اضطرابها، و ترس‌های است، به شمول احساس بیچارگی، آرزوی مصونیت و حفاظت، و ترس از یک پدر کیفری. همین طور، لودویگ فیورباخ، به خاطر نفوذی بر کارل مارکس بود تافکر کند که دین «تریاک توده‌ها» است، ادعای مکرد تصور خداوند که به واسطه تمدن‌های مختلف حمایت می‌شد بالاعموم جسم یک ایدیال از شخصی بود که در آن تمدن بسیار ارزش داشت. اسپارتیها طرفدار خدایان جنگی، یهودان که مجبور به مهاجرت شدند طرفدار یک خداوندان قامگیر، و مسیحیان که از رو بروشدن باشیرهادر ستدیوم روم نفرت داشتند طرفدار خداوند صلح آمیز، مهریان، با محبت، و ملامیم بودند.

مدافع تصور علمی به ارایه یک تیوری اشتباه ضرورت خواهد داشت تا ایضاح کند که چرا اینقدر زیاد مردم به یک روح ابدی، تغییرناپذیر انسان‌ها عقیده دارند. شاید عجیب به نظر رسد تاقیاس نمود که اعتقاد گسترده به خداوندویک روح فنا ناپذیر هردو به واسطه طبیعت‌های بی‌الوژیکی ما و ادار ساخته می‌شوند، چون این به مثابه آنست تا گفته شود که قوه‌های انتخاب طبیعی مارا مستعد ساخته اند تا در چنگ چنین اوهام بیافیم. این گفته مهم‌نمای است، تا فرض شود که تمامی طبیعت حیوانی بی‌الوژیکی ما مارا مستعد می‌سازد تا از ارواح غیر بی‌الوژیکی درباره توضیح خود و جهان خود است مدارج جوییم.

چرا فرض کردن یک روح و یک خالق روحانی شخص مانند، با وجودی که برای تضمین آنها شواهدی وجود ندارند آنقدر جذاب اند؟ برای آن چهار خواص ادراکی مارا مقصرا میدانند: تمایل طبیعی مابراز کسب معلومات به طور قیاسی؛ تمایل مابراز تشخیص روابط سببی؛ وابستگی طبیعی مابراز بقای خودما؛ وبالآخره، ظرفیت مابه خاطر داشتن و قایع در زمان-

در حافظه، تاز زمان حاضر به گذشته و آینده نگاه کنیم. این چهار خواص ایضاح میکنند که چو اما اینقدر متمایل هستیم تاباور کنیم که ما یک روح تغییرناپذیر داریم. ماذان استنتاجی فکر میکنیم. یعنی اعضای نوع هوموساپینس (وبسیاری حیوانات ذکی دیگر) ذات‌اطرها یا الگوهارادر طبیعت به واسطه تطبیق قاعدة مستقیم استنتاج که مستلزم استدلال است کشف میکنند. به طور مثال «روز همیشه شب رادنبل میکند، لهدادر آینده روز همیشه شب رادنبل خواهد کرد.» خاصتاً یک نوع سودمندانه طرجه‌امستلزم نظمها یا قواعد سببی است. این که روز شب راتقیب میکنند یک نظم است نه یک علت، چون نه روزونه شب باعث آن دیگر میشود. از طرف دیگر باران سبب جویبارها، تالابها، جهیلهای، و دریاها میشود و این سبب روئیدن نباتات و وفورت مواد غذایی میگردد. کشف نظمها سببی به خاطری سودمند است که منتج به استفاده در کنترول آن شده میتواند. بادانست آب که سبب روئیدن نباتات میشود مارابه برگردانیدن یک نهر رهنمایی میکند تا در آبیاری مزرعه از آن استفاده کنیم.

تمایلات ذاتی مادریی تشخیص کردن قواعد در طبیعت و در سلوک دیگر مردم، و خاصتاً تشخیص دادن قواعد سببی، ارتقاد هنرمندانه شایستگی اند. این ظرفیت یا استعداد هابطیعی واصلی اند. آنها ذاتی اند، و مارابا الوالزم مناسب مجهز می‌سازند تازنده باقی مانیم. عطش مابرای کشف قواعد، تشخیص دادن علت و نتیجه، حیرت زدگی و پرسش چرا، یک تطابق بی‌الوژیکی است.

بر علاوه، ماموجودات شعوری هستیم، از بسیاری چیزهای که می‌بینیم آگاهی داریم. مالز بسیاری افکار، و احساسات خود نیز آگاه هستیم. شعور چون یک جریان مسلسل و متراکم است که تجارب گذشته، بعضی آنها چون خاطرات شعوری در آن به پیش برده میشوند، و در تاسیس محیط، یا به اصطلاح جیمز «شیه ظل» کمک میکند.

درباره هیجانات چنین گفته میتوانیم: بنابر فرضیه پیشنهادی داروین بنام «تظاهر هیجانات در انسان و حیوانات» (منتشر سال ۱۸۷۲)، که به واسطه پال اکمن و همکارانش در دهه ۱۹۷۰ تائید گردید، هیجانات مسلم انسانی عبارت از ترس، قهر، خیرت، خوشی، غم، تنفس، و تحقیر همگانی است. به شمول خجالت، شرم، گناه، وندامت. برای این گفته چندین دلایل وجود دارد. اول، مشاهدات هیجانات و تظاهر آنها بین ماودیگر حیوانات. دوم، در پستانداران اجتماعی حرکات مشخص عضلات وجهی نشان دهنده سلوک و واکنش مناسب شان میباشدند. سوم، برای هیجانات اساسی، ماعلامات فزیولوژیکی و فزیوالوژیکی عصبی را که بین تظاهرات هیجانی مختلف تشخیص میگذارند بهتر معلوم کرده میتوانیم. چهارم، تظاهرات وجهی که این هیجانات همگانی را نشان میدهد رهمه جوامع بشری ابراز و شناخته میشوند.

هیجانات اساسی بخشی از لوازم اصلی اند که با آنها مابه دنیامیاییم. وقتی که سلامتی فزیکی یابقاء من یا کسان مورد علاقه من تهدید شود، ترس و قهر برانگشتیته میشوند. با خوردن غذا و عمل جنسی خوشی رخ میدهد. بازدست دادن دوست و دلبند خود غمگین میشویم. پس خوب است تا هیجانات اساسی را به حیث افزایش دهنده شایستگی، و تطابق داشت. بالآخره باید که وهم یک روح تغییرناپذیر توضیح گردد. آرزوی نیرومندو جدوجهد برای بقا و دوام زندگی بكلی مفهوم تکامل دارد. ماموجودات شعوری در زمان هستیم، و مامیتوانیم تانظمها و قواعد را در باره دنیای بیرونی، دنیای اجتماعی، و تاریخ خود ما کشف کنیم، و اینها در حافظه شعوری نگاه کنیم. در جمله نظامهای که ما کشف میکنیم نظام انسانها است، یعنی که همه موجودات از همه جهات چون ما، تولد میشوند و میرند. انسانهای اولی شاید از جسام مرده کشیف و متعفن خود آگاهی داشتند. اما آنها برای یک ترس فطری از مرگ به این آگاهی ضرورت نداشتند.

یک توضیح که چگونه عقیده بریک روحی که بعدازمرگ جسمانی زنده میماندزمینه را مساعد میابد.

- شعوریک چیزفیزیکی نیست؛ ولاین که چیزهای فیزیکی غیر دائمی اند، امکان دارد که چیزهای غیرفیزیکی دائمی باشند.

- علیت ذهنی، امکان ثبوتی است که چیزهای غیرفیزیکی (افکارشعوری، احساس، واردۀ) سبب وقوع چیزهای فریکی شده میتوانند.

- پدیده شناسی «من»، که جریان شعور من تنها از من نیست، این بازمان پیش میرود. «من» با جریان همراه هست، این همراهی «من» است که این را «جریان من» میسازد. من احساسات قوی دارم که خودم - یعنی «من» حتی بعدازمرگ جسمانی به زندگی دوام خواهد داد.

- نابودی یک اندیشه جذاب نیست، من امیدقوی دارم که من (وعزیزانم) وقتی که جسم من واشان نابودشوند به موجودیت خود دادمه میدهند. من از مرگ خود میترسم و به مرگ عزیزانم غمگین میشوم.

پاسخ به چنین استدلال - یا به این دسته عقاید - این نیست تابگوییم که احمقانه است بلکه این یک گول زدن است. اول، شواهدنشان میدهد که برای ذهن و برای علیت ذهنی هر دو اساس فریکی وجود دارد.

دوم، از همه مهمتر که، مادر باره عقایدی که بر امیدهای بنا نیشوند بسیار محتاط بود. آرزوها و امیدهای به ذات خود اهمیت یاریزش دانش انسانی ندارند، بلکه آنها نگیزه های قوی برای عقیده که آنچه را کسی امید میکند واقعی خواهد شد به وجود میآورند. یکی از وظایف طبیعی امیدی آرزواین است تا شخص را در برآوردن آرزویش بیشتر قادر سازد. البته این وقتی عملیست که شخص قادر به برآوردن آرزویش باشد. اما روح، با وجود داشتن امید بسیار قوی نمیتوان موجودیت آن را محتمل یا واقعی سازد. ارواح موقتی یادائمه

از هر آرزوی امید مستقل اند. امید صرف یک آرزوی قوی ولی ساکن یافاقد نیروی جنبش است. لهذا، اگر بخواهیم تاندیشه را که مایک روح، یک نفس دائمی و تغییرناپذیر داریم حفظ کنیم، مابه بررسی اساسات دیگر برای اعتقاد کردن ضرورت خواهیم داشت.

دلیل نامعقول دیگر این است که اعتقاد بریک روح فنانا پذیر بنا بر طرح طبیعت جبری ساخته میشود. شایستگی از عقاید راستین حاصل میشود، پس اگر طبیعت مارابرای اعتقاد کدام چیزی به شدت مجبور میسازد، باید که واقعی باشد.

این استدلال کار نمیدهد. بیالوژی قناعت بخش اندولی کمال مطلوب نیستند. خواص بیالوژیکی قناعت بخش اندولی کمال مطلوب نیستند.

در مورد ادعایی که هر کدام مدارای روح ساده، یک پارچه، غیر فزیکی، و فنانا پذیر هستیم، درسی که میگیریم این است که گفتار مادر باره هر ادعای عقاید مستلزم این ادعایی که آن را میدانیم بیشتر است. اعتماد مفرط ماباین عقاید مستلزم ایضاح است. به ادعای من توضیح آن در قوت آرزوی مباری بقا، برای شعوری که هرگز خاموش نشود قرار دارد. ولی این آرزو به طور مطلق هیچ دلیل یا سندی برای واقعیت شده نمیتواند. علاوه‌تاً، ایضاح علتش آسان است، یکبار که عقیده جاگرفت چون آتش شدید خیلی زود گسترش میابد.

بودیزم و تصویر علمی

درین سنن بزرگ اخلاقی و متافزیکی، تنها بودیزم تصویر اشخاص را طوری که علم میگوید ماباید خود را مقام خود را در جهان ببینیم ارایه میدارد. من عمدآ و با تأمل بودیزم رایک سنت اخلاقی و متافزیکی مینامم، نه یک سنت دینی. بودیزم نه تنها فاقد یک تیالوژیست بلکه انگیزه تیالوژیکی را فالانه رد میکند. فقط به خاطر عین دلایل مرابه توصیه سکون گرایی در مورد طبیعت خداوند سوق داد. انسانها فاقد نوعی از اذاهان اند تا درباره سوالی که چرا یک چیزی وجود دارد تاینکه هیچ چیز، به طور منطقی فکر کنند.

(کانفیوچینیزم سنت دیگر است که با معیارهای مابسیارتیالوژیکی نیست. در منتخبات کانفیوچوس و دیگر کتابهای وی اشارات به «آسمان» و بعضی وقت به «خداوند» دیده میشوند. ولی از نظر بسیاری محققین کانفیوچینی این کلمات را به حیث اشارات به «هرچیزی که وجوددارد» یا به طور متناوب «مانمیدانیم که چه، ولی آن که بزرگتر است.» عطف میشوند)

در مرور دنفس خود، سنت بودایی تفکر و تعمق را نسبت به مراسم دینی تائید میکند. اهداف تفکر عبارت از خودآگاهی، خودشناسی، کنترول نفس، و تغییر خوداند. بسیار بودایان پدیده شناسان هستند. استادان تفکر بودایی برای قرنها اصرار براین داشتنده خودشناسی یا آگاهی به تعلیم و تربیت ضرورت دارد، به شمول حذف تصورات قبلی درباره چگونگی تجربه تابه حیث یک شرط برای کشف واقعی آن فرض شود.

بوداییهادرین تفکر چه را تجربه میکنند؟ آنها آنچه را تجربه میکنند که ویلیم جیمز، خودش یک پدیده گرای بزرگ، آن را بنام جریان تجربه شعوری یادنمود. هیچ یک پدیده گرای بودایی یک خود دائمی، یک «من» ذهن ثابت و پایدارانه می بیند، نه تجربه یا کشف میکند. تجارب جریان دارند، و آنها به طور معمول یامنطبقی در حدود حافظه و یک احساس تراکم جریان دارند. هیچ چیز ساکن نیست و نه رابطه بیننده با آنچه که میبیند ثابت باقی می ماند. ماصرف موجودات وقت و زمان هستیم. هستی مالا صلاحیرو حانی، در زمان پیچانده شده و در طول زمان تغییر میکند.

و همی که یک «من» ثابت و مستقل وجود دارد که اشاره ادیده میتواند و تجربه یا حادثه را هم آهنگ میکند، و کل حادثه به آن تعلق دارد، توسط پدیده شناسی تجربه تضعیف میشود. این که چرا بودیزم دارای وسایلی بودن تایین و هم را بینند در حالی که فلسفه و دین غربی با چنان عزم راسخ به آن چسپیده اند. دلالی لاماکه درنوشه ها و صحبت هایش، با یک فکر باز و احساس ضد نظریاتی اظهار نظر میکند. او به طور صریح و آشکار درباره طرفداران

هرارتدکسی دینی نگران است، درپیشوايان وپروان شان يك غرورخطرناك می بیند که عدم تحمل راخلاق ویک اعتقادوامینان تنگ نظرانه رانشان میدهند که گويابوابهای همه اسرارومعماهای زندگی را زقبل میدانند. بودیزم عموماً باز است، خصوصاً دربار علم.

دلای لامابه آن چی که بیالوژی تکاملی، علم عصبی ادراکی، وفیزیک ذریعی درباره طبیعت ذهن وارتباطش باجهان به مایادمیدهند بسیار علاقمند است.

بودیزم به طورستی پازحدفراتنگذاشته است. سیستم عقیدتی خود را به طور متواضع به دور آنچه در دنیای عادی مشاهده شده میتواند ساخته است - جایی که روابط علت ونتیجه در هر جا وجود دارد، هر چیز ناپایدار است، رنج به واسطه عاطفة، تالاندازه تسکین شده میتواند، وانسانهاتاکه زنده هستندیک حیات ذهنی مسلسل چون جریان آب دارند. آنچه بودایان به نام «توجه آشکار» یاد میکنند، که به سختی آشکار است، مستلزم توجه بسیار دقیق به اشیاطوری که واقع‌علوم میشوند میباشد. بشمول دنیاواذهان خودها. توجه آشکار اشیار امیگذارد تا خود را طوری که معلوم میشوند آشکار سازند هرگاه به آنها دقیقاً توجه کرده شود، و اساس این مشاهدات رتشکیل میدهد. ولی بیشتر از ظواهر دلایلی برای گفتگو فراهم نمیکند. دانش وسیع تر و عميق تر منتظر افشاری تاریخ، و کشف متدهای میباشد تا نسبت به توجه آشکار به طور قابل اعتماد استنتاج کرده بتوانیم. تاریخ چنین متودهارا تولید کرده است، و آنها شامل علم یاسائنس میباشد. لهذا موضع گیری بودیزم در برابر علم درقبال آنچه تجربه عادی نشان میدهد مشکلی ندارد.

در غرب باکمک یک فلسفه همیشگی که اغلبادر طول تاریخش تیالوژی بود، مابه طور آشکار در ساختن اجزای اصلی تصور علنی خود پازحدفراتنهاده ایم. تصور علنی غربی بیشتر نظریاتی شده است. مقاومت در برابر نظریات کوپرنیکوس درباره حرکت سیاره ای، در برابر نظریه داروین راجع به تکامل تدریجی، و در عصر خود ما در برابر نظری که حیات

ذهنی یک حیات ناپایدار است، که در جسم موجود یه از یک مغزناشی می‌شود، با خاطریست که مخالف دکتورین بی چون و چرای ماقبل این نظریات می‌باشدند. شاید به همین دلیل متفکرین بزرگ چون دیکارت و توماس رید، وقتی که مشغول خودنگری شدند، چیزی را دیدند که هیچ یک پدیده گرای خوب بی طرف - یک نفس دائمی، ساده، و منفرد را دیده نمی‌توانست ببیند. نه تنها پدیده شناسی دقیق در غرب انکشاف نیافتة است، بلکه در هنگام تمرین به واسطه نظریات بیش از حد گسترده و عقیدتی شده قبلی تحریف شده اند.

در این بخش سعی به عمل آمد تاشان داد که وظیفه تخریبی تصور آشکارا برای اعتقاد بر چیزهای غیر مادی - خداوندو ذهن - تحریف است. خاصتاً، عقیده که اشخاص اساساً مشکل از یک روح غیر فریکی، دائمی و تغییرناپذیر می‌باشد غیر قابل دفاع است. اقتباس از

The Problem of the Soul
By Owen Flanagan
Copyright , ۲۰۰۲. NY

بخش دوم

فرضیه خداوند

خداوند کتب عهدتیق (تورات) از ناپسندترین کرکتدر تمام افسانه است: حسود و غرور؛ اندک رنج، بی انصاف، بوالهوس سخت گیر؛ یک کینه جو، تصفیه کننده قومی تشنه به خون؛ یک نفرت کننده زن، انسان ترس، نژاد پرست، طفل کش، عام کش، فرزند کش، طاعون آور، جنون بزرگ پنداری، لذت بردن از عذاب دادن، لاف زن بدخواه بوالهوس. از نظر توماس جفرسن «خداوند مسیحی یک موجود دارای کرکت خوفناک - بی رحم، کینه جو، بوالهوس و بی انصاف است.»

چون که فرضیه خداوند بر سرن حملی والهام خصوصی بنامی شود نه برشواهد، لهذا باتعبیرات زیاد توارم میباشد. هورخین دین یک پیشرفت را از اعتقاد بر تجسم ارواح مردگان قبیلوی بدوى، تا چند خدا پرستی مانند خدایان یونانیان، رومیان و نارسمن (مردمان سکانندان اوی)، تایکتاپرستی چون یهودیت و مشتقات آن، مسیحیت و اسلام میبینند.

ایکتاپرستی

«شارارت ناگفتنی بزرگ در مرکز فرهنگ ماعتبارت از یکتاپرستی است. از یک کتاب عصر بربرت بروند بنام کتب عهدتیق، سه ادیان غیر انسانی تکامل نمودند - یهودیت، مسیحیت، و اسلام. اینها ادیان خداوند آسمانی اند. آنها، به طور تحت الفظی، پدرسالاری

اند- خداوندپرقدار مطلق است- بنابراین نفرت از زن برای ۲۰۰۰ سال در آن کشورها از طرف خداوندانمایندگان مردانه زمینی اش به عمل آمد.» گورویدال از سه ادیان ابراهیمی، قدیم ترین، وجدی‌اسلف واضح آن دوی دیگر(مسيحیت و اسلام)، دین یهودیت است: اصلیّیک آئین دینی قبیلوی مربوط به خداوندو اخذ شمشگین رشت می‌باشد، که با قیود جنسی، بابوی گوشت سوخته، با برتری خودش بر خدای هر رقیب وبالنحصر اقباله بر گزیده صحرانشین اش به طور عقده ای مشغول بود. مسیحیت، هنگام اشغال فلسطین از طرف رومیان، توسط پا از اهل تارسوس به حیث یک فرقه توحیدی یهودیت کمتر ظالمانه و کمتر انصاری که خارج از یهودان به طرف سایر دنیا مینگریست تأسیس گردید. چند قرن بعدتر، محمد و پیروانش به یکتاپرستی سازش ناپذیر یهودیت اولی رجوع کردند، اما نه به انصاریت آن، وسلام را بر روی یک کتاب مقدس نو، یعنی قرآن تأسیس نمود، و یک ایدیالوژی قوی فتح نظامی را برای گسترش دین بر آن علاوه کرد. مسیحیت نیز به واسطه شمشیر پیش گردید، اول توسط رومیان بعد از آن که امپراطور کنستانتین آن را از آئین غیر معمول به دین رسمی ارتقاد داد تشارداده شد. سپس به واسطه صلیبیها، و بعد از واسطه فاتحین و دیگر مهاجمین و استعماریون اروپایی به همراهی مبلغین مذهبی گسترش یافت.

تعريف ساده درباره فرضیه خداوندگر برخداوند ابراهیمی تطبیق شود، او نه تنها جهان را آفرید؛ و نیز یک خداوند شخصی است که در داخل، یا شاید خارج از آن اقامت دارد، دارای اوصاف ناپسندی که در فرق به آنها شاره گردیده می‌باشد.

اوصاف شخصی، خواه مطبوع یا نامطبوع اند، اوصاف خداوند «غیر مذهبی» ولیرو تو ماس پیش رانمی سازند. در مقایسه با مقصود روانی عصر عتیق یا کتاب مقدس یهود، خداوند تورقرن هژده یک ذات والاتراتست: سزاوار آفرینش کیهانی اش، مغرورانه به امور انسانی لاقید، به طور عالیشان از افکار خصوصی و امیدهای مافارغ بال، در برابر گناهان

در هم ویرهم یاندامتهای زیرلب گفتن مایی پروا. خداوند «خداپرست غیرمذهبی» یک فزیک دانیست که همه علوم فزیک را به پایان رسانیده؛ یک انجینیر مافوقی که قوانین وثابتهاي جهان را وضع کرد، آنها را بادقت عالی و علم غیب خوب عیار کرد، بعداز منفجر ساختن آن که حال (بگ بانگش) نامید، بازنیسته شد، و دیگر هر گزارزوی شنیده نشد.

درایام اقتدار دین، خداشناسان غیرمذهبی مثل خداشناسان مورد فحش و دشنام قرار میگرفتند. سوزان یاکوبی، در نشریه «آزاد فکران»، در مقاله (یک تاریخ دنیاگرایی آمریکا) خود، القابی که به قام پیش بیچاره پرتاپ میشدن انتخاب و فهرست میکند: «يهودی خائن، آدم پست، خوک صفت، سگ دیوانه، مست، شپشو، حیوان موذی، جانور، کاذب، والبته کافر». پیش در فقر و بیچارگی جان داد، از طرف دوستان سابق سیاسی که با نظریات ضد مسیحی وی خجالت زده شدند (به استثنای محترم جفرسن) ترک گردید. امروز خداشناسان غیرمذهبی با خداپرستان مذهبی در مخالفت با خداشناسان دریک صف قرار میگیرند، چون که هردوی آنها بر ذکای موفق که جهان را آفرید اعتقد ادارند.

دنیاگرایی یاسکولریزم، بنیان گذاران و دین آمریکا

معمول‌آفکر میشود که بنیان گذاران جمهوریت آمریکا خداشناسان غیرمذهبی (دی ایست) بودند. بدون شک بسیاری آنها چنان بودند، با آنهم زیادترین آنها نظر به نوشته های شان راجع به دین در آن زمان به یقین که در زمان ما به حیث خداشناسان شناخته

میشندند. نظریات مذهبی فردی شان در زمان خودشان هرچه باشد، اما به طور دسته جمعی آنها سکولار یادنیوی بودند.

برخلاف تبلیغات راستگرایان امروز، در حقیقت ایالات متحده آمریکا به حیث یک ملت مسیحی تاسیس نشده بود. طوری که در یک معاهده تریپولی، در سال ۱۷۹۶ تحت جارج واشنگتن پیش نویس و در سال ۱۷۹۷ از طرف جان آدمس به تصویب رسید چنین آمده است:

«چنان که حکومت ایالات متحده آمریکا، به هیچ مفهوم، بر اساس دین مسیحی بنیان گذاری نشده؛ پس به ذات خود کتر خصوصت آمیز علیه قوانین، دین، صلح یا آرامش مسلمانان را ندارد؛ طوری که آیالات متذکره هرگز در کدام جنگ یا عمل خصم‌مانه علیه کدام ملت مسلمان داخل نشده اند، هردو جانب اعلام میدارند که هیچ بهانه از نظریات دینی نشأت نمیکند که باعث برهم زدن هم‌آهنگی موجودین دوکشور شود.»

جای تعجب است، آمریکای که بر سکولریزم بنیان گذاری شده بود اکنون از دیندارترین کشور در جهان مسیحیت میباشد، در حالی که انگلستان با یک کلیسا مستقره ریاست شاه مشروطه، از کمترین مذهبی به شمار میرود.

از گسترش و طغیان مذهبیون افراطی در آمریکای امروز بنیان گذاران این کشور به وحشت هی افتیدند. آنها ی که بر بیرون نگاه داشتن دین از سیاست معتقد بودند. باید گفت که حتی بعضی بنیان گذاران از دی ایزمن یا خداشناسی طبیعی پافاتر گذاشته کاملاً خداشناسان بودند. اظهاریه ذیل جفرسن از آگنوستیسیزم امروزی فرق نمیشود:

«گفتگو درباره وجود غیرمادی به معنی گفتگو درباره هیچ چیز است. وقتی میگوییم روح انسان، فرشتگان، خداوند، غیرمادی اند، گویا آنها هیچ هستند، یعنی که خداوند، فرشتگان، و روح وجود ندارند. من طور دیگر استدلال کرده نمی توانم ... مگر که در عربی پایان خوابها و اوهام فرورفته باشم. من بالشیاطوری که هستند، قانع و به قدر کافی مشغول هستم،

بدون دادن عذاب یادرسربه خودم درباره آنهایی که شاید واقعاً وجود داشته باشد، ولی من از آنها شواهدی ندارم.»

اظهارات جفرسن چون «مسيحيت از منحرف ترین سیستمی که تاکنون بر انسان در خشیده است» با خداشناسی غیر مذهبی حتی با خداشناسی مطابقت دارند. همچنان مخالفت شدید جیمز مدیسن با نفوذ روحانیون: «در مدت قریب‌باً پانزده قرن موسسه‌قانونی مسيحيت آزمایش شده است. ثمر آن چی بوده است؟ بيش یا کم، در همه جاه، غرور و تن آسایی در روحانیون؛ جهالت و غلام صفتی در مردم عوام؛ خرافات و موهم پرستی، تعصب واذیت، در هر دو.» درباره بنجامین فرانکلن عین چیز گفته شده می‌تواند که «فانوس‌های دریایی نسبت به کلیساها سودمندتراند» و از جان آدمس که «این بهترین همه دنیاها می‌بود، اگر در آن دین نمی‌بود.» وی در یک سخنرانی اش خاص‌تبار علیه مسيحيت اظهار داشت که «طوری که من دین مسيحی را می‌دانم، اين يك الهام بود و هست. اما چطور شد که به ملیون‌ها استانهای دروغین، قصه‌ها، افسانه‌ها، بالهایات یهودیت و مسيحيت هر دو آمیخته شده اند که آنها را خون خوار ترین اديان ساخته اند؟»

جفرسن و همقطارانش، خواه خدابرستان، خداشناسان غیر مذهبی، اگنوستیک یاداشناسان بودند، آنها سکولر یادنیا گرایان احساساتی نیز بودند، به عقیده آنها نظریات مذهبی یک رئیس جمهور، یا ناشنی آنها، بكلی کار خودش است. همه بیان گذارن با عقاید مذهبی خصوصی شان هرچه بودند، آنها با خواندن راپورژورنالست رایرت شرمن درباره جواب رئیس جمهور بوش ارشدمبهوت می‌مانندند. وی در جواب این سوال شرمن که آیا برای خداشناسان آمریکایی تابعیت وطن پرستی مساوی قابل است گفت: «نه، من نمیدانم که خداشناسان باید به حیث اتباع دانسته شوند، نه هم باید به حیث وطن پرستان دانسته شوند. این ملت واحدیست در تحت خداوند.»

تعداد خدانشناسان در آمریکا بیشتر از آن است که بسیاری مردم فکر می‌کنند. تعدادشان از یهودان مذهبی خیلی بیشتر است، باز هم تبلیغات و فعالیتهای سیاسی یهودان در واشنگتن دارای نفوذ بسیار نیرومند می‌باشند. خدانشناسان آمریکا چنان که شاید و باید اگر خود را مشکل می‌ساختند چه موقفيتهای راضیب می‌شدند؟

تم فلین، مدیر مجله (باز جوئی آزاد)، در نشریه مورخ ۳-۲۰۰۶ اکیداً خاطرنشان می‌کند: «اگر خدانشناسان تهاوا پایمال اند، ماباید تهاخود را ملامت کنیم. از نظر تعداد ماقوی هستیم. باید تازه خود را بآزماییم.»

تعداد اعضای مجلس نمایندگان ۴۳۵ و از سنا ۱۰۰ می‌باشدند. فرض کنیم که اکثریت این ۵۳۵ افرادیک نمونه با تعلیم از کل نفوس آمریکا اند، از روی آمار همه آنها ولی ناگزیریک تعداد قابل توجه آنها باید خدانشناسان باشند. حتماً آنها دروغ گفته اندیافکار واقعی خود را پنهان کرده اند تا انتخاب شوند. آنها را کی ملامت کرده می‌تواند، مسلماً انتخاب کنند گان خود را باید قاعع می‌ساختند؛ این به طور عموم قبول می‌شود که یک اعتراف ناخداشناسی برای هر کاندیدای ریاست جمهوری خود کشی سیاسی خواهد بود. حقایق فضای سیاسی امروزی آمریکا، برای جفرسن، واشنگتن، مادیسن، آدمس و دوستانشان وحشت آور می‌بود، و بادهشت از تیوکراتهای اوایل قرن بیست و یک واشنگتن بر می‌گشتند. در عوض به بیان گذاران هندوستان بعد از دوره استعماری جلب می‌شدند، خصوصاً به گاندی مذهبی (من یک هندو، من یک مسلمان، من یک یهود، من یک مسیحی، من یک بودایی هستم)، و نهروی ناخدا:

«منظرة آنچه دین، یا به صورت دین مشکل یاد می‌شود، در هندوستان و هرجای دیگر، مرابه دهشت می‌افکند و من بارها آن را محکوم و در آرزوی جاروب کردن آن بوده ام. دین تقریباً همیشه نمایندگی از عقیده و واکنش کور کورانه، عقاید جزئی و تعصب آمیز، خرافات، بهره برداری و حفظ منافع طبقه ممتاز می‌کند.»

تعريف نهر واژه هندوستان سکولر رویاء گاندی (اگر تحقق میافت، عوض تقسیم کشورشان در میان یک حمام خون بین الادیانی) شاید تصورش توسط خود چفرسن برده میشد: «مادر باره یک هندوستان سکولر گپ میزnim ... بعضی مردم فکر میکنند که این به معنی مخالفت بادین است. که درست نیست. این به معنی آن دولت است که همه ادیان را مساویانه احترام و فرصتهای مساوی بدهد؛ هندوستان یک تاریخ طولانی تحمل دینی دارد ... دریک کشور مانند هندوستان، که بسیار ادیان وجود دارد، هیچ نشانیزم واقعی اعمار شده نمیتواند جز برا اساس دنیویت یا سکولاریتی.»

خداؤند (دی ایست) یقیناً زهیولای کتب مقدس یک بهبودیا پیشرفت است. متأسفانه که وی به احتمال قوى وجود ندارد. فرضیه خداوند به هر شکل آن غیر ضروریست. همچنان فرضیه خداوند بسیار قریب است تا توسط قوانین احتمال رد شود. «وقتی که ناپلیون با تعجب پرسید که چگونه ریاضیدان مشهور توانست تا کتاب خود را بدون ذکر نام خداوند بنویسد. لاپلاس گفت «اعلیحضرت، من به آن فرضیه ضرورت ندارم.»

ریشه های دین

ضرورت داروینی دین

هر فرهنگ راجع به منشاء دین نظریات خودش دارد. چون این تسلیت و راحت می بخشد. مردم رادر گروپه‌باهام یک جانگاه میدارد. آرزوی مارا که بدانیم چرا جو داریم ارضاء می‌کند.

با فهم این که مامحصول تکامل تدریجی داروینی هستیم، باید پرسید که چه فشار انتخاب طبیعی اصل‌باعث انگیزه دین گردید. سوالی که بنا بر ملاحظات اقتصادی داروینی ضرورت پیدامیکند. دین چنان اتفاق، چنان و لخرج است؛ و انتخاب داروینی عادتاً اتفاق راه‌دف قرارداده و حذف می‌کند. طبیعت یک حسابدار خسیس است، حساب هر پیشه را می‌گیرد، ساعت رامی‌بیند، خوردترین و لخرچی را سرزنش می‌کند.

از نظریک طرفدار تکامل تدریجی، مراسم و سلوک دینی چون بعضی عادات پرندگان ضیاع وقت و انرژیست، بسی اوقات به طور غیر معقولاًه چنان پرآب تاب است چون پروبایل یک مرغ بهشتی. دین می‌تواند زندگی یک شخص متقدی همچنان زندگی دیگران را به خطر اندازد. به هزاران مردم بخاطر وفاداری شان به یک دین، در بسیاری موارد توسط پیروان متعصب دین دیگر با تفاوت جزئی شکنجه واذیت شده اند. دین منابع را، بعضی اوقات به پیمانه بسیار بزرگ می‌بلعد. کلیساي جامع قرون وسطی که به رنج هزاران مردم اعمار گردیده، هر گزبه حیث یک مسکن یا منظور سودمند دیگر مورد استفاده قرار نگرفت. مردم دیندار بخاطر خداهایشان کشته شده و کشته اند؛ باشلاق زدن پشت‌های خود را خون آلود کرده اند، سوگند خود را اند تادر تمام زندگی مجرد باقی بماند یا به عزلت خاموشی روند، همه در خدمت دین. آیا این همه برای چه؟ آیا مفاد دین چیست؟

مفادازنظرداروینی به معنی بالا بردن بقاوتولید مثل ژنهای بخصوص فرد است. امامفداداروینی منحصر به ژنهای ارگانیزم منفرد نیست. بلکه بخاطر انتخاب گروپی؛ یانفوژننهای دیگران؛ یا ژنهای که همشکل خود میسازند. چنانچه مردمان شکاری قبایل بومی آسترالیا در شرایط سخت چون اجداد قدیم مازنده‌گی میکنند. از نظر کیم ستیرلنی فیلسوف ساینس نیوزیلاند/آسترالیا، از یک طرف قدرت زنده ماندن عالی دارند. ولی بنابر گفته او، هر چند شاید نوع مازیر ک باشد، مابه طور هرزه و فاسد زیر ک هستیم. عین مردم در برآرجهان طبیعی واین که چطور در آن زنده بمانند بسیار زرنگ و هوشیار هستند در عین زمان اذهان شان را باقیاید و اوضاع غلط یا به عبارت دیگر بیهوده در هم و ب هم ساخته اند. ایضاً این مطلب که چطور مادر عین زمان چنان زیر ک و چنان کودن بوده میتوانیم بسیار مشکل است.

گرچه تفصیلات در سراسر جهان متفاوت اند، هر فرهنگ شناخته شده شرح ویژه در برآر استهلاک وقت، استهلاک ثروت، مراسم مذهبی خصوصت انگیز، فانتزیهای غیر واقعی، زیان بخش دین دارد. بعضی اشخاص تعليم یافته شاید دین را ترک کرده اند، ولی همه در یک فرهنگ مذهبی به بار آمده بودند که باید برای ترک آن تصمیم شعوری میگرفتند. لطیفة قدیم آیرلیند شمالی، «بلی، اما آیاشمایک ناخدای پروتستان هستید یا ناخدای کاتولیک؟» با حقیقت تلغی میخوب میشود. سلوک مذهبی به عین طریق چون سلوک وابسطه به جنس مخالف یک سلوک عمومی انسانی نامیده شده میتواند. هر دو نتیجه کلی به استثنایات فردی اجازه میدهدند، ولی همه آن استثنایات قانونی را که از آن جدا شده اند به خوبی میدانند. خصوصیات عمومی یک نوع یا جنس یک ایضاح داروینی را بجای می کند. البته در توضیح مزیت داروینی سلوک جنسی مشکلی وجود ندارد. این به خاطر چوچه داریست. ولی در برآر سلوک دینی چه باید گفت؟ چرا انسانها روزه میگیرند، به زانومی افتند، به رکوع و سجده میروند، خود را شلاق می زنند،

سررادیوانه واربه سوی یک دیوارتکان میدهند، صلیب میکشند، یا طور دیگر تسليم شدن به تمرينهای پرخرج که میتواند زندگی را به تحلیل رساند و در صورت افراط آن را خاتمه دهد؟

مزایای مستقیم دین

دلیل یامدر ک اند کی وجود دارد که عقیده دینی مردم را از امراض مربوط به فشارهای روحی نگهداری میکند، عجیب نیست که بنابر عین دلیل در بعضی واقعات شفای عقیدتی موثر اواقع شود. به گفته جارج برناردشا، «واقعیتی که یک مذهبی نسبت به یک شکاک خوشحالتر است دلیلش به واقعیتی میماند که یک مست نسبت به یک هوشیار خوشحالتر است.»

یا چون ادویه دلخوش کن یا پلاسیبو بدون تاثیر فارماکولوژیکی، به طور آشکار صحت را به بود میبخشنند. آیا دین یک پلاسیبو است که به واسطه کاهش دادن فشار روحی عمر از یاد میسازد؟ امکان دارد، اما این تیوری از نظر شکاک قابل مناقشه است، به عقیده وی دین در بسیاری موارد عوض تسکین سبب فشار میشود. به مشکل باور میشود، به طور مثال، که صحت به واسطه احساس گنهگاری که یک رومن کاتولیک به طور دوامدار از آن رنج میکشد به بود یابد.

تیوری دیگری که «دین کنجدکاوی مادر باره جهان و مقام مادر آن ارض میکند» یا «دین تسلی کننده است» ایضاح داروینی را نادیده میگیرند. شاید در این یک واقعیت روانی وجود داشته باشد. طوری که ستیون پنکر در باره تسليت در کتابش «چطور ذهن کار میکند» به آن اشاره نموده است: صرف سوال در اینجاست که چرا یک ذهن طوری تکامل گند تا تسليت را در عقایدی بیابد که به وضوح غلطی آنها دیده میتواند. حسب

تعییرداروینی، ایضاحات روانی که مردم بعضی عقاید رامطبوع یانامطبوع میابند ایضاحات تقریبی یامستقیم اند، نه نهائی.

از نظرداروینیها، علت مستقیم دین شاید فعالیت بیش ازحد دریک غده خاص مغز باشد. منظورم در اینجا از تصویر نورالوظیکی درباره «مرکز خداوند» در مغز نیست. من کتاب مایکل شرمن «ماچطوب راور میکنیم؛ جستجوی خداوند دریک عصر علم» رابه خاطریک بحث مختصر توصیه میکنم، به شمول قیاس مایکل پرسنگر و دیگران که تجارت دینی رؤیایی یا الهامی رابه سرعة لوب صدغی مغز ارتباط میدهند.

ولی منظور من در اینجا از ایضاحات نهایی داروینی است. اگر عالمان اعصاب یک مرکز خداوند را در مغز بیاند، عالمان داروینی چون من باز هم خواهند خواست تافشار انتخاب طبیعی که آن را مساعدت کرد بدانند. چرا آن اجداد ما که یک تمایل جنتیک برای نموی یک مرکز خداوند داشتند زنده ماندند تا بیشتر نواه هاداشته باشند نسبت به رقبای که دارای چنین تمایل نبودند؟ سوال نهایی داروینی یک سوال بهتر و یک سوال عمیق تر و علمی تر نسبت به سوال مستقیم نورالوظیکی یا عصب شناسی نیست. نه هم داروینیها با ایضاحات سیاسی چون «دین یک وسیله است که به واسطه طبقه حاکم برای منقاد ساختن طبقه پائین به کاربرده میشود» قانون میشوند.

البته این واقعیت دارد که غلامان سیاه در آمریکا با وعده های دنیای دیگر تسلی میشدنند، تاثار ضایتی شان به این وسیله خاموش و در نتیجه به نفع مالکان شان تمام شود. سوالی که آیا دیان عمده‌ای واسطه کشیشان بد گمان (نسبت به نکوکاری بشر) یا حکمداران دیگر این شده اند قابل دلچسپی است، که باید مردم مطالعه تاریخ شناسان قرار گیرد. ولی این به ذات خودش یک سوال داروینی نیست. داروینی هنوز میخواهد تاباند که چرا مردم در بر ابرافسونهای دین آسیب پذیراند، فله‌ذا در معرض بهره برداری پیشوايان دین، سیاسیون، و شاهان قرار میگیرند.

یک بدین زرنگ شاید شهوت جنسی را به حیث یک وسیله قدرت سیاسی به کاربرد، ولی هنوز مابه ایضاً حداقت داریم که چرا کارمیدهد. درموردهای شهوت جنسی، جوابش آسان است: چون مغزهای ماطوری مرتب شده اند تا از عمل جنسی لذت بریم زیرا عمل جنسی در حالت طبیعی باعث توالدو تناسل نمی‌شود. یا استفاده جوی سیاسی شاید شکنجه را برای حصول اهدافش به کاربرد. یک بار دیگر، داروینی باید ایضاً حیث را که چرا شکنجه موثر است ارایه کند؛ چرا مبارای جلوگیری از دردشیده را کاری رانجام خواهیم داد. باز هم داروینی باید آن را توضیح کند: انتخاب طبیعی (بقای احسن) احساس در در را به حیث یک علامت صدمه جسمانی تهدید کننده زندگی برقرار، و مباراپروگرام کرده است تا ز آن اجتناب کنیم. آنهایی که در در احساس نمی‌کنند یا به آن التفات نمی‌کنند، معمولاً از آسیبهای جوانتر می‌میرند. بالاخره اشتیاق برای خداحافظ، خواه به طور بدینسانه مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد، یا این که خودش را به طور خودبخود آشکار می‌سازد، چه ایضاً می‌کند؟

انتخاب گروپ

«انتخاب گروپ» نظر جدلی است که بقای احسن داروینی در میان انواع یا گروپهای دیگر از افراد می‌گزیند. باستان شناس کمبرج کولین رنفرویاظهار میدارد که مسیحیت توسط یک شکلی از انتخاب گروپی بقانموده خاطری که عقیده و فادراری و محبت برادروار داخل گروپ را پرورش داد، و این در بقای گروپهای مذهبی به قیمت گروپهای کمتر مذهبی کمک نمود.

یک مثالی که تیوری انتخاب گروپی را تمثیل می‌کند. یک قبیله بایک خداوند چنگ‌گنجوی هیجان انگیز در جنگ علیه قبایل رقیب با خداهای صلح خواه یا قبایل بدون خداها، برنده می‌شود. چنگ‌گنجویانی که عقیده راسخ به شهادت و رفتان مستقیم به جنت دارند لا ورانه

میجنگند، و حاضر به قربانی اند. پس قبایل با چنین یک دین در جنگهای بین قبیلوی که اموال قبیله مفتوجه را به غارت برندوزنهای شان را به حیث صیغه بگیرند احتمال بقای شان بیشتراند. چنین قبایل موفق نسل خود را پُرزائی در قبایل دیگر گسترش میدهند، همه آنها عین خداوندقبیله را پرستش میکنند. داروین هر چند خودش طرفدار انتخاب طبیعی به سویه اور گانیزم فردی بود، در بحث خود راجع به قبایل انسانی به طرفداری از انتخاب گروپی میگوید:

وقتی دو قبیله انسان بدوى، در داخل یک کشور به رقابت می پرداختند، اگر یک قبیله دارای تعداد بیشتر اعضای دلاور، همدرد، ووفادار میبود، که همیشه آماده بودند تا یکی دیگر را خطر آگاه، کمک و دفاع کنند، این قبیله بدون شک موفقتر و بردیگران پیروز میشد ... مردمان خودخواه و سیزه جواباهم وابسته نخواهند بود، و بدون وابستگی هیچ چیز موثر بوده نمیتواند. یک قبیله با داشتن اوصاف فوق به یک درجه عالی گسترش یافته و بر دیگر قبایل پیروز خواهد شد؛ اما به مرور زمان، از روی تاریخ گذشته، بالتبه از طرف قبیله دیگر با وصفات عالیتر مغلوب میشود.

به غرض قناعت متخصصین بیالوژی باید علاوه نمود که مفکورة داروین صرف انتخاب گروپ نبود، بلکه او قبیله را با اعضای همکار نوع پرستانه تصویر میکرد که گسترش میابد و تعداد فرازش افزوده میشود. نمونه داروین بیشتر مانند انتشار موش خرمای خاکستری به قیمت موش خرمای سرخ در بر تانیه میباشد: یعنی جانشینی ایکالوژیکیست، نه انتخاب گروپی واقعی.

دین به حیث یک تولیدجانبی

آنها بی که درباره ارزش بقای داروینی فکر می کنند باید که آن را «تولیدجانبی فکر کنند». شاید کیفیت مورد علاقه ما (دین) یک ارزش بقای مستقیم از خودش نداشته باشد، بلکه یک تولیدجانبی چیز دیگری می باشد که ارزش دارد. در اینجا ازالسلوک پروانه به حیث یک مثال مقایسوی با تولیدجانبی تذکر میدهیم:

پروانه هابه سوی شعله شمع پرواز می کنند و خود را می سوزانند، این به مثل یک تصادف معلوم نمی شود. ما آن را میتوان «سلوک خود کشی» نامید و تحت چنین نام تحریر ک آمیز، چطور شده میتواند که انتخاب طبیعی (بقای احسن) آن را تأیید کند. این خود کشی نیست. خود کشی ظاهر به حیث یک اثر جانبی یا تولید جانبی غیر عمدی از چیز دیگر ناشی می شود. یک تولید جانبی ... چه؟ این غلطی قطب نمای دید آنهاست که به طرف شعله شمع سوق داده می شوند.

ما به تعداد زیاد مردم را می بینیم - در بسیاری مناطق تعدادش به صدر رصد میرسد - دارای عقایدی اند که به طور واضح با حقایق علمی قابل ثبوت در تضاد آنند. مردم نه تنها این عقاید را با ایقان احساساتی قبول دارند، بلکه وقت و منابع خود را به فعالیتهای پر خرج مربوط به آنها وقف می کنند. آنها به خاطر شان می کشند و کشته می شوند. پس اگر دین تولید جانبی چیز دیگر است، آن چیز دیگر چیست؟

فرضیه مشخص من درباره اطفال است. بیش از هر حیوان دیگر، مابا تجارت انباسته شده نسلهای گذشته زندگی می کنیم، و آن تجارت باید به اطفال به غرض حفظ و آسایش آنها انتقال داده شوند. به طور نظری، شاید اطفال از تجارت شخصی بیاموزند تا به لب صخره نزدیک نزوند، نه دانه های سرخ نا آزموده را بخورند، و نه در آبهای مملواز تماسا ها آب بازی کنند. اما، دست کم، در مغز طفل یک امتیاز انتخابی وجود خواهد داشت که: هر چه را که کلانها برایش می گوید، بدون چون و چرا، باور کند. واژوال دین اطاعت کند،

از کلانهای قوم اطاعت کند، خصوصاً وقتی که آنها یا یک لهجه تهدیدآمیز و موقرگپ میزند. به کلانهای خودبی چون و چرا عتمادداشته باشد. این برای یک طفل به طور عمومی یک قاعدة بالرزش است. ولی این چون در مردم پرروانه ها، میتواند به خطأ ورد.

من وقتی که خوردبودم هرگز یک موضعه خوفناک را که در عبادتگاه مکتب ایراد شده را نمیکردم: در آن وقت مغزطفولیت من آن را طبق منظور واعظ قبول کرد. ولی یک قصه را دسته عساکر برای ما گفت، که در کناریک خط آهن مشق نظامی میکردند. در یک لحظه و خیم که توجه گروهبان سوی دیگر بودند تواست تا مراجعت یاتوقف دهد. عساکر آنقدر خوب تربیه شده بودند تا بی چون و چرا به اوامر اطاعت کنند و اساساً در مسیر آمدیک قطار به مارش خود داده دادند. من آن را وقتی که نه ساله بودم باور کردم، زیرا من آن را زیک کلان باصلاحیت شنیدم. از این که واعظ خودش به آن باور داشت یا نداشت، اما او از مامای خواست تا آن را مورد تحسین و خود را نمونه مثال از اطاعت برد و از وارویی چون چرای آن عساکر در برابر یک دستور شخص باصلاحیت، ولو نامعقول و مخترف قرار دهیم. از نظر فرمانده عالی این دیوانگی خواهد بود تا بشهزاده صلاح دیده رفر دعسکر گذاشت که به اوامر اطاعت کنند. ملی که سربازان پیاده شان بنابر ابتکارات خودشان عمل کنند و با پیروی از اوامر، جنگ را خواهند باخت. سربازان تربیه میشوند تا حدممکن به شکل ماشین خود کار، یا کمپیوترا هار آیند. تا آنچه برایشان گفته میشود انجام دهند، و از دستورات به طور غلامانه اطاعت کنند. ولی، ناگزیر چون یک تولید جانبی، آنها مانند روبرات به دستورات بدنبیز اطاعت میکنند. همین اطاعت بسی چون و چراست که کمپیوترا هار اسود منمیسازد، و عین چیز آنها را در برابر ویروس های بخش پروگرام آسیب پذیر میسازند. انتخاب طبیعی مغزهای اطفال را بایک تمایلی میسازد تا هر چیزی که والدین یا بزرگان قبیله برایشان میگویند باور کنند. چنین اطاعت باعتماد برای بقا بالرزش است. اما جانب دیگر اطاعت بند

وار فریب خوردن است. تولیدجانبی اجتناب ناپذیر عبارت از آسیب پذیری در برابر جراسیم توسط ویروسهای ذهن میباشد. به خاطر دلایل بسیار خوب مربوط به بقای داروینی، مغزهای اطفال نیازدارند تا بر والدین اعتماد کنند و بجهة آن بزرگانی که والدین برایشان میگویند اعتماد کنند. یک نتیجه خودبخوداین است که اعتماد کننده هرگز توصیه خوب را از خراب تشخیص داده نمیتواند. عین چیز درمور دقضایای مربوط به جهان، کیهان، اخلاق، و طبیعت انسان صدق میکند. وطبعاً همه معقولات و نامعقولات توسط طفلی که کلان میشود به اطفال خودش و آنها بانویه به اطفال شان انتقال داده میروند.

پیشوایان مذهبی از آسیب پذیری مغز طفل، واهمیت تلقین شدن درسن خوردن خوب آگاهی دارند. آنهایی که برآموزش اطفال، بر تجارت شان، برآنچه میبینند، میشنوند، فکر میکنند، و بر اعتقادشان کترول دارند- مسیر آینده ملت شان را تعیین خواهند کرد. رابرт هند، عادات و رسوم شناس، در اثرش (چرا خداها پایداری میکنند)، و انسان شناس پاسکال با یدر (دین توضیح شده)، و سکات اتران، در (به خداوندی که ماتوکل داریم)، اندیشه عمومی دین را به حیث یک تولیدجانبی تمایلات روانی نورمال به طور مستقل انکشاف داده اند- باید گفت که بسیاری تولیدهای جانبی، از نظر انسان شناسان به ویژه بر تنوع ادیان در جهان و همچنان بر چیزهای مشترک شان تاکید دارند. کشفیات انسان شناسان صرف به خاطری که ناشناخته اند به ماعجیب معلوم میشوند. همه عقاید مذهبی برای کسانی که در آنها پرورش نیافته اند عجیب معلوم میشوند.

بالفرض که متخصص علوم الهیات کم بر ج یک مسیحی عادی میبود، شاید بعضی روایات ذیل عقیده میداشت:

. در ایام قدیم، یک شخص از مادر را کرده بدون پدر بیوالوژیکی تولد یافت.
. همان شخص بی پدریک دوست خود را به نام لازاروس که بسیار قبل مرده و گندیده شده بود صد از داد، ولازاروس فوراً دوباره زنده شد.

. خودهمان شخص بی پدرسه روز بعد از مرگش که دفن شده بود زنده شد.
. چهل روز بعد همان شخص بی پدر برقله یک کوه بالا شدو سپس جسم‌آدر آسمان ناپدید گردید.

. اگر افکاری رابه طور خصوصی در سر خود مزمه کنید، آن شخص بی پدر، و پدرش (آن که هم خودش است) افکار شمارا خواهد شدند و شاید مطابق آنها با شمار فتار کند. وی هم‌مان قادر است تا افکار هر کس دیگر را درجهان بشنود.

. اگر کاربد، یا کار خوب کنید، عین آن شخص بی پدر همه رامی بیند، ولو هیچ کس دیگر ندیده باشد. شاید مطابق آن مجازات یا مکافات شوید، بشمول بعد از مرگ تان.

. مادر با کرمه آن شخص بی پدر هر گزنه مرد بلکه جسم‌آبه آسمان صعود نمود.

. نان و شراب، اگر توسط یک کشیش (که باید خصیه هاداشته باشد) متبرک گردد، به جسم و خون شخص بی پدر مبدل می‌شوند.

آیا یک انسان شناس بی طرف، آوانی که مشغول کار در ساحة کمبرج باشد باین دسته عقاید برخورد کند، از آن چه نتیجه خواهد گرفت؟

انگیزه روانی برای دین

نظر تولید جانی روانی به طور طبیعی از رشته مهم و در حال انکشاف روانشناسی تکاملی نموده است. از نظر روانشناسان تکامل تدریجی، عیناً طوری که چشم یک عضو تکامل یافته برای دیدن است، و بال یک عضو تکامل یافته برای پرواز، همین طور مغزی یک مجموعه از رگانها (یا حوزه‌ها) می‌باشد که با یک دسته از نیازمندی‌های پروسه اطلاعاتی ویژه معامله می‌کنند. چنانچه یک حوزه با خویشاوندی، یکی با مبادلات دوستانه، یکی با انتقال فکریات لقین و غیره معامله می‌کند. دین رامیتوان به حیث یک تولید جانی نامناسب چندین از این حوزه هادانست.

پال بلوم روانشناس ویکی از طرفداران تیوری «دین یک تولیدجانبی است» ادعا میکند که اطفال تمایل طبیعی برای دوالیزم (جدایی ذهن و جسم) درباره ذهن دارند. دین از نظر او یک تولیدجانبی چنین دوالیزم فطری یا غریزی است. مالانسانها بالخصوص اطفال ذات‌دادوالیست تولد می‌شون. به عقیده او یک دوالیست، ذهن یک نوع روح جدا از جسم است که در جسم سکونت دارد فله‌های میتوانند جسم را ترک و جای دیگری زندگی کند. دوالیست‌های ماری ذهنی را به حیث «تصرف شیطانها» تعبیر می‌کنند که روحهای شیطانی موقع‌آمد جسم بیمار جای می‌گیرند، لهذا خراج شده می‌توانند. آنها شیای فریکی بیجان را خصیت میدهند، ارواح و جنهر احتی در آبشارها و برها می‌سینند. برخلاف، به عقیده او مونیست یا واحدت گرا، ذهن یک ظاهر ماده است، وجود از ماده بوده نمی‌تواند.

ادعای می‌شود که مذات‌آبه خلقت گرایی مستعد هستیم. اطفال بالخصوص برای هر چیز منظوری می‌گمارد. چون ابرهای بارش اند، سنگهای درشت برای خاریدن حیوانات اند. اطفال ذات‌آمنظور گران‌و‌بسیاری هر گزار آن رشد نمی‌کنند.

دوالیزم ذاتی و منظور گرایی ذاتی، مارابه دین مستعد می‌سازند. دوالیزم ذاتی ما مارآ‌اماده اعتقاد به روح می‌سازد که در جسم ساکن است، نه این که جزء لا یتجزأی جسم باشد. چنین یک روح جدا از جسم به آسانی تصور شده می‌تواند تا بعد از مرگ جای دیگری نقل مکان کند. حتی بهوضوح، منظور گرایی طفانه مارابرای دین عیار می‌سازد. اگر هر چیز منظوری داشته باشد، این منظور کیست؟ البته منظور خداوند است.

چرا انتخاب طبیعی، دوالیزم و منظور گرایی رادر مغزهای اجداد ما و اطفال شان مساعدت کرده باشد؟ آیا مزیت داروینی چه بوده باشد؟ پیش بینی سلوک موجودات درجهان مابرای بقای مامهم اند، وانتظار ما از انتخاب طبیعی این می‌بود تامغزهای مارابه شکلی که آن را سریعتر و مؤثر تر انجام دهد می‌ساخت. ماین تیوری رادر پر تو آنچه فیلسوف دانیل دنیت بنام حالت عمده یاد کرده است شاید بهتر بدانیم. وی یک طبقه بنده درباره «حالات»

نموده است که در دانستن و پیش بینی سلوک موجودات چون حیوانات، ماشینها یا یکدیگر شاید کمک کند. که عبارت انداز وضع یا حالت فزیکی، وضع دیزاین، و وضع عمده. حالت فزیکی همیشه تابع قوانین فزیکی میباشد. ولی دانستن چیزهای با استفاده از حالت فزیکی بسیار آهسته بوده میتواند. تاکه همه اثرات متقابل اجزای متحرک یک شی مغلق رامحاسبه کنیم، پیش بینی مادربراره سلوک آن بسیار ناوقت یادیرشده میباشد. برای یک شی که واقع‌آیدیزاین میشود، چون یک ماشین کالاشویی، حالت دیزاین یک طریقه اقتصادی یامیان بُراست. هاسلوک یک شی را لزروی دیزاین و حالت فزیکی آن تخمین کرده میتوانیم. طوری که هر کس زنگ زدن یک ساعت دیواری را لزروی وضع ظاهری اش پیش بینی کرده میتواند، بدون آن که در براره ساختمان داخلی آن فکر کند.

موجودات زنده دیزاین نمیشوند، بلکه انتخاب طبیعی داروینی برای آنها یک شرح ویژه در براره وضع دیزاین اجازه میدهد. مابرای دانستن قلب یک طریقه اقتصادی یامیان بُرداریم اگر قبول کنیم که دیزاین آن برای پمپ کردن خون است.

وضع عمده یک طریق میان بُردیگر است که از وضع دیزاین بهتر کار میدهد. یک شی نه تنها برای یک منظور دیزاین میشود بلکه شامل یک عامل عمده است تا قدماتش را راهنمایی کند. وقتی یک پلنگ رامی بینید بهتر است تادر پیش بینی خود راجع به سلوک احتمالی آن تعلل نکند. هر گردد فکر فزیک مالیکولهایش نباشد، و نه هم در فکر دیزاین دست و پاها، پنجه ها و دندانهایش باشد، که چطور آنها در خوردن شما به کار خواهد برد. سریع ترین طریق پیش بینی در براره سلوک آن این است تا فزیک و فزیالوژی را فراموش کردو در فکر فرار عمده شد.

محتمل به نظر میرسد که وضع عمده به حیث میکانیزم مغزارزش بقادارد که تصمیم گیری را در حالات خطرناک واوضاع اجتماعی وخیم سریع میسازد.

توضیحات دیگر تولیدجانی دین توسط هندی، شرمن، بایر، اتران، بلوم، دنیت و دیگران پیشنهاد شده اند. خصوصاً یک توضیح که از طرف دنیت تذکریافته این است که نامعقولیت دین یک تولیدجانی یک میکانیزم نامعقولیت ذاتی خاص دروغ است: مابه عاشق شدن تمایل داریم، که احتمال‌آمزایای ژنتیک دارد. از نظر هلن فشرودیگرانسان شناسان، عشق باحالات خاص مغزتوأم میباشد، به شمول موادشیمیایی فعال عصبی که برای این حالت بسیار اختصاصی اند. نورالوژیستهای تکاملی باوی موافق اند که چنین حالت دماغی یک میکانیزم وفاداری به یک همسربوده میتواند تامثیر کایک طفل را برای مدت طولانی باهم داشته باشد. از نقطه نظر داروینی، این مهم است تا یک همسرخوب را انتخاب نمود. ولی، یکباره که تصمیم گرفته شد- حتی تصمیم خراب - ویک طفل به وجود آمد این مهمتر است تا به آن انتخاب تاوقتی که طفل از شیر مادر جدا شود پابند باقی ماند.

آیا دین نامعقول میتوانست یک تولیدجانی مکانیزم‌های نامعقولیت باشد که اصل‌دروغ توسط انتخاب طبیعی برای عاشق شدن ساخته شده بود؟ یقیناً، عقیده دینی دارای عین کرکترچون عاشق شدن است. متخصص عقلی عصبی جان سمایتیس میگوید فرقهای قابل توجه بین ساحتات مغزو جودارند که توسط آن دونوع جنون عشق فعال ساخته میشوند. با وجود این، او بعضی مشابههای این تذکر میدهد:

«یکی از بسیاری چهره‌های دین عبارت از عشق شدید‌تمرن کبریتیک شخص مافق طبیعت است، یعنی خداوند، به علاوه حرمت برای تمثالهای آن شخص. زندگی انسان بیشتر به واسطه ژنهای خودخواهی ماوپروسه تقویت یاتج دیدنیرو سوق داده میشود. بسیار تقویت مثبت از دین ناشی میشود؛ چون احساسات گرم و تسلی بخش به خاطر محبویت و حفاظتش دریک دنیای خطرناک، از میان رفتان ترس از مرگ، دعا و استمداد از کوههادر اوقات مشکل، وغیره. همچنین، عشق رمانیک یا تخیلی برای

شخص واقعی دیگر (معمول‌آرجنس مقابله) عین تمکن‌شیده‌دار مرور تجدیدنیروهای مشبت دیگر و مربوط ابراز میدارد. این احساسات به واسطه دیگر تمثیله‌اچون نامه‌ها، عکسها، حتی چون ایام ویکتوریا، طره‌های گیسوان برانگیخته می‌شوند. حالت عاشقی دارای بسیار ضمایم فریوالوژیکی می‌باشد، چون آه کشیدن سوزان.»

در مقایسه بین عاشق شدن و دین، علائم مرضی یک شخص که به عفونت دین مبتلا شده باشد شاید بآوری تکان دهنده از آنهایی باشد که معمولاً با عشق جنسی ارتباط داشتند. این یک نیروی بسیار قوی در مغزاست، و عجیب نیست که بعضی ویروسها (دین) تکامل نموده اند تا آن را مورد بهره برداری قرار دهند.

تیوری که مغز طفل درباره عفونت توسط ویروسهای ذهنی آسیب پذیراست برای بعضی خوانندگان ناقص معلوم خواهد شد. شاید ذهن آسیب پذیر باشد، اما چرا به واسطه این ویروس عفونی گرد نسبت به آن دیگر؟ آیا بعضی ویروسها خاص‌تأدر عفونی ساختن اذهان آسیب پذیر ما هراند؟ چرا عفونت خودش را به حیث دین ظاهر می‌سازد؟ آنچه قابل یادآوریست، باید گفت این مهم نیست که چه شیوه بخصوص مزخرف مغز طفل را عفونی می‌سازد. یکباره مصاب شد، طفل بزرگ خواهد شد و نسل دیگر را باین مزخرف مصاب خواهد ساخت.

یکباره عقاید نامعقول در یک فرهنگ سنگر گرفت آنها پایدار می‌شوند، نمو و انتساب می‌کنند، به یک نحوی از تکامل تدریجی بیوالوژیکی یادآوری می‌کنند. آیا بعضی اندیشه‌های نسبت به دیگران به خاطر جذابیت ذاتی یا شایستگی، یاسازگاری شان با تمايلات روانی موجود بیشتر قابل گسترش اند، و این دلیلی برای ماهیت واوصاف ادیان واقعی شده می‌توانست، طوری که مانتخاب طبیعی را برای موجودات زنده دلیل می‌آوریم؟

باید بدانیم که شایستگی در این جاتنهابه معنی قابلیت بقاوگسترش است. نه به معنی یک قضاوat ارزش مثبت- چیزی که برای مقابی افتخار باشد.

حتی در مردیک مدل تکامل تدریجی، انتخاب طبیعی حتمی نیست. به عقیده بیالوژی دانان شاید گسترش یک ژن در مردم نه به خاطر خوبی آن بلکه به خاطر خوش چانسی آن باشد. که اکنون بنام تیوری ختنای نسل شناسی یا زنیتیک مولیکولیر یاد میشود. اگریک ژن به یک شکل متفاوت از خودش تغییر کند که دارای عین تاثیر باشد، فرقیست ختنی و انتخاب طبیعی برله یکی یادیگری بوده نمیتواند. آمارگیران آنچه راخطای نمونه گیری در طول نسلها یاد میکنند، شکل تغییریافته نوبالآخره جانشین شکل اولی شده میتواند. این واقعیاً یک تغییر تکاملی ختنی به سطح مالیکولیست که کدام مزیت انتخابی ندارد.

خلاصه که ادیان چون لسان به طور اتفاقی نومیکنند، از آغاز که به طور کافی اختیاری اند، تابه وجود آوردن گیچی و سردرگی - و بعضی اوقات خطرناک - با چنان تنوع و سیع که مایپریوی میکنیم. در عین زمان، امکان دارد به خاطریک شکلی از انتخاب طبیعی، علاوه بر همسانی بنیادی سایکالوژی انسانی، دیده میشود که ادیان مختلف بسیاری خواص مشترک دارند. به طور مثال، تعالیم بسیاری ادیان به طور عینی یا واقعی غیر محتمل ولی به طور ذهنی یا نظری جذاب و خوش آیندند، چون عقیده که شخصیتهای مابعد از مرگ جسمانی مازنده میمانند. اندیشه فنا پذیری خودش به خاطری که افکار پر ج و واهی را تقویه میکند گسترش یافته و باقی میماند. و خیال واهی به خاطری مهم است که سایکالوژی انسان قریباً یک تمایل عمومی دارد تا عقیده توسط آرزومنگ داده شود. به یقین که بسیاری اوصاف دین برای بقای خود دین خوب مناسب میباشند، اوصافی که در فرهنگ انسان جوش خورده اند. حال سوال در این جاست که آیا شایستگی بقایه واسطه طرح هوشمندانه یا انتخاب طبیعی حاصل میشود. شاید به واسطه هردو. در طرف طرح، رهبران دینی قادر به لفاظی ساختن نیرنگهایی هستند که به بقای دین کمک میکنند.

مارتین لوتر خوب آگاه بود که عقل دشمن سرسخت دین است و همیشه از خطرهای آن هشدار میداد: «عقل دشمن بزرگ دین است؛ این هرگز به درد چیزهای روحانی نمی‌خورد، بلکه بیشتر اوقات علیه کلام خداوند تقدیم می‌کند، هر آن‌چه را که از خداوندانشی می‌شود توهین می‌کند.» بازمیگوید «هر آن که می‌خواهد یک مسیحی باشد باید که چشمهای عقل خود را بکشد.» و بازمیگوید «عقل باید در همه مسیحیان از بین برده شوند.» لوتر در دیزاین هوشمندانه از جنبه‌های احمقانه یک دین تا کمکی برای بقاء آن کرده باشد مشکلی نداشت. اما آن لاجرم به این معنی نیست که او یا هر کس دیگر آن را طرح نموده باشد. شاید آن تو سط یک شکل (غیر رئیتیک) انتخاب طبیعی تکامل کرده باشد، که لوتر نه طراح آن بلکه یک پیروزی بر ک مؤثریت آن بوده است.

ولو انتخاب داروینی ژنه‌ها شاید به تمایلات سایکالوژیکی در تولید دین به حیث یک تولید جانی کمک کرده باشد، اما غیر محتمل است تا جزئیات آن را شکل داده باشد. پس اگر ماخواسته باشیم تابعی از اشکال تیوری انتخاب طبیعی (بقای احسن) را به آن جزئیات تطبیق کنیم، مانند اینکه ژنه‌ها بلکه به معادل فرهنگی آنها بینیم.

کتابهای آسمانی و تغییر روحیه اخلاقی

«سیاست به هزاران مردم را کشته اند، امدادین به ده ها هزار.» شان او کیسی (درامه نویس آيرلندي، ۱۸۸۰-۱۹۶۴)

به دو طریق کتابهای آسمانی شاید یک منبع اخلاقیات یاقوانی برای زندگی کردن باشد. یکی توسط دستور مستقیم است، طور مثال توسط فرمان ده گانه، که موضوع منازعه شدید در جنگهای فرهنگی آمریکا می‌باشد. دیگر ش توسط نمونه است: خداوند، یا یک

کر کتر کتابی دیگر شاید به حیث یک نمونه مثال به کاربرده شود. هر دو خط السیر روحانی، اگر از طریق دین دنیا شوند، یک سیستم اخلاقی را تشویق می‌کنند که برای هر شخص متمدن امروزی، چه مذهبی یا غیر مذهبی نفرت انگیز خواهد بود.

انصفاً، قسمت زیاد کتاب انجیل قاعده تأشیر یعنیست بلکه به طور واضح عجیب و غریب یا خارق العاده است. یک گلچینی از مدارک گسیخته و بی ربطی است که توسط صدها مؤلفین، ناشران و رونویسان بی نام و نامعلوم، در مدت نه قرن تصنیف، تصحیح، ترجمه، تحریف و اصلاح شده است. این شاید برخی از غربات انجیل را توضیح کند. اما بدین خانه عین همین کتاب غریب راه اخواهان متصرف مذهبی آن به حیث منبع خطان پذیر اخلاق و قوانین زندگی برای مانشان میدهند. آنهایی که می‌خواهند تا انجیل را حرف به حرف اساس اخلاق خود قرار دهند یا آن را نخوانده اند یا آن را نفهمیده اند، طوری که اسقف جان شلبی سپانگ در اثر (گناهان کتاب مقدس) درست اظهار داشته است. راستی، اسقف سپانگ یک مثال خوب از یک اسقف آزاد فکر است که عقایدش آنقدر پیشرفته اند طوری که بسیاری اوقات برای اکثر آنهایی که خود را مسیحی مینامند نا آشناند. یک همتای انگلیس اوریچارد هالوی، اسقف مقاعد، حتی خود را به حیث یک «مسیحی بیهود یافته» تعریف می‌کند.

كتب عهد عتيق

در کتاب خلقت «تورات» باقصه بسیار گرامی نوح آغاز می‌شود، که از افسانه بابل و از اساطیر معروف چندین فرهنگ قدیمیتر گرفته شده است. افسانه رفتن حیوانات در داخل کشتی زیبا و دلکش است، اما جنبه اخلاقی قصه نوح ترسناک است. خداوند به انسانها بدبین شد، پس او (به استثنای یک فامیل) بسیاری آنها را به شمول اطفال و همچنان حیوانات بیگناه غرق نمود. البته الهیات شناسان رنجیده اعتراض خواهند نمود که ما کتاب خلقت

رادیگر تحت الفظ معنی نمیکنیم. اصل مطلب در همین جاست! یعنی ما کدام قسمتهای کتاب مقدس را انتخاب و باور کنیم، و کدام قسمتهارا به حیث سمبولها یا مثلاً حذف کنیم. چنین سواکردن دقیق یک موضوع فیصله شخصیست. با وجود آن، بسیاری مردم کتاب مقدس شان را به شمول قصه نوح حرف به حرف قبول میکنند (بنجاه در صد آمریکایان). همچنان بسیاری روحانیون آسیایی سونامی «مواج طوفانی بحری» ۲۰۰۴ رانه به حیث فاجعه طبیعی که علتش یک زلزله یا تغییر مکان در طبقات زمین است، بلکه گناهان انسانهار املامت دانسته اند. آنهایی که غرق قصه نوح اند، به جزآموزش کتاب مقدس به کلی بیخبر، کی آنها املامت کرده میتواند؟ چرا یک ذات متعال، با ذهن خلقت وابدیت خود، یک ذره پروای نابکاری ناچیزانسان را داشته باشد؟ مالانسانهای خودچنین منزلت میدهیم، حتی گناهان ناچیز خود را به سطح کیهانی بزرگ میسازیم!

در مورد فاجعه ۲۰۰۵ شهر نیو اورلیان، به اثر طوفان بحری به نام کاترینا، کشیش پات رابرتسن، یکی از کشیشان مشهور ویک کاندید سابق ریاست جمهوری آمریکا، ملامتی آن را به گردن یک کمیدین هم جنس باز که در آن شهر زندگی میگرداند داشت. وی در مورد شکست بنیادگرایان، در شهر دوور، پنسلوانیا، در نومبر سال ۲۰۰۵، که میخواستند آموزش «طرح شعوری» را در مکاتب جبری سازند به مردم آن شهر هشدار داد و گفت:

« من میخواهم به مردم شریف دور بگویم، اگریک مصیبت در منطقه شما واقع شود، به خداوند رجوع نکنید و کمک نخواهید. زیرا شما هم اکنون اورال شهر خود را در کردید. ... »
قصه تخریب سدهم و جماره، طوفان نوح، قصه لوط و عمومیش ابراهیم، قربانی پسرش اسحاق، قصه زنان و دختران، فحشا وغیره قصه های نامرغوب وزنده که در کتاب مقدس آمده، باز هم الهیات شناسان امروزی اعتراض خواهند نمود که این قصه های بدبه حیث حقایق تحت الفظ پنداشته شوند. اما بسیار زیاد مردم، حتی تامروز، کتاب مقدس شان را کلاً

به طور تحت الفظ حقیقت میشمارند، و برمتاباقی مادرآمریکاوجهان اسلام قدرت یاتسلط سیاسی بیشتردارند. دراینجایابدیه خاطرداشت که درحقیقت، مالاخالقیات خودرا از کتابهای مقدس استخراج نمیکنیم. یا اگر میکنیم، ماپاره های خوب رازمیان آنهاانتخاب و پاره های کلیف وناپسنداردمیکنیم. ولی ماباید بعضی معیارهای مستقل برای اخلاق داشته باشیم، معیارهای که از کتابهای مقدس نمی آیند بلکه دردسترس همه ماجه مذهبی یا غیرمذهبی هستیم قراردارند.

موسى، حتی نسبت به ابراهیم برای پیروان هرسه ادیان وحدانیت شایدیک نمونه مثال خوبتر باشد. ابراهیم شاید رئیس خانواده اصلی بوده باشد، اما کسی که بایستی بنیان گذار تعلیمی و عقیدتی یهودیت وادیان مشتق شده آن نامید، عبارت ازموسى است. وی در کوه سینا (کوه طور) باخداؤند مکالمه نمود و لوحه های منقوشی که فرمان ده گانه برآنانو شده شده بود از طرف خداوند برایش رسید. و رویداد گوساله طلایی که از طرف هارون(برادر بزرگ موسی) به حیث خداوندنو اختراع شدو بعد برایش قربانگاه ساخت تام مردم در آنجایه قربانی پیردازند. موسی در حین بازگشت از کوه سینا به حیث مجری فرمانهای خداوندانای کل، بادیدن گوساله طلایی برآشفته میشود لوحه ها از دستش می افتد و میشکنند(که بعده از طرف خداوند در عرض برایش لوحه های دیگری داده شد). موسی گوساله طلایی را گرفت، آن را سوزاند، خوب میده نمود، با آب مخلوط کرد و به مردم داد تا بنوشند. وبعد به قبیله لاوی گفت که هر کدام شان شمشیر را بردارند و آنقدر مردم را بکشند تا میتوانند. خداوند بالاين هم راضی نشدو بیماری طاعون را برمتاباقی آنها نازل نمود. چنین مثالهای وحشتناک کشтарها، سوزانیدنها دسته جمعی به شمول اطفال و به صیغه گرفتن زنهای شان درموردموسی و اعمال اوامر خداوندش، که به کرات در کتاب مقدس آمده اند میرساند که وی برای اخلاقیون امروزی یک نمونه مثال خوب شده نمیتوانست.

البته، در اینجاشکی نیست که زمان تغییرخورده است، و هیچ رهبر مذهبی امروزی (به استثنای طالبان یامسیحیان آمریکایی معادل آنها) چون موسی فکر نمیکند. منظور کلی در این است، که اخلاق امروزی از هرجای دیگر می‌آید، ولی از کتاب مقدس نمی‌آید.

«قابل یادآوریست که، با وجود تغییر زمان، درجهان قرن بیست و یک ساینس و تکنالوژی ذهنیت حاکم قریباً سه بیلیون نفوس جهان (اسلام، مسیحیت و یهودیت) راهمان ذهنیت کتابهای مقدس که از موسی به ارث باقیمانده است تشکیل میدهد، بالین فرق که وسائل کشتار دسته جمعی معاصر در جنگهای مذهبی به یک دین و فرقه محدود باقی نمیماند بلکه زندگی را به طور کل در روی زمین مورد تهدید قرارداده است، حوادث خونین جاری درجهان نشان دهنده آنست که در اخلاق پیروان موسی، عیسی و مصطفی به حیث عاطفة بشری کدام تغییر بنیادی به وجود نه آمده است، بلکه ریشه های نفرت و خصوصی رابات تلقینات زهر آگین در نسلهای جوان تازه نگاه میدارند و بدین وسیله پناگاه مستقیم و غیرمستقیم را برای دهشت فراهم میکنند... نگارنده»

بنابر گفته ستیون واینبرگ، فزیکدان آمریکایی و برنده جائزه نوبل که، «دین به حیثیت و مقام انسان یک توهین است. باداشتن یانداشتن آن، مردمان خوبی وجود میداشته باشد که کارهای خوب را انجام میدهند، و مردمان بدی که کارهای بد را انجام میدهند. اما مردمان خوب که اعمال شری را انجام میدهند، به خاطر دین است.» بلیز پاسکال، یک چیز مشابه اظهار داشت، «انسانها هر گز شرارت را چنان به کمال خوشی انجام نمیدهند مگر که آن را از روی عقیده دینی انجام دهند.»

هدف اصلی این است تاثران داد که مابه شمول بسیاری مردمان مذهبی در حقیقت اخلاقیات خود را از کتاب مقدس نمیگیریم. ورنه مابه طور قطعی تعطیل روز شنبه راراعیت میکردیم و اعدام کسانی را که آن راراعیت نمیکنند درست و مناسب میپنداشتیم.

ماهر عروس نورا که با کره نمیبود و شوهرش باوی راضی نمیبود سنگسار میکردیم. مالطفاً سرپیچ و نافرمان را اعدام میکردیم.

مسیحیان شریف در سراسر این بخش معتبر خواهند بود: هر کس میداند کتب عهدتیق (تورات) نسبتاً خوش آینداست. عهد جدید (انجیل) عیسی آن رابی ضرر و بی عیب میسازد. این طور نیست؟

آیا عهد جدید (انجیل) بهتر است؟

البته از این انکار نمیشود که، از نقطه نظر اخلاق، حضرت عیسی یک بهبود پیشرفت بسیار بزرگ نسبت به وحشت و بیرحمی عهد قدیم است. واقع‌آیی، اگر روی وجود داشت (یا اگر وجود نداشت هر کسی که سندش نوشته) یقیناً یکی از مبتکرین اخلاقی بزرگ تاریخ بود. موعظة سرکوه از زمانش بسیار پیش است.

« رخسار دیگر رابرگردان » سخن دو هزار سال قبل او از گاندی و لوثر کنگ پیشگویی میکرد. عیسی راضی نبود تا اصول اخلاقی خود را از کتب مقدس که وی تربیت یافته آنها بود است بسط کند. او صریحاً آنها داشت کشیده بود، به طور مثال سرپیچی از قانون روز شنبه. لهذا عیسی به حیث یک نمونه مثال از نظری که مال اخلاق خود را از کتاب مقدس است بسط نمیکنیم و نباید کردن در دانی میشود.

ارزش‌های فامیلی مسیح، آنطور که انتظارش برده میشد نبودند. او باما در خودش رفتار خشن داشت، مریدان خود را تشویق میکرد که فامیل‌هایشان را ترک گویند تا وی را پیروی کنند. « هر کس که به من می‌آید پدر، مادر، زن، و اطفال خود را، و برادران و خواهران خود وهم خواهان زن خود را نفرت نکند، او از پیروان من بوده نمیتواند ». این چیزیست که آئین دینی آن را نجام میدهد. برای اینکه شمار التلقین کند شمار اباهه را فامیل تان و امیدارد.

با وجود آن تعلیمات اخلاقی عیسی - اقلابه مقایسه اخلاق مصیبت بار عهد قدیم - قابل ستایش بودند؛ ولی در عهد جدید تعلیمات دیگری وجود دارند که هیچ آدم خوب نباید آنها را تبیین کند. بالخاصة عقیده مرکزی مسیحیت: که عبارت از «کفاره برای گناه اولی» است و در قلب تیالوژی انجیل قرار دارد، از نظر اخلاقی چنان نفرت انگیز است چون قصه ابراهیم و پیریان کردن اسحاق. گناه اولی، خودش مستقیم از اسطوره عهد قدیم راجع به آدم و حوا می‌آید. گناه آنها - خوردن میوه درخت منوعه - به قدر کافی خفیف به نظر میرسد تا سزاواریک سرزنش محض باشد. ولی ماهیت سمواویک میوه کافی بود تا اختلاف فرارشان به مادر و پدر همه گناهان مبدل شوند. آنها و همه اخلاف شان از باغ عدن اخراج واژحیات ابدی محروم شوند، و نسلهای به رنج در دنایک، در مزرعه و در زایمان محکوم شوند.

چنانی که تورات انتقام جوست، تیالوژی انجیل یک بیعدالتی نو - یک نوع لذت بردن از زجر و جفای معشوق را به آن علاوه کرد. یعنی دینی که بایدیک آلة زجر و اعدام (صلیب) را به حیث سمبول مقدس پیذیرد، و خیلی اوقات در گردن آویزان شود قابل توجه است. اما در عقب آن تیالوژی و نظر مجازات حتی بدتر از آن است. گاه آدم و حوار قرار گفتة آگستین، از طریق آب منی انتقال داده می‌شود. این چه قسم فلسفه اخلاقی است، که هر طفل را، حتی قبل از تولدش به خاطر میراث گناه اجداد بسیار دور محکوم کند؟ الهیات شناسان اولی نوشته ها و موضعه های شان عوض ستاره های درخشنان آسمان، کوه ها، جنگلات سبز، و ابحار، بیشتر و بیشتر به طور مکرر بر گناه متمرکز می‌باشند. چه یک ذهنیت مزخرف کثیف که بر زندگی شما چیره گشته است.

سام هریس در کتابش بنام «نامه به یک ملت مسیحی» عاقلانه ابراز میدارد: «علقمندی یانگرانی اصلی شما چنین مینماید که خالق جهان بایک عملی که مردم

در حالت بر همه انجام میدهند توهین خواهد شد. این کوته فکری شمار و زانه در مازاد بدبختی انسانی سهم دارد.»

بر صلیب کشیدن عیسی قرار نسخه قلمی ۶۲ صفحه ای که دردهه شصت و هفتاد در مصر به دست آمده و تاریخ آن به ۳۰۰ میلادی میرسد. نویسنده آن هر کس بوده باشد، از قول جوداس اسکاریوت مدعاویست که یهودا (یکی از حواریون عیسی) صرف بنابر خواهش عیسی به وی خیانت نمود تا به صلیب کشیده شود، و این نقش رامطابق پلان بازی نمود تا باتبدیل دین و سیله بشریت رانجات ده. چه یک عقیده نفرت انگیز، اگر خداوند میخواست تا گناهان مارا غفو کند، پس چرا آنها بادون شکنجه واعدام خودش عفون نکرد - درنتیجه، ضمناً موجب ملامتی، آزار و اذیت نسلهای آینده یهودان به نام قاتلان مسیح شود: آیا آن گناه موروثی در آب منی نیز انتقال داده میشود؟

ناگفته نماند که یکی از تعليمات اخلاقی هردو کتاب انجیل و تورات این بود که «هم سایه ات را دوست دار» یعنی که صرف «یهود دیگر را دوست دار».»

جان هارتونگ، طبیب و انسان شناس آمریکایی چنین اخلاق را درنوشتۀ عالی خود راجع به تکامل و تاریخ انجیل، بنام اخلاق داخل گروپ، هم چنین خصوصت خارج گروپ نامیده است.

تعییر هارتونگ از انجیل عبارت از این است که عیسی داخل گروپی را منحصر به نجات یهودان میدانست، زیرا او پیرو تورات یگانه سنتی که میشناخت بود. هارتونگ به وضوح نشان میدهد که «تونباید کشت» هر گز به منظور آنچه ما اکنون فکر میکنیم نبود. بلکه به طور مشخص به این مفهوم بود که توباید یهودان رانکشی.

عیسی یک یهودوفادر بود و به عین اخلاق داخل گروپی و خصوصت خارج گروپی ایمان داشت. این پال بود که اندیشه بردن خداوند یهود به مشرکین و کفار اختراع نمود. نقل قول از هارتونگ:

«انجیل یک برنامه از اخلاق داخل گروپیست، که بادستورات قتل عام، به اسارت گرفتن خارج گروپها، و تسلط بر جهان تکمیل میشود. ولی انجیل به موجب منظورهایش حتی تجلیلش از کشتن، قساوت، و تجاوز جنسی شرینیست. بسیاری نوشه های قدیم همین کار را میکنند - به طور مثال اثرالیاد، حمامه های آیسلیندی، و قصه های سوریاییهای قدیم و کتیبه های ماینهای قدیم. ولی هیچ کس الیادرابه حیث یک بنیاد اخلاقی عرضه نمیدارد. مشکل در همین جاست. انجیل به حیث یک رهنمای اصططرور مردم زندگی خود را پیش برنده، خرید و فروش میشود. فلهذا، همیشه بهترین فروشنده در جهان است.» با یاده خاطرداشت که محدودیت یا جلوگیری از دخول دیگران یهودیت سنتی در بین ادیان بیمانند است. به آنها یادداه میشود تا این راز کر کنند: «خداراشکر که مرا یک مشرک نساخت، شکر که مرا یک زن نساخت، شکر که مرا یک غلام نساختی.»

شعر ذیل توسط اسحاق واتس (۱۶۷۴-۱۷۴۸) سروده شده:

«خدایا، من این را لطف تو میدانم - نه اتفاق که دیگران فکر میکنند،
که من از نژاد مسیحی پیداشدم - و نه از یک مشرک یا یهود.»

دین بدون شک یک نیروی تفرقه انداز است، و این یکی از اتهامات اصلی علیه آن میباشد. ولی راست میگویند که جنگها و دشمنیهای گروپها یا تفرقه های مذهبی، ندر تأثیرگذار اخلاقیات تیالوژیکی اند، بلکه از سبب انتقام گیری، ستم سیاسی و اقتصادی یک گروپ توسط گروپ دیگر بوده است، که سابقاً آن به قرنها میرسد. اصلاح کایات، و بیعتالیهای واقعی وجود دارند که بادین ارتباط ندارند؛ به جزاین که بدون دین برچسبهای که به واسطه آنها فیصله کردتا برکی ستم نمود واکی انتقام گرفت وجود نمیداشت. و بدون دین، و تعلیم تبعیضی مذهبی، هر گز تفرقه وجود نمیداشت.

از کوساوو گرفته تا فلسطین، از عراق تا سودان، ازاولستر (ایالت سابق آیرلیندشمالی) تا شبه قاره هندوستان، در هر قسمت دنیادشمنی لجو جانه و خشونت بین گروههای رقیب رامیایید. در وقت تجزیه هندوستان، بیش از یک میلیون درآشوبهای مذهبی بین هندوها و مسلمانان کشته شدند (پانزده میلیون از خانه‌های شان بیجاشند). مسلماً، به جز دین کدام چیز دیگر آنها را از هم جدا نکرد. سلمان رشدی در مقائله خودقتل عام مذهبی اخیر در هندوستان را تحت عنوان «دین، به طور همیشه، زهریست در خون هندوستان» چنین نتیجه گیری کرد:

«آیا در هر کدام این، یاد رارت کاب هرجنایتی که اکنون به نام مهیب دین هر روز در سراسر جهان صورت می‌گیرد، چه چیز قابل احترام است؟ دین چقدر خوب تو تها با او هام را، با چه نتایج مهلك بنداشت، وما چقدر حاضر هستیم تا به خاطر آنها بکشیم! و وقتي که ما آن را به طور مکرانجام داده می‌رویم، اثربیحس کننده آن انجام دادن دوباره آن را آسانتر می‌سازد.

لهذا مشکل هندوستان مشکل جهان است. آنچه در هندوستان به وقوع رسیدن خداوندان واقع شده است. نام مشکل خداوند است. «

البته انسانهاتمایلات قوی برای وفاداری داخل گروپی و خصوصیت خارج گروپی حتی در عدم موجودیت دین دارند. چون درین هاداران تیمهای فوتبال رقیب. البته زبانها، نژادها و قبایل (خصوصاً در آفریقا) از عوامل مهم نفاق بوده می‌توانند، ولی دین اقلابه سه طریق ضرر راوسیعت روشنیدتر می‌سازد:

- ملقب یامنوب ساختن اطفال. چون اطفال کاتولیک یا پروتستان وغیره.
- جدایی یا بعضی مکاتب. تعلیم دادن اطفال در مکاتب مذهبی جداگانه.
- تحریمات برآذو اجهای خارج از گروپ.

«هرچند ازدواج داخل گروپی درین یهودان، قرار آمار تحقیقاتی توسط نوروال گلن، سویسیالوژست دانشگاه تکساس، به ۸۵,۷ درصد میرسد، اما در اسلام این تحریمات شدیدتر حتی برای دختر خطر حکم مرگ دارد.»

روحیه اخلاقی عصر و زمان

ازینکه مالا خلاق خود را ب اساس کتابهای مقدس قرار نمیدهیم، پس چطور فیصله میکنیم که کار صحیح چیست و باطل چیست؟ درباره خوبی و بدی آنچه انجام میدهیم یک توافق عمومی وجود دارد که بادین کدام ارتباط واضح ندارد. اکثریت مایی لزوم سبب آزار نمیشویم؛ مایه آزادی بیان عقیده داریم؛ مامالیات خود را میپردازیم؛ مافریب نمیدهیم، نمیکشیم، با محارم زنان میکنیم، آنچه به خودنمی پستدیم در حق دیگران نمیکنیم. بعضی از این اصول شایسته در کتابهای مقدس دیده شده میتوانند، اما در پهلوی آن بسیار چیزهای دیگری وجود دارند که هیچ انسان پاکیزه نخواهد خواست تا پیروی کند.

یک طریق برای اظهار اخلاقیات متفق الرای ماقون یک «فرمان ده گانه نو» است. یکی از فرمان ده گانه امروزی که تصادف ادروبوسایت یک خدانشناس به نظر میرسد از این قرار است:

- آنچه رابه خودنمی پستدید به دیگران رواندارید.
- در همه چیز، کوشش کنید تا آسیب نرسانید.
- با همنوعان خود، زنده جانها، و جهان به طور عموم باید با محبت، صداقت، وفاداری و احترام رفتار نمایید.
- هر گز شرارت رانادیده نگیرید یا از تطبیق عدالت خودداری کنید، اما همیشه آماده غفو تقصیری باشید که آزادانه به آن معرف و صادقانه پشیمان باشد.
- بایک احساس شعف و حیرت زندگی کنید.

- همیشه در پی آموختن چیز نو باشد.
- همه چیز را آزمایش کنید؛ همیشه ایدیاهای خود را در برابر حقایق بررسی کنید، و آماده باشید تا حتی یک عقیده گرامی تان اگر با حقایق واقع نکند ترک کنید.
- هر گز در بی سانسور یا قطع اختلاف نظر نباشد؛ همیشه حق اختلاف نظر دیگران را احترام کنید.
- نگذارید تا از نظرات مستقل بر اساس عقل و تجربه خود شما؛ توسط دیگران کور کورانه سوق داده شوید.
- هر چیز را مورد سوال قرار دهید.

این مجموعه کوچک اثریک حکیم یا پیامبر یا اخلاق شناس مسلکی نیست، بلکه این صرف نوشته‌یک شخص عادی است.

اصل مطلب این است که مالازمانهای کتاب مقدس خیلی پیش رفته ایم. غلامی که در زمان انجیل یک امر قبول شده بود، در قرن نزدیک در کشورهای متعدد لغو گردید. رای یک زن در دهه ۹۲۰ در مملو متعدد مساوی به یک مرد پذیرفته شد. اکنون بازنهادر جوامع منور چون متعاع، طوری که در زمانهای کتاب مقدس بودند، معامله نمی‌شود. هر سیستم قانونی امروزی حضرت ابراهیم رابه خاطر بدرفتاری باطفلش مورد تعقیب قانونی قرار میداد. واگر اسحاق پسرش را قربانی می‌کرد ما او را من حیث قاتل در جهه اول محاکمه می‌کردیم، ولی در آن زمان یک عمل قابل ستایش، اطاعت به فرمان خداوند بود.

تغییر دیگر در روحیه اخلاقی عبارت از وضع برخوردن تزادی ماست. در اوایل قرن بیست، قریب‌اگر کس در بریتانیه وهم در بسیاری کشورهای دیگر با معیارهای امروزی تزاد پرست تلقی می‌شد. به نزد بسیاری سفیدپوستان، سیاهان نژاد کهتر بودند، حتی توماس هنری هوکسلی که در زمان خودش (قرن نزدیک) یک روشنفکر آزاد و مترقبی بود یا ابراهیم لینکن که آزاد کننده سیاهان از غلامی بود آنها را با سفیدپوستان مساوی فکر نمی‌کردند. همچنان

درقرن هژدهم، واشنگتن، جفرسن و دیگر روش فکران آن وقت غلامان داشتند. به این ترتیب روحیه اخلاق چنان سرسختانه به پیش میرود که بعضی اوقات آن را بدیهی میدانیم و فراموش میکنیم که اصالتاً این یک پدیده واقعی است.

تهاجم آمریکا بر عراق به خاطر تلفات مردم ملکی و سیع‌امور دنکوهش قرار میگیرد، باوجودی که این تلفات به مقایسه تلفات جنگ دوم جهانی به مراتب کمتر است. چنین معلوم میشود که یک تغییر پیوسته و متداوم در معیارهای قابل قبول اخلاقی در حال وقوع است، تغییری که بادین هیچ ارتباط ندارد. تعصبات یک نوشه در زمان نشرش فاش ساخته میشوند. باکیت، یک الهیات شناس محترم کمبرج، در زمان خودش در بخش اول کتابش (دین مقایسه ای) درباره اسلام نوشت: «سامی یک یکتاپرست ذاتی نیست، طوری که در نیمه قرن نزده فکر ش میشد. او یک روح گرای است.» عقدة نژادی (به حیث مخالف فرهنگ) واستعمال آشکار صیغه مفرد («سامی ... او یک روح گرای است») تایک صیغه جمعی که تمامی مردم را به یک قبیل تقلیل دهد با هیچ معیار شنیع نیستند. ولی آنها مقیاس کوچک دیگر از تغییر روحیه اخلاقی اند. امروز هیچ پروفیسر الهیات شناسی یا هر مضمون دیگر کمبرج آن کلمات را استعمال نخواهند کرد.

پس این تغییرات استوار و پیوسته در شعور اجتماعی از کجا آمده اند؟ به یقین که آنها از دین نه آمده اند. و ماباید لیلیش را بدانیم که چرا در میان تعداد زیاد مردم به طور هماهنگ به وقوع میرسند، و باید جهت نسبتاً ثابت آن را توضیح دهیم.

این تغییر روحیه اخلاقی، خود را از ذهن به ذهن از طریق صحبتها، کتابها، روزنامه ها و ارديو، و در این روزها از طریق اینترنت گسترش میدهد. تغییرات در اقلیم اخلاقی در نمایشات و صحبت‌های رادیویی، سخنرانیهای سیاسی، لهجه و لسان کمیدنها، در رای دادن برای ساختن قوانین در پارلمان و تفسیر آنها تو سط قاضیان آشکار میشوند. بعضی از مازموج روحیه اخلاقی در حال تغییر و پیشرفت به عقب میمانیم و بعضی از ماندگاری به پیش هستیم.

ولی بسیاری مادرقرن بیست و یک باهم یکجا از همنوعان خود در قرون وسطی یاد رزمان ابراهام لینکن یا حتی از دهه ۱۹۲۰ بسیار پیش هستیم. البته این پیشرفت هموار و مستقیم نبوده سعودونزول، سرعت و بطائیت دارد، چون آمریکا که در اوایل دهه ۲۰۰۰ از حکومتش متضرر شده است. اما در دراز مدت روند مترقبی یقینیست و ادامه خواهد یافت.

بهبودی در تعلیم و تربیت و خصوصیات افراد که فراینده ای این که هر کدام مباباعضای دیگر نژادها و جنس دیگریک انسانیت مشترک داریم - اندیشه به کلی غیر مذہبیست که منشاء علمی بیالوژیکی، خصوصیات کامل تدریجی دارد. یک دلیل بدسلوکی با سیاهان وزنان، و در آلمان نازی بایهودان و چسیهای این است که آنها کاملاً به حیث انسان پنداشته نمی شدند. بیشتر از این مابه توضیح روانی و اجتماعی حرکت روحیه اخلاقی به طور وسیع نمی پردازیم. بلکه این قدر کافیست تا به حیث یک حقیقت اذعان کنیم که حرکت میکنند ولی توسط دین رهنما بی نمی شود - و یقیناً نه هم توسط کتاب مقدس. شاید این چون جاذبه یک قوه مجرد و تنهاباشد، بلکه یک مغلقی از قوه های مختلف است. علت ش هرچه هست، پدیده آشکار پیشرفت روحیه اخلاق بیش از حد کافیست تا دعای را که مابرای خوب بودن خود یا برای فیصله که چه خوب است به خداوند ضرورت داریم ردد کنیم.

دین چه عیب دارد؟ چرا مخالفش بود؟

«دین واقع‌آوردم راقانع ساخته است که یک شخص غیر مرئی وجود دارد - در آسمان زندگی میکند - از هر عمل شمادره لحظه هر روز نظارت میکند. و شخص غیر مرئی یک فهرست خاص ازده چیزدارد که نباید انجام داد. و اگر هر یک از آن ده چیز را انجام دادیم، وی یک جای خاصی دارد که پر از آتش و دود و سوختن و شکنجه و عذاب است، او شماره

آنچخواهد فرستاد تا آنجاب مانید و عذاب کشید و بسوزید و خفه شوید و جیغ زنید و ناله کشید برای
ابدالا بد ولی او شمارا دوست دارد!»

جارج کارلین

کسانی که به این توافق دارند که خداوندی وجود ندارد، و برای اخلاق خود به دین ضرورت نداریم، و ریشه های دین و اخلاق را بامفاهم غیر دینی توضیح کرده میتوانیم، باز هم میپرسند که چرا این قدر خصوصت دارید؟ دین چه عیب دارد؟ آیدین واقع آن قدر مضر است که ماباید علیه آن فعالانه بجنگیم؟ چرا هر کدام را به راه خودش نگذاریم تازندگی کرد؟ آیا همه اش صرف مزخرف بی ضرر نیست؟

در مقابل باید گفت که خصوصت ناخدا یان علیه دین گاه گاه لفظی است، هیچ کس را به خاطر اختلاف عقیده با بم نه پرانده، آنها را کله نه بریده، سنگسار نکرده، نه سوتختانده، بر صلیب نه آویخته، یا هوا پیماهارا بر آسمان خراش های شان تصادم نداده اند. ولی باز هم خواهند پرسید که: آیا خصوصت شمادر بر ابر دین شمارا به حیث یک خداشناس بنیاد گرآ، عیناً چون بنیاد گرای کتاب مقدس خود آنها نشان نمیدهد؟ من باید از این اتهام بنیاد گرایی خلاص شوم، زیرا به طور ناراحت کننده معمول است.

بنیاد گرایی و واژگونی علم

بنیاد گرایان میدانند که آنها بر حق هستند چون حقیقت را در کتاب مقدس خوانده اند، و پیش از پیش میدانند که هیچ چیز آنها را از عقیده شان تکان نخواهد داد. حقیقت کتاب مقدس یک حقیقت آشکار است، نه محصول نهایی یک پروسه استدلال. کتاب حقیقی است، اگر مدرک یا شواهد با آن متناقض باشد، باید شواهد را باطل ساخت، نه کتاب را. برخلاف، اعتقاد من به حیث یک عالم بر (تمکن تدریجی، به طور مثال) نه به خاطری که آن

رادر کتاب مقدس خوانده ام بلکه بخاطریست که شواهد آن رامطالعه کرده ام. وقتی که یک کتاب علمی غلط باشد، بالآخره یک کسی غلطی آن را کشف میکند و آن رادر کتاب بعدی اصلاح میکند. واضح است که در مورد کتابهای مقدس چنین چیزی صورت نمیگیرد.

شاید فلاسفه آماتور این سوال رامطرح کند که اعتقادیک عالم بر شواهد خودش یک موضوع اعتقاد بنیادگرای است. شاید عالمان چون هر کس دیگر در تعریف معنی حقیقت که چیست بنیادگرای اشند. هابر تکامل تدریجی بنابر شواهد اعتقاد داریم، اگر شواهد نو آن را غلط ثابت کرد فوراً عقیده خود را تغییر میدهیم. هیچ کدام از بنیادگرای واقعی هر گز چنین نخواهد گفت.

من به حیث یک عالم بادین بنیادگرای خاطری خصوصت دارم که مبادرت علمی را فعلانه هرزه و فاسد میسازد. این به مامی آموزد تا فکار خود را تغییر ندهیم، و نخواهیم تا پیزهای هیجان انگیز قابل دانستن را بدانیم. این علم را واژگون و عقل راضعیف میسازد. مثال تأسف آور آن کورت وایز، زمین شناس آمریکاییست که دیپلوم زمین شناسی خود را از دانشگاه شیکاگو دودیپلومهای عالی خود را لیسته از هاروارد به دست آورده است. او یک عالم جوان با کفایت در راه رسیدن به هدف خود لایق تحقیق و تدریس علم در یک دانشگاه بود. بعد مصیبتی واقع شد که از بیرون نه آمد بلکه از داخل ذهن خودش ناشی شده بود، یک ذهنی که با پرورش بنیادگرایی دینی واژگون و تضعیف شده بود از روی تقاضای مکرر دتاباور کند که زمین - یعنی مضمون زمین شناسی شیکاگو و هاروارد - کمتر از ده هزار سال عمرداشت. وی که بین دین و علم تصادم مستقیم را قبول نداشت، و تضاد ذهنی را ناراحت ساخته بود. یک روز انجیل را سراسر مرور نمود، و هر آیت را که اگر جهان بینی علمی حقیقت میداشت قطع و حذف کرده رفت. و در آخرین کار بیرحم صادقانه و پرمشقت، از کتاب انجیل ش بسیار اندک باقی مانده بود که،

«بامرورهمه صفحات انجیل دریافت که من بایدین تکامل تدریجی و کتاب مقدس تصمیم بگیرم. یا کتاب مقدس راست و تکامل تدریجی غلط بودیا این که تکامل تدریجی راست بود من باید انجیل را رد میکردم ... آن شب بود که من کلام خداوندرا قبول کردم و همه آنچه با آن در تضاد بوده شمول تکامل تدریجی رد کردم. با آن یکجا، تمام رویاهاو آرزوهای علمی خود را، به کمال تأسف، درآتش انداختم.»

دولی کورت وايز، نه از اثرشکنجه فزیکی بلکه از اثرو دستور عقیده دینی ناشی میشود: یعنی از یک شکل شکنجه ذهنی. من دربرابر دین به خاطر آنچه در حق کورت وايز انجام داد خصومت دارم. و اگر آن رادرحق یک زمین شناس تحصیل کرده هارواردانجام داد، فکر کن که در حق دیگران که کمتر با استعداد انده انجام داده میتواند.

دین بنیادگرای مصمم بر تباهی آموزش علمی هزاران هزارا ذهان معصوم جوان، باشوق، و دارای حسن نیت میباشد. دین غیربنیادگرای معقول شاید سبب تباهی نشود. ولی توسط آموزش و تلقین اطفال از آوان کودکی شان که عقیده بی شک و شباهه یک خصلت نیکوست، این جهان را برای بنیادگرایی مصون میسازد.

جانب تاریک مطلق گرانی

قبل از این پرداخت روحیه اخلاقی متغیر، از توافق وسیع مردمان شایسته، منور، آزاد تذکر به عمل آمد. یک منظرة خوشبینانه بود که بسیاری مردم چه مذهبی یا غیر مذهبی کم و زیاد به آن توافق دارند. اما باید اذعان نمود که مطلق گرانی ازین رفتتن هنوز بسیار بعید است. واقعاً، که مطلق گرانی برآذهان یک تعداد زیاد مردم امروز در جهان، همچنان به طور بسیار خطرناک در جهان اسلام و در حکومت مذهبی آمریکایان بدوى مسلط است. چنین مطلق گرانی همیشه از ایمان قوی دینی ناشی میشود، و یک دلیل عمدۀ برای پنداشتن دین به حیث یک نیروی شرات در جهان را تشکیل میدهد.

یکی از شدیدترین مجازات در تورات یا عهد قدیم برای کفرگویی تقاضاشده است. این هنوز در بعضی کشورهای معمول است. ماده ۲۹۵ ج قانون جزایی پاکستان برای این جنایت سزای مرگ را تجویز می‌کند. در ماه آگسست ۲۰۰۱ داکتریونس شیخ، یک طبیب و مدرس بخاطر کفرگویی به جزای مرگ محکوم شد. جرمش این بود که به شاگردان گفته بود که محمدقبل از اختراع دین درسن چهل سالگی یک مسلمان نبود. یازده نفر از شاگردانش از این لغتش او به مقامات خبردادند. قانون کفرگویی در پاکستان معمولاً بیشتر علیه مسیحیان درخواست می‌شود، چون شخصی بنام آگستین عاشق مسیح که در سال ۲۰۰۰ در فیصل آباد به سزای مرگ محکوم شد، مسیح به حیث یک عیسوی اجازه نداشت تامعشوقه اش را که مسلمان بود عروسی کند - به طور باور نکردنی - قانون پاکستانی واسلامی یک زن مسلمان را لاجاهه نمیدهد تا بایک مرد غیر مسلمان عروسی کند.

در سال ۲۰۰۶ در افغانستان، عبدالرحمن به خاطر عیسوی شدن به سزای مرگ محکوم شد. آیا او مرتكب قتل شده بود، به کسی ضرر رسانده بود، چیزی را ذدی کرده بود؟ نه هیچ کدام آن. او فقط تغییر عقیده کرده بود. به طور باطنی و خصوصی، او عقیده اش را تغییر داده بود. این در افغانستان آزاداً واقع شده بود نه در دوره طالبان. بالآخره عبدالرحمن به بهانه دیوانگی و فشار شدید بین المللی از اعدام فرار کرد و در ایتالیا پناهنده شد. هنوز در قانون اساسی افغانستان «آزاد شده» یک ماده وجود دارد که سزای مرتد اعدام است. ارتداد به معنی ضرر جانی یا مالی نیست، صرف یک جرم تفکراست، و سزای آن در قانون اسلامی مرگ است. در ۳ دسامبر ۱۹۹۲، صادق عبدالکریم ملاله در سعودی به جرم ارتداد و کفرگویی اعدام شد.

در سال ۱۹۲۲ در انگلستان شخصی به نام جان ولیم گات به خاطر کفرگویی به نه ماه زندان شaque محکوم شد: او حضرت عیسی را بایک کلاون یادلبق مقایسه کرده بود.

در آمریکای سالهای اخیر اصطلاح «طالبان آمریکایی» اختراع، و در شبکه های کمپوتري پخش گردیده است. نقل قولهای رهبران مذهبی آمریکاوسیاسیون متکی بر مذهب در این شبکه ها، تعصب تنگ نظرانه، بی رحمی و بی عاطفگی و کراحت طالبان، آیت الله خمینی، مقامات و های سعده را به خاطرمی آورد. اظهارات چون «ما باید بر کشورهای شان حمله کیم، رهبران شان را بکشیم، و آنها را به دین مسیحیت درآوریم»، «این که جارج بوش به واسطه اکثریت آرانتخاب نشده بود، او از طرف خداوندمقرشد بود»، یا نقل قول از وزیر داخله ریگان که «ما به حفظ محیط ضرورت نداریم، آمدن دوم (مسیح) نزدیک است» طالبان افغان و طالبان آمریکایی مثالهای خوب اندوقتی که مردم کتابهای مقدس شان را تحت الفظ وجود قبول کنندچه واقع میشود. آنها یک قانون ترسناک مدرن را مانند زندگی که میبایست در تحت حکومت مذهبی عهد قدیم (تورات) میبود فراهم میکنند.

دین و تقدس حیات انسانی

جنینهای انسانی مثالهای زندگی انسانی اند. لهذا، از نظر مطلق گرایان مذهبی، سقط جنین کار غلط است: یک قتل تمام عیار. اما بسیاری آنها بی که مخالف شدید گرفتن حیات جنینی هستند بیشتر از معمول مشتاق از بین بردن حیات اشخاص بالغ هستند. (این به حیث یک قاعده به رومن کاتولیکها که از مخالفین سرشخت سقط جنین هستند تطبیق نمیشود). جارج دبلیو بوش متولد یا مأوم دوباره نمونه واقعی صعود و تسلط مذهبی امروزی است. وی، و دیگران تازمانی که مربوط به جنین است، از مدافعین سرشخت حیات اند. حتی تاسرحدی که از تحقیق طبی که یقیناً بسیار جانهار انجات میداد جلوگیری کنند. دلیل واضح مخالفت بازی مرجح احترام به حیات انسانی است. از سال ۱۹۷۶ که دیوان عالی قانون تحریم سزاگ را فسخ کرد، ایالت تکساس مسئول بیش از ثلث همه اعدامهادر تمامی

کشوربوده است. وبوش نسبت به هرگونه‌ی گرددتاریخ کشور ریاست اعدام‌هادر تکساس (به طور متوسط یک اعدام در هر نه روز) را به عهده داشته است. اندیشه جنین واقعات‌ای برقوق العاده بربسیاری مردمان مذهبی دارد. نه تریسا از کلکته در سخترانی اش به مناسبت پذیرفتن جایزه نوبل گفت، «بزرگترین مخرب صلح سقط جنین است». چطور می‌توان یک زن را با چنین قضاوت کج درباره‌ی هر موضوع جدی گرفت، چه خاصه که ارزش جایزه نوبل را داشته باشد؟

برگردیدم به طالبان آمریکایی، بشنو از راندال تری، مؤسس عملیات نجات، یک سازمان برای اربعاء داکتران تهیه کنندگان وسائل سقط جنین، که می‌گوید «وقتی که من یاکسان چون من کشور را اداره می‌کنم، شما بهتر است فرار کنید، زیرا شمار اپیداخواهیم کرد، ما شمارا محکمه و اعدام خواهیم کرد. ... من می‌خواهم تاموجی از عدم تحمل شمار از بین ببرد، من می‌خواهم تاموجی از نفرت شمار از بین ببرد. بلی، نفرت خوب است ... هدف مایک ملت مسیحی است. مامکلفیت کتاب آسمانی داریم، خداوندان می‌خواهد تا این کشور را فتح کنیم ... هدف مایک داریم، مایک ملت مسیحی باشیم که بر قانون الهی، یعنی بر فرمان ده گانه بنashde باشد.»

مباحثات علیه مردن راحت، نیز با اصطلاحات دشواری ثبات مطرح شده می‌تواند. بی‌ایدی‌تاک سوال خیالی از طرف یک فیلسوف اخلاقی رامطروح کنیم که، که اگر به داکتران اجازه دادشود تابه زندگی مشقت باری بیماران علاج ناپذیر پایان بخشدند، در آن صورت هر کس مادر کلان خود را بخطار پولش خواهد کشت. جامعه به دسپلین قوانین مطلق چون «تونباید کشت» ضرورت دارد، در غیر آن صورت برای توقف آن کدام حدی وجود نمیداشته باشد.

یک نوع معین ذهنیت مذهبی فرق بین کشنن یک دسته حجرات مکرووسکوپی و کشنن یک داکتر کاملاً رشد یافته کرده نمی‌تواند. طوری که قبل از راندال تری و عملیات نجات نقل

قول گردید، کشیش مایکل بری و کشیش پال هیل ورفاوی لشکر خداوندانشان به آتش زدن کلینیکهای سقط جنین و تهدید آشکارا داکتران پرداختند. در ۲۹ جولای ۱۹۹۴، پال هیل (این سرباز راستین لشکر خداوند) داکتر جان بریتن درفلورید او محافظش را به ضرب گلوله از پادر آورد، بعد خودش را به پولیس تسلیم و گفت آن دونفر را به خاطر جلو گیری قتل کودکان معموس در آینده به قتل رسانید. مایکل بری از جنین یک عمل دفاع نمود، دربرابر این سوال که پال قانون را به دست خودش گرفته بود داکتر را کشت، که اگر هر کس قانون مملکت را به دست گیرد سبب انارشی خطرناک در جامعه خواهد شد، وی گفت، «مشکل در اینجاست که ما قانون واقع‌آموقت نداریم؛ وقتی که ما قانون ساخت مردم داشته باشیم چون قانون حقوق سقط جنین، که توسط قاضیان بالای مردم تحمیل گردید ... و وقتی که مادر باره قانون اساسی آمریکا داخل مباحثه شدیم که از کجا آمده است. برخوردمایکل بری دربرابر چنین مسائل از مسلمانان جنگجو که در بریتانیا زندگی می‌کنند بخاطر می‌آورد، آنها علنًا اعلام میدارند که صرف تابع قانون اسلامی هستند، نه قوانین مصوبه دیموکراتیک کشور خوانده شان.

پال هیل در سال ۲۰۰۳، اعدام شد، وی در تمامی راه که بسوی مرگ روان بود ترسم بر لب داشت، می‌گفت «من منتظریک پاداش بزرگ در جنت هستم ... من به انتظار جلال و سر بلندی هستم.»

همه این کاردھشتتاک از یک فرق بسیط ادراک ناشی می‌شود. در یک طرف مردمی قرار دارند که به نسبت عقیده دینی شان، سقط جنین را قتل دانسته برای دفاع آنها حاضر به کشتن اند. در طرف دیگر طرفداران صادق سقط جنین با عقاید مختلف دینی یابدون دین قرار دارند، کسانی که به حیث ایدیالیست‌های خدمات صحی را برای بیماران نیازمند تهیه میدارند، ورنه به شارل تنهای بی کفایت خطرناک پس کوچه مراجعته خواهند کرد.

هردو جانب، جانب دیگر راه حیث قاتلان میبینند. هردو جانب از نظر خودشان مساویانه صادق هستند.

چگونه «اعتدال» در دین تعصب را پرورش میدهد

در توضیح از جنبه تاریک مطلق گرایی، مسیحیانی که در آمریکا کلینیکهای سقط جنین را منفجر میسازند، و طالبان افغانستان که شمردن فهرست بیرحمی شان، بالخصوص در برابر زنهای با سیار در دنا ک است یادآوری گردید. سلوک ناگوار در بر از زنان در ایران تحت قیادت خمینی، یاد رعوی تحت سلطنت شاهزادگان، که نمیتوانند راندگی کنند، یا لازخانه های خود بدون محرم مردانه برآیند. جوهان هری، یکی از مقاله نویسان لندن در مقاله خودنوشت: «بهترین راه تحریب جهادگرایان این است تا یک بغاوت زنهای مسلمان را برانگیخت.»

یا برگردیم به مسیحیت، درباره آن مسیحیان جذباتی آمریکا یادآور شویم که برپالیسی شرق میانه آمریکا بنابر عقاید کتابی شان که تمام سرزمین فلسطین حق خداداد را ایل است نفوذ قدر تمدن دارند. بعضی مسیحیان جذباتی از آن فراتر میروند و در اشیاق جنگ هستوی هستند چون آن را به حیث روزنهایی مبارزه بین حق و باطل تعبیر میکنند، که مطابق تعبیر و همی عجیب ولی معروف کتاب وحی آمدن دوم راست ریع خواهد ساخت. «در حقیقت قریب‌انصف نقوص آمریکا به چنین یک روزنهایی شکوهمند صرف بر اساس دگم مذهبی عقیده دارند.»

در اینجا ممنظور این است که حتی دین معتدل و ملایم زمینه را برای رشد افراط گرایی مساعد میسازد. در جولای ۲۰۰۵ چهار حمله انتحاری خودکشی در لندن توسط چهار جوان تبعه بریتانیا، دوست داران کرکت، نیک سلوک و خوش مشرب که معاشرت با آنها خوشگوار بود انجام گرفت. پس این جوانان دوستداران کرکت چرا این

کاراکردن؟ برخلاف همتاهای فلسطینی، یا کاماکازیهای جاپانی، یاتمیل تایگرهای سری لانکایی شان، این بمهای انسانی موقع نداشتند که فامیلهای داغدیده شان موردتوجه و حمایت قرارخواهند گرفت. بر عکس، بعضی اقارب شان در خفارفتند، حتی یکی از آنهاخانم حامله خود را بیوه و کودک نوپای خود را بیتم گذاشت. عمل این چهار جوان نه تنها یک مصیبت برای خود شان و برای قربانیان شان بود بلکه برای فامیلهای شان و همه مسلمانان در بریتانیا بود. تنها عقیده دینی یک نیروی کافی قدر تمدناست تا چنین دیوانگی را در اشخاص شایسته و هوشیار برانگیزد. جوابش واضح است، بن لادن و مردمان چون وی برآنچه میگویند که معتقد‌دان واقع‌عقیده دارند. آن‌الفظاً برراست بودن قرآن عقیده دارند. ... آن‌ها عقیده داشتند با چنین عمل خود را سبّه جنت خواهند رفت.

علت این همه مصیبت، آسیب، خشونت، دهشت و جهالت خود دین است، واگراظهار واضح این حقیقت مزخرف معلوم میشود، واقعیت این است که حکومت، ومطبوعات در وانمود ساختن آن که چنین نیست یک وظیفه بسیار خوب انجام میدهدن. سیاسیون غرب از ذکر نام دین اجتناب میکنند، و در عوض جنگ شان را به حیث جنگ علیه دهشت توصیف میکنند که با شرارت برانگیخته میشوند. با وجود آن، آنها چون قاتلان مسیحی داکتران سقط چنین تحریک میشوند، فکر میکنند که به حیث نیکو کاران از تعالیم دینی شان صادقانه پیروی میکنند. آنها ییمان روانی نیستند، آنها خیال پرستان مذهبی اند، که خود را معقول فکر میکنند. انگیزه شان عشق شهادت است. نصر احسن یک جوان مؤدب بیست و چهار ساله فلسطینی که موفق به خودکشی انفجاری نشد، نیویارک تایمز در ۱۹ نوامبر ۲۰۰۱، ازوی چنین نقل قول میکند:

در براین سوال، که جذایت شهادت چیست؟ او گفت.

«قوه روحانی مارا به طرف بالا میکشاند، در حالی که قوه اشیای مادی مارا به طرف پائین میکشاند. کسی که بر شهادت تکیه زد در برابر کشش مادیات مقاوم میشود.» بازار ازوی

پرسیده شد «ولی اگر عملیات ناکام شود؟» «به هر صورت، مایامبر ویارانش راملاقات خواهیم نمود، انشالله.»

«مادر احساسی که هم اکنون داخل ابديت میشويم غوطه وربوديم. ماهیچ شکی نداشتم. مایقرآن در حضور خداوندو سوگند خورده بوديم - یك سوگند تزلزل ناپذير. اين تعهد جهاد به نام (بيت الرضوان) يادميشود، اين نام باعی است درجنت مختص برای پیغمبر و شهیدان. ميدانم که طرق دیگر جهاد کردن وجود دارند. اما اين يكی بسیار شیرین است. تمام شهادتها الگریه خاطر خداوند پاشند، در آن ازینش يك پشه کمتر است!» جوان مذکور یک ویدیوی مستند از طرح نهايی عملیات برای نشان داد. در صحنه آخر اورابا در جوان دیگر دیدم که بین خود سوالات و جوابات رابه قسم تشریفات مذهبی درباره جلال شهادت انجام دادند ...

سپس آنها او طراح عملیات زانوزند و دستهای شان را برق آن گذاشتند. طراح گفت: «آیا آماده هستید؟ فردا، شماره جنت خواهید بود.»

اگرمن به جای آن جوان فلسطینی می بودم به طراح میگفتم، چرا خودشما وظيفة خود کشی رابه گردن نمیگیرید تاراسابه جنت روید؟ باز هم باید یاد آور شد که، «این مردم به آن چه میگویند باور دارند واقعاً آن باور دارند.» لهذا ماما باید خود دین را ملامت کنیم نه افراد گرانی دینی. چنانچه ولتیر بسیار قبل درست گفته بود: «آنهايي که شمارا به مزخرفات معتقد ساخته میتوانند شمارا امر تک بیرحمیها ساخته میتوانند.»

مسیحیت، به همان اندازه چون اسلام، به اطفال می آموزد که عقیده بی چون و چرا یک تقواست. ضرور نیست تابراي آنچه عقیده دارید دلیلی بسازید. اگر کسی اعلان کند که این جزء دینش میباشد، متباقی جامعه، چه از عین دین، یادین دیگر، یابدون دین، مکلف است تا آن را بی چون و چرا احترام کند؛ آن را تاروzi احترام میکند که خود را در یک کشتار دهشتناک چون تخریب مرکز تجاری جهان نیویارک، یا انفجارهای لندن یا مادرید

نشان دهد. سپس ملاهاورهبران عامه صف میگیرند برای توضیح آن به یک آواز میگویند که این افراط گرایی یک انحراف از دین واقعی است. اخیراً یک مقاله درباره اسلام معتدل در لندن توسط پاتریک سوکدیو، مدیر انسیتیوت مطالعه اسلام و مسیحیت به نشر رسیده بینویسد، «امروز اکثریت مسلمانان بدون توسل به خشونت زندگی خود را پیش میبرند، زیرا قرآن مانندیک مجموعه از ساخت و بافت انتخابی است. اگر شما صلح میخواهید، آیات صلح جویانه را یافته میتوانید. اگر جنگ میخواهید، آیات جنگجویانه را یافته میتوانید.»

سوکدیو ادامه میدهد تا توضیح کند چطور محققین اسلامی با بسیاری تضادهای که در قرآن میابند بسازند، قانون یا اصل نسخ رالنکشاf دادند، که به وسیله آن نصوص اخیر نصوص قبلی را منسوخ کنند. بدین ترتیب آیات صلح جویانه در قرآن بیشتر مصادف به ایامی اند که محمد در مکه بود. آیات جنگجویانه بعد از هجرت شش به مدینه نوشته شده اند. نتیجه اش این است که

شعاری که «اسلام صلح است» قرباً ۱۴۰۰ سال میشود که از مدافعت اد است. تنها برای ۱۳ سال اسلام صلح بود ... برای مسلمانان افراطی امروز - عیناً مانند قانون دنانان قرون وسطی که اسلام کلاسیک رالنکشاf دادند - شعاری که «اسلام جنگ است» واقعیت خواهد بود. یکی از گروههای افراطی در بر تانیا، بنام (الغربا) به مناسبت بهم گذاریهای لندن اعلام نمود، «هر مسلمانی که از دهشت به حیث یک جزا اسلام انکار میکند کافراست. ... جوانانی که مرتکب خود کشی شدنده از حاشیه جامعه مسلمان بریتانیا بودند، نه پیروان یک تعبیر و تفسیر افراطی و غیر عادی دین شان، بلکه آنها لزنس جامعه مسلمان آمده بودند و به واسطه یک تعبیر معمول اسلام تحریک شده بودند.»

آنچه واقع‌amp؛ مضر است تابه اطفال تلقین گردد که دین و عقیده بی چون و چرا تقواست – مشکل نیست تا جزای دیگریه آن علاوه شود – تابا سلحنه مهلک برای جهاد آینده کلان شوند. اگریه اطفال یادداه شود تا فکر کنند درباره عقیده شان سوال کنند، بم گذاران انتخاری وجود نخواهند داشت. عقیده شهادت و جنت، کشتن و کشته شدن در راه خداوند، که برای اطفال در مدرسه های دینی درس داده می‌شوند، حتمی نیست که به واسطه متعصّبین افراطی باشد بلکه به واسطه معلمین دینی نجیب مربوط به طبقه عادی مسلمانان تدریس و اذهان معصوم و آسیب پذیر آنها عمداً باعقايد بسیار خطرناک القاء کرده می‌شوند. به عبارت دیگر:

«اسلام معتدل به حیث وسط نشونمای مسلمانان افراطی انتخاری، و جوامع معتدل جهان اسلام به حیث پناه گاه فعالیتهای دهشت افگنی آنها نقش بازی می‌کنند.»

طفولیت، بدرفتاری و رهایی از دین

«در هر قریه یک مشعلی وجود دارد – یعنی معلم: و یک خاموش کننده مشعل – یعنی ملا.» ----- ویکتور هو گو

این موضوع بایک قصه کوتاه از ایتالیای قرن نزدیه شروع می‌شود، تراژیدی که بالای طرز بزرخور دامروزی دین در برابر اطفال یک روشنی می‌اندازد: در سال ۱۸۵۸ ایدگار دومورتار، یک طفل شش ساله یهودی باشندۀ بولونگا، قانوناً توسط پولیس پاپ بالمردادگاه بازجویی گرفتار شد. ایدگار دوبه زور از مادر ارشک ریزان و پدر حواس پریده اش جدا و به آموزشگاه عیسوی ساختن در روم برده شد، و در آنجابه

حيث يك رومن كاتوليک کلان ساخته شد. به جزا يكى دوبار ملاقات مختصر آنهم تحت نظارت کشيشى، والدينش اوراديگر هر گزندیدند.

قصة ايدواردو توسط ديويد كرتزر در کتاب مشهورش بنام (بچه ربایي ايدگار دومورتارا) ذكر ميشود. قصة ايدواردو در ایتالیا آن وقت غير عادی نبود، و دليل چنین بچه ربایهای کشيشی همیشه عین چيز و عبارت از عیسوی ساختن مخفیانه طفل بود. این قسمت اصلی سیستم عقیدتی رومن کاتوليک بود که يکبار طفل عیسوی ساخته میشدديگر به طور دائم عیسوی باقی میماند. ضمناً، اعتراض گسترده درس اسرجهان، از طرف روزنامه کاتوليک به حيث قدرت بین المللی یهودان دولتمند دانسته شده ردمیگرديد.

مردمان ظالم و شرير در هرقون و مربوط به هر عقيده يافت شده ميتوانند. ولی اين قصة دادگاه روحاني ايتاليا سلوکش بالطفال آشكار كننده ذهنیت مذهبی و شرارتهای ناشی از آن میباشد. اول اين يك تصورو قابل توجه ذهنیت مذهبی است که يك پاشی از آب و يك وردیا فالسون خوانی لفظی مختصر ميتواند تازندگی يك طفل را بکلی تعیير دهد. دوم در حقیقت کشیشها، اسقفها و پاپ اصلاح نمیدانستند که چه يك کاردھشتاناک در حق ايدگار دو انجام میدهند. بلکه آنها صادقانه معتقد بودند که با جدا کردن ازو الينش و مسيحي ساختن او يك کارخوب در حقش انجام میدهند. يك روزنامه کاتوليک در آمريكا ازال موقف پاپ در قضيه ايدگار دو پشتيبانی نمود و نوشته که غير قابل تصور است که يك حکومت مسيحي يك طفل مسيحي راميگذاشت تابه است تاد آزادی مذهب به واسطه يك یهود کلان شود. آزادی يك طفل آن است تا يك عیسوی باشد نه يك یهود. باز هم همه مشعري براين انده که طرفداران کاتوليک، از پاپ به پائين، صادقانه معتقد بودند آنچه رانجام میدهند کار درست بود: از نظر اخلاقی مطلقاً درست، و درست برای

خیر و سعادت طفل. چنین است قدرت دین در پیچ و تاب دادن قضاوت و منحرف ساختن شایستگی انسانی عادی.

سوم جسارت یاخودیی مرمدمان مذهبیست، که دین هنگام تولد خود را دین راستین، و همه ادیان دیگر را از یکسر باطل میدانند. ایدگار دویک مثال خوب از این جسارت است، که به خاطریک پاشی از آب و یک چند حرف بی مفهوم ریوده شده بود. چنین است حماقت ذهن تلقین شده مذهبی، که صرف بایک پاش دیگر آب پرسه رامعکوس خواهد ساخت. برای بعضیها، انکار والدین نشان دهنده لجاجت و خیره سری است. به نزد دیگران، این موقف اصولی شان است که آنها در فهرست طولانی شهدابالامیرید.

چهارم، میتوان گفت که یک طفل شش ساله اصلاً کدام دین داشته نمیتواند، چه مسیحیت یا یهودیت و یا کدام دین دیگر. به عبارت دیگر، فکری که غسل تعییدی یک طفل بدون فهم و درک را زیک دین به دین دیگر یا یک لمس تغییرداده میتواند احتمانه است – ولی احتمانه تراز آن نامزد ساختن یک طفل نوزاد به یک یادیگر دین مشخص است. آنچه به ایدگار دوهم بود محبت والدین و فامیلش بودن دینش، از محبتی که توسط کشیشان محروم ساخته شد.

حتی بدون ریودن فزیکی، آیا این یک شکلی از بدرفتاری نیست تا اطفال را در زمرة صاحبان عقایدی قلمداد کنیم که برای فکر کردن در باره آنها بسیار خوردادند؟ در حالی که این معمول بدون سوال تا امروز دوام دارد.

اذیت فزیکی و ذهنی

اذیت یا بدرفتاری کشیشی اطفال در این روزهایه اذیت تجاوز جنسی پست بدل شده است. کلیساي رومن کاتولیک یک سهم سنگین چنین رسایی را به عهده داشته است. امامان بی انصافی را خوش ندارم، و من که آیا این یک مؤسسه خصوصاً در آمریکا و آیرلیند را درین

موضوع چقدر به طور غیر منصفانه شیطانی ساخته شده است چیزی گفته نمیتوانیم، اما قسم‌آبیدینی مردم از ریاکاری کشیشه‌ناشی میشود که زندگی مسلکی شان وقف برانگیختن احساس گنه‌گاری میباشد. سپس سوءاستفاده از اعتمادیه واسطه کسی صورت میگیرد که احترامش برای طفل از گهواره یادداه شده است. چنین خشم‌های اضافی مارا او میدارد تا درباره قضاوت خود محاط باشیم. کلیسای کاتولیک در سراسر جهان بیش از یک بليون دالر غرامت پرداخته است. شاید که با آنها دل بسویانید، تاینکه به خاطر آرید که آنها این پول را از کجایه دست آورده‌اند. یک خانم چهل ساله آمریکایی در یک مکتبه خاطرنشان میکند که او به حیث رومن کاتولیک به بار آورده شده بود. در سن هفت سالگی دو حادثه ناگواریه وی اتفاق افتاد. او از طرف کشیش محل درموترش مورد تجاوز جنسی قرار گرفت. و در همان وقت، یک دوست مکتبی اش به طور غم انگیز فوت نمود، به خاطری که پروتستانت بوده دوزخ رفت. عقیده که توسط کلیسای والدینش به وی تلقین شده بود. از این دو مثال اذیت طفل رومن کاتولیک، یکی فریبکی و دیگری اذیت ذهنی، به نظر او اذیت دومی از بدترین آن بود. اونوشت:

«در آغوش کشیدن و عشق ورزیدن کشیش صرف اثر ناگواربر من گذاشت در حالی که خاطره دوستم که به دوزخ خواهد رفت، یک ترس بی اندازه ناراحت کننده بود. من به خاطر کشیش هرگز خوابم نه پرید - ولی بسیاری شیهاب‌خاطر مردمی که دوست داشتم به دوزخ خواهند رفت و حشت زده بودم. برایم کابوس گشته بود.»

ترس از آتش دوزخ بسیار واقعی بوده میتواند، حتی در میان مردم معقول. در جمله بسیار نامه‌ها، در این جانایمۀ ارسالی یک خانم روشن و صادق رانقل میکنم:

«من به مدرسه کاتولیک از سن هفت سالگی رفتم، و به واسطه راهبه‌های تلقین شدم که با تازیانه‌ها، چوبه‌ها و عصاچوبه‌های داره میکردند. درسن نوجوانی کتاب داروین رامطالعه کردم، و نظریاتش درباره تکامل تدریجی برای بخش منطقی ذهن من بسیار قابل فهم بود.

به هر صورت، من رنج تضاد و هر آن یک ترس عمیق از آتش دوزخ را در تمام عمر خود کشیده ام. من با بعضی تداوی روانی قادر به حل بعضی مشکلات اولی خود شده ام ولی نمیتوانم تابراین ترس عمیق فایق آیم.

لهذا، این رابه خاطری به شمامینویسم که لطف‌نام و آدرس معالجی که با این نوع ترس بخصوص معامله میکند و باشماماصاحب نموده ایم بفرستید.»

بسیاری کسان جرأت نمیکنند تا به فامیلها و دوستان شان اختلاف عقیده شان رابه خاطر نتایج دهشناک آن اظهار دارند. یک محصل طب آمریکایی جوان می‌نویسد:

«من احساس مجبوریت کردم تا یک نامه کمپوتری برای تان بنویسم چون باشماردباره دین هم نظر هستم، طوری که شما خوب میدانید این یک نظر منزوی کننده در آمریکا است.

من در یک فامیل مسیحی کلان شده ام و با وجود آن عقیده مذهبی هرگز در ذهنم خوب جانگرفته است صرف اخیراً جرأت کردم تا آن را بکسی در میان گذارم. آن کس رفیقه ام بود که ... و حشت زده شد. من میدانم که یک اظهار خدانشناسی میتوان منجر کننده باشد اما اوی اکنون مرابه حیث یک شخص بكلی متفاوت میبیند. به من اعتماد کرده

نمیتواند، چون اخلاقیات من از خداوند نمی‌آیند. من نمیدانم که اگر ما این رابه پشت سر گذاریم، و من بالخاصة نمی‌خواهم تاعقايد خود را با القارب و دوستان خود را ترس عین

واکنش نامطلوب شریک کنم ... من توقع یک پاسخ راندارم. این را صرف به شمامینویسم زیرا میدوارم که همدردی و مایوسیت تان را بمان شریک خواهی کرد.

تصور کنید که کسی را دوست داشتید، و شمارا دوست داشت براساس دین از دست دهید. قطع نظر که اکنون من به نظراویک بی خدای کافره هستم مابه یکدیگر خوب جور بودیم.

این گفته شمارا به خاطرم می‌آورد که مردم به نام دین شان چه چیزهای احمقانه را نجام میدهند. تشکر که به من گوش دادید.»

یک پروفیسر آمریکایی درباره مادرش مینویسد که از ترس روح فناپذیر خود به طور دائم غصه میخورد. به گفته پروفیسر دیگر که پدرش میگوید کاش هرگز من پیدانمیشدم، چون باور دارد که پسرش تا بدر در دوزخ خواهد ماند. اینها پروفیسران دانشگاهی با تحصیلات عالی خود نه تنها از نگاه دین بلکه در همه امور عقلانی ازوالدین خود سبقت دارند. فکر کنید حال مردمان کمتر تعلیم یافته که عقلاً اذیت شده اند چه خواهد بود. وضع بسیاری بیماران جیل مایتون از همین قرار بود.

جیل در مصاحبه تلویژنی خود این نوع پرورش مذهبی کودک را چون یک شکلی از اذیت ذهنی تعریف نمود. «به کار بردن اذیت مذهبی، اگر شما اذیت یک طفل که واقع‌آبده دوزخ عقیده داشته باشد کلان شده باشد از نظر آسیب بالذیت جنسی چه طور مقایسه خواهید نمود؟» در پاسخ گفت: «این یک سوال بسیار مشکل است ... فکر میکنم که شباختهای زیادی وجود دارند، زیرا این درباره سوءاستفاده از اعتماد است؛ درباره انکار از حق طفل تا آزادانه فکر کندویه طور نورمال باجهان ارتباط داشته باشد ... این یک شکلی از بدنام ساختن است؛ در هر دو قضیه یک شکل انکار از شخصیت واقعیست.»

در دفاع از اطفال

نیکولاوس همفری روانشناس لکچر علوم عمومی خود در ارسال ۱۹۹۷ در آکسفورد به طرفداری از سانسور عقاید خاصت‌آدمور داده شد. چنین آغاز نمود:

«... تعلیم اخلاقی و دینی، و خاصت‌آموزی که برای یک طفل در خانه داده میشود، جایی که والدین اجازه دارند - حتی توقع برده میشود - تبارای اطفال شان که چه راست و دروغ، چه خوب و بد است معین سازند. به عقیده من، اطفال یک حق انسانی دارند که نباید از همان شان به واسطه افکار بدیگر مردم فلنج گردند - مهم نیست که این مردم دیگر کی هستند. به همین منوال، والدین کدام جوانانه خدادادند از اطفال شان راه را طوری که

شخصاً خواسته باشند با فرنگ سازند: حق ندارند تافق دانش اطفال شان رامحدودسازند، تا آنها در یک فضای تعصب دینی و خرافات تربیه کنند، یا آنها را به پیروی از راهای مستقیم و باریک دین خودشان اصرارورزند.

خلاصه، اطفال حق دارند تا ذهن شان با مزخرف گنده نشوند، و مابه حیث یک جامعه مکلفیت داریم تا آنها از آن حفاظت کنیم. پس مابایدیگر به والدین اجازه ندهیم تا به اطفال خود اعتقاد کردن را یاددهنند، به طورمثال، به واقعیت تحت الفظی کتاب مقدس یا لین که ستاره های بخت بر زندگی شان حاکم اند، عیناً که مابایدیه والدین اجازه دهیم تا داندنهای اطفال شان را در آورند یا آنها را در سیاه چال نگهدارند.»

اگر اطفال به طور مناسب و بی طرفانه در معرض تمام شواهد علمی گذاشته شوند، آنها کلان می شوندو خود فیصله می کنند که کتاب مقدس به طور تحت الفظ حقیقت دارد یا این که حرکات سیارات بر زندگی شان حاکمیت دارند، آن حق ویژه خودشان است. اصل مطلب در اینجاست که این حق ویژه خودشان است تا فیصله کنند که چطور باید فکر کنند، و نه حق والدین شان تا آن را بازوربالای شان تحمیل کنند. و این خاصتای خاطری اهمیت دارد که اطفال به حیث والدین نسل بعدی هر عقیده که آنها قابل کرده اند به اولاد خود منتقال میدهند.

به عقیده همفری اطفال خوردا آسیب پذیراند و ضرورت به حفاظت دارند، ومثالی از یک دختر جوان قبیله اینکا (یکی از قبایل بومی پیرو) می آورد که جسم منجمد ۵۰۰ ساله اش را در ۱۹۹۵ در کوه های پیرو یافته بودند. انسان شناسی که اورای افه بود میتویسد که او قربانی یک آئین مذهبی شده بود. قرار گفته همفری، یک فلم مستند راجع به این باکره یخ‌بندان در تلویژن آمریکایی نشان داده شد. از بینندگان دعوت به عمل آمد «تا از تعهد روحانی کشیشان قبیله ای انکا در شکفت شوندو با خود تراویح آخرین سفر غرور و تپیه‌جش که برای یگانه افتخار قربانی شدن انتخاب شده بود شریک شوند. پیام پروگرام تلویژن این بود که رسم

قربانی انسان یک اختراع فرهنگی دینی بود- یعنی یک گوهردیگر در تاج چندین فرهنگ گرایی، اگر میخواهید.»

عملی که بامعيارهای مابداخلاق و احمقانه، ولی بامعياهای مردم اينکا، قربانی یک عمل اخلاقی و بعيدازحماقت بود، که مقدس پنداشته ميشد. شکی نیست که دخترک یک معتقدفاداردينی بود که در آن به بارآمده بود. ماچه کاره که کشيشهای اينکارابامعيارهای خودنه بامعيارهای آنهاقاتلان بناميم. شايدين دخترک بانصبيش خيلي خوش بود: شايدوی واقعایاورداشت که راسأبه جنت رفته و بواسطه خداوندآفتاب گرم ميشد. ياشайд- طوری که معلوم ميشود به احتمال زياد- او از خيلي ترس جيغ زده باشد.

صرف نظرازain که خودش به قربانی حاضر شده بوديانبود، دليل قوى وجودداردتاقیاس نمود که اگر حقایق رامکمل دراختیارش گذاشته ميشدبه اين کار حاضرنميشد. به طورمثال اگر اومیدانست که آفتاب واقعایك کره هايدروجن است، ازيك مليون درجه کلوين گرمتر، خودش راتوسط ذوب هستوي به هلیوم تبدیل میسازد ... در آن صورت شايدا آفتاب را به حیث خداوندپرستش نمیکردونظرش رادریاره قربانی شدن تغیيرمیداد. کشيشان اينکابه خاطرجهالت شان ملامت شده نميتوانند، و آنها راحمق فکر کردن شايديک قضاوت خشن باشد. ولی آنها را ميتوان به خاطرجازدن عقاید خودشان بر يك طفل خوردي که نميتواند فيصله کندتا آفتاب را پرستش کنديانه ملامت نمود. منظورديگر همنفری ازين فلم مستند اين است تامنشاء تضاد درونی دراذهان مردم آزاد فکر شايسته را نشان دهد که ازيك طرف عذاب کشيدن و بيرحمى را تحمل كرده نميتوانند، اما از طرف ديگر بنا بر تربیة تجدد گرایان مابعد و نسبت گرایان، آنها فرنگهاي ديجر اچون فرهنگ خودشان احترام ميکنند. ختنه کردن زن بدون شک عمل شنيع در دنناک است، و نيمى از آزاد فکر ان نجیب خواستار لغو آن ميباشند. نيم ديجر آن

فرهنگهای نژادی یاقومی رااحترام میکنند و به نظر آنها گرددختران خودراناً قصص میسازند مانباً یدمداد اخله نماییم.

یک چیزنو ازش کننده مهیج، هم چنین غیرانسانی، درباره قربانی کردن هر کس خصوصاً اطفال، به خاطر «تنوع» و حفظ سنن دینی مختلف وجوددارد. متنباقی ماباموتراها و کمپیوترها، واکسینهایا وانتی بیوتیکهای خودخوش هستیم. اما شاماردم کوچک جالب با کلاهای بی لبه و نیمه شلوارهای تان، درشکه های یک اسپه تان، لهجه قدیمی تان و خصوصیات محترمانه تان، شمازندگی هاراغنی میسازید. البته شما باید مجاز باشید تا اطفال خود را در ریسمان زمان قرن هفده تان با خود در دام اندازید، ورنه یک چیز جبران ناپذیر را از دست خواهیم داد؛ یعنی یک بخش از تنوع شگفت انگیز فرهنگ انسانی. یک قسمت کوچک من در این یک چیزی را دیده میتواند. ولی بخش بزرگتر واقع‌آبرای احساس بسیار لطیف ساخته شده است.

تعلیم دینی به حیث یک بخش فرهنگ ادبی

در سال ۱۹۵۴، رایرت هایندر کتابش بنام (چرا خدایان پایداری میکنند)، قرار یک نظرخواهی در آمریکا نتایج ذیل را دریافت نمود: سه بر چهار کاتولیکها و پروتستان‌هانام یک پیامبر کتب عهد قدیم را گرفته نتواستند. بیش از دو برسه نمیدانستند که موعظة سر کوه را کی داده است. یک تعداد قابل ملاحظه فکر میکردند که موسی یکی ازدوازده حواریون عیسی بود. باز هم تکرار می‌شد، این احصایه در آمریکا بود، که نسبت به دیگر بخش جهان پیشرفت‌هه مذہبیتر است.

انجیل شاه جیمز ۱۶۱۱ - ترجمۀ معتبر - شامل عبارات یاقطعات بر جسته ادبی می‌باشد، به طور مثال سرو دسرودها (سرود روحانی)، و کتاب والای واعظ تورات. امادلیل اصلی که انجیل انگلیسی باید جز تعلیمی ماباشداین است که یک منبع عمدۀ برای فرهنگ ادبی

میباشد. عین دلیل برای افسانه های خداهای یونان و روم صدق میکند، و مراجع به آنها می آموزیم بی آن که از مخواسته شود تبرآنه باور کنیم.

عبارات و جملات که ازانجیل الهام گرفته اند در مکالمات یام حاورات ادبی انگلیسی به کاربرده میشوند چون: مثمر باشید و تکثیر کنید. شرق عدن* قبر غة آدم* آیامن محافظه برادرم هستم؟* علامه قابیل* چنان پیر چون متوا الح(۹۶۹ ساله)* یک کاسه شوربا* حق مادرزادش را فروخت* نردان یعقوب* لباس چندین رنگ* بیگانه دریک سرزمن بیگانه* یک سرزمن مالامال از شیر و عسل* ... و به صدها زاین نوع عبارات.

هر یک از این اصطلاحات، عبارات یا کلمات مستقیماً از ترجمة معتبر شاه جیمز انجیل می آید. قرار محاسبة نصیب شاهین بیش از سیزده صداشارات مربوط به کتاب انجیل در نوشتگات شکسپیر کشیده اند و بسیار باور کردنی است. (راپور سواد انجیل) منتشر در فیرفاکس، ورجینیا بسیار مثاله اهارتیه میکند که مرمیده دکه عموم معلمین ادبیات انگلیسی توافق دارند که سواد مری بوط به کتاب انجیل برای قدردانی کامل مضمون شان اساسی است. هذالقياس برای عربی و هندی زبانان، دانش قرآن یا بگواد گیاتعیناً برای قدردانی کامل از میراث ادبی شان اساسی است. بالآخره، شماموسیقی واگنگر ابدون دانستن خداهای اسکاندان او یهاد قدردانی کرده نمیتوانید.

ناگفته نماند، به قدر کافی گفته شده است تاخوانندگان راقانع ساخت که یک جهان بینی ناخدا یان به هیچ صورت حذف کتاب انجیل و دیگر کتب مقدس را لیست تعییمی ماموج نمیسازد. والبته مایک وفاداری احساساتی یا عاطفه ای رابه سنن فرهنگی و ادبی چون یهودیت، کلیسا ای انگلیسی یا السلام را حفظ کرده میتوانیم، و حتی در مراسم مذهبی چون ازدواجها و تدفین اشتراک کنیم بی آنکه در عقايد ما فوق طبیعی که به لحاظ تاریخی با آن سنن همراه بوده اند تطمیع شد. مازاعت قادبه خداوند دست کشیده میتوانیم در حالی که بایک میراث گرانبه اقطع رابطه نمی کنیم.

مادرهمه بُرقه ها

یکی از ناشادترین مناظر که امروز در جاده های مادیده میشود تمثال یک زنیست که از سرتاقدم در چادر سیاه بی شکل پیچانده شده است، از یک جالی خورده جهان مینگرد. چادر صرف یک آله ستم زنان و سرکوبی آزادی و زیبائی آنهایست؛ ونه هم یک نشانه بر جسته قساوت مردوبدبختانه اطاعت زن بزدل است. بلکه روزنہ برقه در اینجا به حیث یک سمبل چیزدیگر به کاربرده میشود.

چشمهاي ماجهان را زیک شگاف باريک در طيف مقناتیسي برقی (الکتروماگتیک) میبینند. روشنی قابل رویت یک شگافی از درخشندگی در طيف تاریک بسیار وسیع از امواج رادیویی در نهایت طولانی تالثه گامادرنهایت کوتاه آن میباشد. یک برقه سیاه غول آسارا تصویر کن، بایک روزنہ دیدبه اندازه یک انچ. یک انچ روزنہ روشنایی مرئی در مقایسه با میلهای در میلهای لباس سیاه به نمایندگی از بخش نامرئی طیف، از امواج رادیویی در حاشیه دامن تابه اشعه گامادرفرق سر، بسیار خورداست. کاری که علم به مانجام میدهد گشاد ساختن این روزنے است. این روزنے را آنقدر میگشاید که لباس سیاه حبس کننده را بکلی به دوراندازد، حواس مارادر معرض آزادی باروچ و باشاط قراردهد. تلسکوپهای بصری با استفاده از عدسه های شیشه ای آسمانهار ابررسی میکنند، ستاره هارا میبینند که در دسته باریک طول موجهابنام نورمرئی میدرخشند. اماتلسکوپهای دیگر در اشعه اکس یاطول موجهای رادیویی میبینند، و به مایک ساحة بسیار وسیع از آسمانهای شبانه متبادل را رایه میدارند.

تمثیل یا استعاره روزنہ باریک نور، به طور تماشایی عریض شدن آن به یک طیف وسیع، در دیگر ساحتان علم به ما کمک میکند. مادرنزن دیک مرکزیک موزیم مجوف از عظمتها زندگی میکنیم، جهان را با عضای حسی و سیستم عصبی میبینیم که صرف برای درک و دانستن یک حد وسط سایزها، که دریک حد وسط سرعتهادر حرکت اند

مجهز میباشد. ماشیار از چند کیلومتر گرفته تا دهم یک ملی متدرک میکنیم. خارج از این حدود حتی تصویر مانار سال است، و به کمک آلات و ریاضیات ضرورت داریم. حدود سایزها، فاصله های اسرع تهای را که به راحتی تصویر میکنیم عبارت از یک نوار بسیار کوچک است در وسط یک حدودگول آسا، از خوردترین مقیاس و احتمالی تا بزرگترین مقیاس کیهان شناسی آینشتاین قرار دارد.

درباره اش فکر کنید، که در یک سیاره، و شاید در تمام کائنات صرف یک سیاره، مالیکیولهای که معمولاً یک تکه کلفت سنگ رامیساخت، در تکه های به اندازه سنگ با چنان مغلقیت گیج کننده یک جامیشوند که قادر به دویدن، خیزدن، آب بازی، پرواز، دیدن، شنیدن، به چنگ آوردن و خوردن دیگر تکه های جاندار میباشد؛ بعضًا قادر به تفکروا حساس، و حتی عاشق شدن با تکه های مغلق دیگر میباشد. بعد از سال ۱۸۵۹ که داروین روزنۀ چادر سیاه را فراخ ساخت، اکنون مابه رمز آن پی میبریم. طوری که قبل از آن کوپرنیکوس در ک نموده بود که زمین مرکز کائنات نیست.

درجهان محدودی که مغزهای ماتکامل نمودند، یک وهم یا خیال حرکت را تجسم میکنند که اشیای کوچک نسبت به بزرگ بیشتر در حرکت اند. یعنی به طرزی که ماجهان رامی بینیم، و دلیلی که چراما بعضی چیزهای را آسانی و دیگران را به مشکل در میابیم، این است که مغزهای مانو شدن اعضای تکامل یافته اند: مارا کمک میکند تا در یک جهان میانه زندگی کنیم - آنجا چیزهای که برای زندگی مالحیت دارند نه بسیار بزرگ و نه بسیار خود بودند؛ جهانی که چیزهای دار مقایسه با سرعت نور یا ساکن یا حرکت آهسته داشتند؛ و جایی که بسیار غیر محتمل به حیث غیرممکن موردمعامله قرار گرفته میتوانست. روزنۀ برقة ذهنی ماباریک است زیرا به فراختر بودن آن تادر بقای اسلام اما کمک میکرد ضرورت نبود.

استعارة جهان میانه- یعنی حدود متوسط پدیده را که شگاف باریک برقة مابه ماجازه میدهد تابینیم- در عین حال به مقیاسهای دیگر یا طبقه‌اتصیق میشود. مایک مقیاس غیر محتملات را، بایک روزنه باریک مشابه ساخته میتوانیم که از میان آن بصیرت و تخیل ماگذشته میتوانند. دریک نهایت طیف غیر محتملات عبارت از حوادثی اند که ما آنها را ناممکن می‌نامیم. معجزات عبارت از حوادث بینهایت غیر محتمل اند. مجسمه یک مریم میتوانست دستش را به ماتکان دهد. ولی احتمالاتش آنقدر کم میبود که اگر ارقام آن را آغاز جهان تا امروز نوشته میکردید باز هم نوشتن صفرهایش کافی نمیبود.

تکامل تدریجی در جهان میانه مارابرای معامله با حوادث بسیار نامحتمل خوب مجهز نساخته است. بلکه در وسعت فضای بسیار عظیم، یازمان جیالوژیکی، حوادثی که در جهان میانه ناممکن به نظر میرسد اجتناب ناپذیر ثابت میشوند. علم روزنه باریک را که مامعمولاً از میان آن طیف ممکنات را می‌بینیم فراخ می‌سازد. مابه واسطه محاسبه و دلایل آزاد ساخته میشود تا ز مناطق امکان که زمانی خارج از حدود یام مسکن اثر درها پذیرش میشند دیدن کیم. ماقبلًا با استفاده از این گشاد ساختن روزنه، نامحتمل بودن منشاء حیات و چگونگی یک اتفاق شیمیایی قریباً غیر ممکن را دانستیم که باید بسیار سالهای سیاره را گرفته باشد تا در آن نقشی را بازی کند؛ و مطابق جهانهای ممکن را دانستیم، که هر یک قوانین و ثابت‌های خودش دارد، و لزوم پیدایش خود مادریکی از اقلیت جاهای مساعد را دریابیم. آیا مامیتوانیم خود را توسط تربیت و تمرین از قید جهان میانه رهاسازیم، حجاب سیاه خود را پاره کنیم، و به یک نوع از بصیرت یادر ک- عیناً چون مربوط به ریاضی - فهم و دانش راجع به بسیار کوچک، بسیار بزرگ، و بسیار سریع نایل شویم؟ من اصلاً جوابش را نمیدانم، ولی از این که در زندگی خود بشیریت راعیله محدودیتها داشت در تپ و تلاش میبینم متهیج هستم.

ماخذ از:

The God Delusion
Richard Dawkins ۲۰۰۶ NY, NY ۱۰۰۳

بخش سوم

اوہام درقاموس فلسفی ولتیر

مقدمه

دراول جولای ۱۷۶۶، در شهر کابی ویلی فرانسه، یک جوان نزده ساله بنام له باری، رسم‌آشکنجه، سرش بریده و به آتش کشیده شد، و خاکستریش رادرهوا پاشیدند. اودرقرن هژده نه تنها به خاطری که کلاهش رادر حضور پاپ مقدس از سرش نبرداشته بود و اشعار کافری سروده بود - به مجازات مرگ محکوم شده بود. بلکه این جوان کفرگوی به خاطرداشتن یک کتاب که فوراً بعد از نشرش در ۱۷۶۴ مردود و قدغن شده بود نیز مقصراً شناخته شده بود، واعدام وی قسم‌آباه خاطرات‌تقام پارلمان پاریس علیه مؤلف آن بود. این کتاب که با جسد له باری یکجا سوختانده شد، عبارت از قاموس فلسفی ولتیر، یکی از نوشهای بسیار کنایه آمیز تنویرا فکار فرانسه بود.

اثر نیشدار، کنایه آمیز، و گستاخ از طرف مقامات فرانسه به خاطر تخریب بنیادهای جامعه مدنی با بکار بردن بی ملاحظه عقل انسان در موضوعات که مقدس پنداشته می‌شد محکوم شد.

ولتیر در سال ۱۶۹۴ در یک فامیل ثروتمند پاریس تولد شد، نامش را فرانسوامری اروت گذاشتند. یک آموزش انسان گرایی رادرلویس له گراند، مکتب بسیار معتبر در فرانسه که توسط جسونها (یسوعیون) اداره می‌شد حاصل نمود. در این مرحله، او به مطالعه

آثار کلاسیک و تمرین فصاحت به شمول فن شاعری و درامه نویسی پرداخت. در سال ۱۷۱۸، شرح ویژه اش درباره قصه ادپوس (افسانه یونان) - اولین اثر از جمله چهل اثر نمایشی وی - به حیث تراژیدی نویس بزرگ فرانسه کسب شهرت نمود. و در همین وقت نام ولتیر را به خود گذاشت که تا آخر عمرش به همین نام یاد میشد. در سن بیست و دو سالگی به خاطر رویاروئیهای زیاد با سنسور و سرکوبی پولیس، از پاریس به انگلستان تبعید گردید. وی که در آنجابا بسیاری اندیشه‌های فلسفی نورادیکال علاقمند گردیده بود، با نشریک سلسه مقالات دینی، سیاسی، وادی، نامه هاراجع به ملت انگلیس (۱۷۳۴)، و یک مقدمه بر فزیک نیوتون (۱۷۳۸) در انقلابی ساختن تفکر علمی در فرانسه کمک نمود. در سال ۱۷۳۶، شهرت درخشنان ولتیر، اورباش خصیت بسیار بر جسته آن وقت، شهزاده پروشیا که بعد اینما فردریک بزرگ یاد میشدر تماس آورد. شهزاده جوان یک شاعر الهام بخش و تحسین کننده روش فکری، به ولتیر نوشت که او به حیث یک شاگرد مشتاق توصیه آن نویسنده بزرگ زمان میباشد. وقتی که فریدریک در سال ۱۷۴۰ احراز سلطنت نمود، از ولتیر دعوت نمود تا مقامی را در دربارش در پوتсадام پذیرد، جایی که چندین نویسنده‌گان رادیکال قبل از آن پناه گزین شده بودند. بالآخره اودعوت شاه پروشیار اقیبل کرد. هر چند که او در سال ۱۷۵۳ بعد از نزاع ش با شاه فیلسف، پوتсадام راترک گفت، در همین خاک پروشیابود که وی قاموس فلسفی اش را برای باراول نوشت.

بعد از فوت ولتیر در سال ۱۷۷۸، دو جلد نوشتہ اش از سال ۱۷۶۰ مفقود شده اند. در طول قرن نزده، خاصتاً وقتی که روابط بین کلیسا و دولت به تیره گی گرایید، هردو تحسین کننده وهم انتقادیون ولتیر قدرت منفی نوشه‌های ضد مذهبی اور امور دنیو خود قرار دادند. مدافعين دین فلسفه و استهزا اور اشیاطانی می‌انگاشتند، درحالی که آزاد فکران اور ابهای حیث یک بت شکن درخشنان می‌ستودند. با وجود آن، انسانگرایی مثبت تلاش‌های ولتیر برای خوانندگان چون وکتور هوگو ناول نویس و شاعر بزرگ، به هدرنرفت.

هو گوپرس جنازه و لتیر به یادبودی دریک نقط خود عمدآ با کشیدن یک مقایسه تحریک آمیز گفت، «عیسی میگریست؛ و لتیر میخندید.» مطلبش این نبود که لتیریک مسیحی نبود؛ بلکه او هر دو شخصیت را به حیث قهرمانان بشریت نشان میداد که زندگی همنوعان شان را بهبود بخشیده اند. در حالی که عیسی، از نظر هوگو، این مرام را بانشان دادن عطوفت و کمک به ستمدیدگان ایفانمود، لتیر تایج مشابه را با کاربردن قدرت استهزا قلمش برای اصلاح نابرابریهای عصری که اوزندگی میکرد به دست آورد. واقعاً، هنوز هم این اندیشه خردمندانه قویترین پخش میراث لتیری میباشد.

آدم

مادام بوریگنون آدم را به حیث یک موجود دوجنسی یا هرم افروخت میدانست، ولی از نظر راهبان یهود که کتابهای آدم را خوانده اند نامهای مریب وزن دومش را میدانند. بعضی ساده لوحان و داشمندان با مطالعه کتاب و یادام مربوط بر همهای قدیم در میانند که انسان اولی بنام آدیمو «یعنی تولید کننده» و زنش در هند خلق شد. به قول آنها فرقه بر همهای نسبت به یهودان قدیمتراست. و میگویند که هندوها همیشه مختار عین و یهودان همیشه مقلدین بودند؛ هندوها همیشه مبتکرو یهودان همیشه عقب مانده بودند. به گفته آنها به مشکل باور میشود که آدم، باداشتن زیبایی و موهای سر، پدر زنگیهای باشد که دارای رنگ سیاه اند و عوض هوپشم بر سردارند. من این موضوعات را به محترم کشیش بر روبر مربوط به انجمن عیسی میگذارم. از آنجا که من اورامیشناسم یک شخص به کلی معصوم است. کتابش به حیث نوشتة یک کسی که میخواست تا کتاب انجیل را مورد استهزار در ده سوختانده شد؛ امامن بكلی متیقتم که او هرگز چنین یک منظور بدی نداشت.

ابراهیم

ابراهیم که نامش در آسیای صغیر و عرب مشهور است، طوری که تات در مصر، زردشت در فارس، هر کولیس در یونان، اورفیوس در تراس، ویسیاری نامهای دیگر بنابر شهرت شان شناخته شده بودندene بنابر کدام تاریخ موثق. یعنی تاریخ دنیوی یهودان، آنهایی که مابه حیث آموزگاران و دشمنان خودهم نفرت و هم باور میکنیم. تاریخ آنها توسط روح القدس نوشته شده است که برای مقابله احترام است. در اینجا مردم بحث ماته‌اعبر به آنها خواهد بود. آنها به اصل و نسب خود که از طریق اسماعیل به ابراهیم میرساند افتخار میکنند، به عقیده شان که این رئیس خانواده مکه را ساخت و در آنجا فوت نمود. در حقیقت تباریان نسل اسماعیل نسبت به اولاده یعقوب به نزد خداوندیهای مقربت بوده اند. واقعیت این است که هر دونسل، راهزنان را به وجود آورده اند؛ ولی راهزنان عرب نسبت به یهود به غایت برتر بوده اند. اولاده یعقوب نهایی که قسمت کوچک سرزمین از دست رفته را تسخیر نمودند، در حالی که اولاده اسماعیل قسمتهای آسیا، یوروپ، آفریقا را تحت تسلط خود را اوردند، و یک امپراطوری بزرگتر از امپراطوری روم را برقرار نمودند و یهودان را از غارهای سرزمین موعودشان بیرون راندند.

بنابر نمونه مثالهای یافت شده در تاریخ معاصر ما، به مشکل باورخواه داشد که ابراهیم پدر این دولت بسیار متفاوت بوده باشد. قراری که به مأگفته شده، او در کلد (قسمت جنوب وادی دجله و فرات) تولد شده بود، و پسری که کوزه گر غریب بود که نان خود را از ساختن بتهای کوچک گلی به دست می‌آورد. به مشکل باور می‌شود که این غریب بچه به فاصله دوازده صدمیل از دشتهای صعب تحت آفتاب سوزان منطقه حاره عبور و اساس شهر مکه را گذاشته باشد.

قرار کتاب خلقت (تورات)، وی هفتاد ساله بود که بعد از مرگ پدرش تیراه کوزه گر، از سرزمین هران (بین النهرين) برآمد. امادر عین کتاب آمده که تیراه در سن هفتاد سالگی

ابراهیم را به دنیا آورد و تادو صدو پنج سال زندگی کرد، به این حساب ابراهیم وقتی که آن سرزمین راترک نمودیک صدو سی و پنج ساله بود. او از یک کشوریت پرست به دیگر کشوریت پرست بنام سیکیم، در فلسطین رفت. چرا آن جارفت، چرا اوادی حاصل خیز فرات را گذاشت و به یک نقطه خشک و خالی متروک بیگانه چون سیکیم رفت؟ زبان کلدانی حتماً از زبان سکیم فرق داشت. این کدام جای تجارت هم نبود، و سکیم از کلده بیش از سه صد میل فاصله داشت. اما خداوند خواست تابه آن جابرود، و برایش سرزمینی رانشان دهد که چند قرن بعد نواده هایش آن را شغال خواهند نمود. ذهن انسان دلایل چنین یک سفر را به مشکل فهمیده میتواند.

ابراهیم به خاطر خشکسالی و قحطی مجبور شد تا با همسرش سارا از فلسطین به مصر برود. آیا این طبیعت است که یک شخص برای گدایی گندم به یک کشور دور که زبانش راهنم نمیداند برود؟ البته این سفرهای دور و دراز در سن صد و چهل سالگی عجیب بودند. همسرش سارا که بسیار جوان و به مقایسه وی یک طفل بود، شصت و پنج سال عمر داشت. وی که زن مقبول بود، او خواست تا زان استفاده کند، پس اورا به حیث خواهر خود معرفی نمود. شاه به سارای جوان دلباخته شد، و به برادر جعلی اش به تعداد زیاد گوسفندها، گاوها، خرها، و شترها، مزدوران و خدمه ها اعطان نمود. خداوند برای سارا که نو دساله بود و عده نمود تا از ابراهیم که یک صدو شصت ساله بود در ظرف یک سال حامله شود.

ابراهیم که مشتاق سفر کردن بود، بازن حامله جوان و مقبول شد به صحرای دهشت‌ناک کادش رفت. یک پادشاه این صحراء، مانند شاه مصر بر سارا عاشق شد. پدر مؤمنین عین دروغ گفت، چون در مصرب زن خود را به حیث خواهرش معرفی نمود و صاحب بیشتر گوسفندان، گاوها، و مزدورها گردید. باید گفت که این ابراهیم از برکت زنش ثروتمند شد. بالآخره نام ابراهیم در هندوستان و فارس مشهور شد. حتی به ادعای چندین داشتماندان، که وی عین قانون گذاری بود که یونانیان اورا به نام زردشت یاد می‌کردند.

دیگران اور ابر همن هندوها میدانند. ولی به نزد بسیاری دانشمندان مستدل به نظر میرسد که او کلدیانی یا ایرانی بوده باشد. بعدهایهودان به اولاد بودنش افتخار میکردند. از این انکار شده نمیتواند که ملت یهود یک نسل بسیار جدید بود؛ که خود را تادیر زمان در سرحدات فنیقیه مستقر نساختند؛ آنها به واسطه مردم قدیمی محاصره شده بودند که زبان آنها پذیرفتند، حتی نام اسرائیل را که کلدانی است از آنها گرفتند. قرار گوahi فیلون یهود، مامیدانیم که نام ملائک راز بابلیان گرفتند، آنها خداوندرابه نامهای الٰوی یا الٰوا، ادونای، یهوه، هیاو که از فنیقیان گرفته بودند یاد میکردند. احتمال دارد که نام ابراهیم را تنهایا تو سط بابلیان میدانستند؛ زیرا دین قدیمی تمام کشورهای از فرات تا سیحون یا آمو بنا م کیش یاملت ابراهیمی یاد میشد.

سپس یهودان، تاریخ و افسانه قدیمی راچون کهنه فروشان به حیث لباس مستعمل خود به کار برندند - یعنی آنها لباسهای کهنه را پشت رو ساخته و به حیث لباس نوبه قیمت بلند به فروش میرسانند.

این یک مثال حماقت انسان است که مایهودان را زدیر زمان به حیث یک ملتی پنداشته ایم که همه دیگران را یادداهه اند، در حالی که مورخ آنها یوسفوس خودش بر عکس آن اعتراف میکند.

هر چند مشکل است تادرسایه های عهد قدیم نفوذ نمود؛ اما باید یهیست که همه کشورهای آسیایی قبل از آن که قبیله آواره عرب، بنام یهود، یک نقطه کوچک از خاک، یا شهر ک، قوانین، یا حتی دین ثابت از خود داشته باشند، در یک حالت بسیار شگوفان بودند. لهذا، وقتی که مامی بینیم یک آیین قدیمی، یا یک نظر قدیمی که در مصر یا آسیا، و همچنان در یهود برقرار شده بود، این بكلی طبیعتیست تاثییجه گیری نمود که این مردم کوچک، جدیدالتشکیل جاہل، احمق، محروم از همه هنرها، ازملل شگوفان و ساعی قدیم

تقلیدیا کاپی کردند. هر کسی که میگوید که یهودان به یونانیان یادداشتمند ای باسیار جاهم یا یک متقلب و فرمایه بزرگ است.

روح

این یک چیز خوب میبود تاروح یک کس را میدیدیم. (خود را بشناس) یک دستور عالیست؛ ولی عملی ساختن آن تنها به خداوند مربوط است. کسی به جز خودش ماهیت اوتمالی را داشته میتواند؟

ما آنچه که جان میدهارو محیا میمیم. ماباعقل محدود خود، راجع به این موضوع کمتر میدانیم. سه ربع مردم فراتر نمیروند، و خودشان راجع به موجود متفکر علاقه نمیگیرند؛ ربع دیگر آن رامیجوید؛ هیچ کس نه آن رایافته است، یاهرگز پیدا خواهد کرد.

علم فروش بیچاره! شما یک نبات رامی بینید که میروید، و میگویید، نشنونمای نباتی، یاشاید روح نباتی. شمامیگویید که اجسام دارای حرکت و مراوده اند، و شما آن رانیرو میگویید، شمامی بینید سگ شکاری تان مهارت ش را از شمامی آموزد، و اعلام میدارید، غریزه، روح حساس! شما ندیشه های مغلق دارید، و شما اعلام میدارید، روحیه!

اما از این حرفا چه رامیدانید؟ این گل نومیکند؛ اما کدام چیز واقعی بنام نموی نباتی وجود دارد؟ این جسم به پیش تیله میکند، اما در داخل خود کدام یک چیز مشخص بنام قوه دارد؟ سگ تان به شما یک کبک می آورد، اما کدام چیز بنام غریزه وجود دارد؟ آیا برای تان مضحك نمی بود، که اگر یک زبان باز - ولو معلم سکندر هم میبود - به شمامیگفت: «همه حیوانات زندگی میکنند، پس در داخل آنها یک چیز، یک ماده اصلی وجود دارد، که عبارت از حیات است؟

اگر گل لاه حرف زده میتوانست و به شما میگفت: «من و نموی نباتی من دو چیزاند که باهم یکجا میباشند،» آیا برای تان خنده دار نمیبود؟

اول بینیم که شما یقیناً چه میدانید؛ یعنی توسط پاهای تان راه میروید؛ توسط معدّه تان نان هضم میکنید؛ توسط تمام جسم خود حس میکنید؛ و توسط کلّه خود فکر میکنید. بینیم اگر تنها در پر توعّل تان، بدون کمک مافوق طبیعی، میتوانید استنتاج کنید، که شما یک روح دارید.

فلسفه اولی، چه کلانی های مصری هامیگفتند: «حتماً در داخل ماجیزی وجود دارد که افکار مارمیسازد؛ که بایدیک چیز زیر ک و دقیق باشد؛ یک دم یا نفس است؛ آتش است؛ یک، اترياالثیر است؛ یک جوهر است؛ یک چیز ظریف است؛ یک اصل متافزیک است؛ یک عدد است؛ یک هماهنگی است.» بالآخره، از نظر افلاطون، یک ترکیبی از همان و چیز دیگر است؛ از نظر اپیکوروس و دیموکریتوس این عبارت از اتمهای است که در داخل مافکر میکنند. اما، ای رفیق، یک اтом چطور فکر میکند؟ اعتراف کنید که راجع به این موضوع هیچ نمیدانید.

نظری که باید بقول شوداین است که روح یک چیز غیر مادی است. ولی به یقین شما یک چیز غیر مادی را که چیست فهمیده نمیتوانید. دانشمند در جواب میگوید، نه؛ ولی مامیدانیم که ما همیش فکر کردن است. و این راچ طور میدانید؟ مامیدانیم، زیرا که فکر میکند. آه، جناب عالم! میترسم که شما چون اپیکوروس چنان نادان هستید! طبیعت یک سنگ این است که سقوط میکند، چون که سقوط میکند؛ امامن از شمامیر پرسم، چی چیز آن راسقوط میدهد؟

مامیدانیم، آنها دادمه میدهند، که یک سنگ روح ندارد. مسلم‌آ من مثل شما به آن باور دارم. مامیدانیم که یک مشتب و یک نفی غیر قابل تقسیم، از اجزای ماده نمی باشند. من باشما هم نظرم. اما در غیر این صورت ماده که به ماناعلوم است، دارای خواصی غیر مادی اند، یعنی که غیر قابل تقسیم اند؛ این به سوی یک مرکز کشش دارد، که خداوند برایش داده است؛ و این کشش اجزاء دارد؛ این قابل تقسیم نیست. نیروی حرکی اجسام یک چیزی که

از جزاتر کیب شده باشد نیست. به عین ترتیب نموی نباتی اجسام متشکل، حیات آنها، غرایز آنها، چیزهای جدا و قابل تقسیم نیستند؛ شمانموی نباتی یک گلاب، حیات یک اسپ، غریزه یک سگ را بیشتر از یک احساس، یک اثبات و یک نفی به دو حصه جدا کرده نمیتوانید. لهذا استدلال خوب شما، از تقسیم ناپذیری فکر کشیده شده است، ابدآهیچ چیز راثابت نمیسازد.

پس شماچی راروح خود میگویید؟ درباره اش تصور شما چیست؟ شما خودتان، بدون وحی، در داخل خود بجز یک قابلیت حس کردن و فکر کردن هیچ چیزی که خارج از فهم تان باشد اثبات کرده نمیتوانید.

حال صادقانه به من بگویید، که این قابلیت حس کردن، و فکر کردن عیناً چون قابلیت هضم کردن و راه رفتن شما است؟ شمامیگویید که نیست؛ زیرا شاید ارادا ک شما بایهوده به معده شما بگوید - هضم کن، اگر علیل باشد، هضم نخواهد کرد. شاید موجود غیر مادی شما به پاهای تان امر رفتن کند؛ اگر مصاب نقرس باشند، راه نخواهند رفت.

یونانیان به وضوح در ک میکردن که فکر اغلب اباً و ظیفه اعضای ماکاری ندارد؛ آنها موجودیت یک روح حیوانی را برای این اعضاء، و برای افکار یک روح عالی تر و دقیق تر - یعنی یک نووس یا عقل را فرض میکردن.

ولی مامی بینیم که این روح تفکر، در یک هزار موارد، بر روح حیوانی برتری دارد. روح متفسکر به دسته احکم میکند تا بگیرد، آنها میگیرند. به قلب نمی گوید تا ضربان کند، به خون تا جریان کند، به کیلوس (مایع لمفاوی) تا ساخته شود؛ همه اینها بدون آن انجام میگیرند.

پس اینجاد روح به هم پیچیده وجود دارند، و یکی هم کاملاً متصدی جسم نمیباشد. حال، این روح حیوانی اولی مسلمانه وجود ندارد؛ این به جز حرکت اعضای ما چیزیش نیست. ملتافت باشید، که ثبوت دیگرندارید به جز دلیل ضعیف تان که روح دیگر وجود دارد. شما صرف توسط عقیده میدانید؛ شما تولد میشوید، شمامی خورید،

فکر میکنید، بیدار میشوید، خواب میشوید، بدون آن که بدانید چطور. خداوند به شما استعداف کردن داده است، طوری که همه مابقی را به شما داده است؛ و اگر او در وقت مقرر اش به شمایاد نمیداد که شمایک روح غیر مادی فنا فنا پذیرد، شما بدانند بشویش رانمی داشتید.

بیاید تاسیstem های عالی را که فلسفه پیرامون این ارواح ساخته است بررسی کنیم. یکی میگوید که روح انسان جزء از ذات الهی است؛ دیگری میگوید که این جزء از کل بزرگ است؛ به قول سوم که روح از بدبختی کل خلق میشود؛ چهارم که این ساخته میشود، تا اینکه خلق شود؛ دیگران یقین دارند که خداوند ارواح را حسب ضرورت به تدریج ساخته میورد، و آنها در لحظه جماع میرسند. آنها در جانداران ذره بینی آب منیجاده میشوند. دیگری فریاد میکشدو میگوید، نه، آنها در تیوبهای فالوب جاگزین میشوند. سومی میآید و میگوید: همه شما غلط هستید؛ روح برای شش هفته انتظار میکشد، تا که جنین تشکیل میشود، وبعد غده ای پیپلیل یا (صنوبری در مغز) را در اختیار خود میگیرد؛ اما اگریک حمل غلط را در میابد، بر میگردد و برای فرست بهتر منظر باقی میماند. نظریه اخیر این است که مسکن آن اصلاً در کورپوس کالوسوم (الیاف قوی که دونصف کره های مغزی را بهم وصل می کنند) قرار دارد؛ پیرونی از طرفداران این نظر است. تنها جراح شاه فرانسه میتواند تامسکن روح را بر ملا划زد.

سینت توماس در سوال هفتاد و پنجمش، میگوید که روح به خودی خودیک شکل زیستن یاماندن است، که روی همرفت، ماهیتش از قدرت آن فرق دارد؛ سه روح نباتی وجود دارند، که عبارت اند از روح مغذی، روح استدلای، و روح مولدی یا زینده، طوری که حافظه چیزهای روحانی روحانی است، و حافظه اشیای مادی یا جسمانی مادی است؛ روح عقلانی یا منطقی یک شکلی که «در عملیات خود غیر مادی»، و «در ذات خود مادی» است.

سینت توماس دوهزارصفحه رادریاره همچونیرووضاحت نوشت؛ واوروح پیش آهنگ مدرسه گرایی(شیوه تعلیم و فلسفه مذهبی قرون وسطی) میباشد. نه هم سیستمهای معدودی درباره روح طریقی رالختراع کرده اند که هرگاه این روح جسم را ترک کرده باشد چگونه احساس خواهد کرد؛ چطور بدون گوش خواهد شنید، بدون بینی بو، و بدون دستهالمس خواهد کرد؛ بعد اکدام جسم خودرا بقول خواهد کرد، یعنی جسم یک سالگی یا هشتادسالگی خودرا؛ روح یک شخصی که درسن پانزده سالگی کودن شده باشد، و درسن هفتادسالگی که با حالت کودن مرده باشد، اندیشه های سن بلوغ خودرا چطور باز خواهد دیافت؛ یک روحی که یک پارادریوروب و یک دستش رادرآمریکا ازدست داده باشد، چطوارین پا دست را که به علف تبدیل و به خون حیوان دیگر گذشته اند دو باره بدست خواهد آورد. ماهر گزبه نتیجه نمیرسیدیم، که اگر مادر پی علت همه گراف گوییهای که این روح انسان بیچاره راجع به خودش تصور کرده است میبودیم.

بسیار عجیب است که، در قوانین مردم برگزیده خداوند، یک حرفی درباره معنویت یارو حانیت و فناپذیری روح گفته نمیشود؛ هیچ، نه در کتاب احکام دهگانه موسی؛ نه در کتاب لاویان یاد رکتاب تثنیه.

این واقعیت مسلم و بدون شک است، که موسی در هیچ جا پیشنهاد مجازات و مكافات در آن دنیاراهه یهودان نمیکند؛ یعنی هرگز به آنهاز فناپذیری روحهای شان یاد آوری نمیکند؛ هرگز به او شان امید جنت نمیدهد، نه با دوزخ تهدید شان میکند؛ همه اش دنیوی است.

وی قبل از مرگش، در کتاب تثنیه، برای شان گفت: «وقتی که شما اولاد، واولاد اولاد داشته باشید، و در سر زمین تان از خود راضی و عشرت طلب شوید، شما به زودی از ملک تان کاملاً تابود خواهید شد، و تنها معدودی از شما در بین ملل باقی خواهید ماند.»

«من یک خدای حسودهستم، اولاد را به خاطر بی انصافی والدین، تابه نسل سوم و چهارم
جز امیدهم.»

«پدر و مادر خود را احترام کنید پس روزهای تان طولانی خواهد بود.»
[آشما برای همیش نان خواهید داشت بدون کمبود.»]

«اگر اطاعت کردید، شما بازش بموقع، جبوた، روغن، شراب، علف برای مالداری
خود خواهید داشت، و شما خواهید خورد، و خواهید نوشید.»

«این سخنان رادردهای تان، درستهای تان، بین چشمان تان ثبت کنید، آنها را بالای
چارچوب درهای تان بنویسید، لهذا روزهای شما فراشب خواهد بیافت.»

«انجام دهید آنچه من به شما مرمیکنم، نه به آن چیزی اضافه کنید نه از آن چیزی کم
کنید.»

«اگر یک پیامبر در بین شما ظاهر می شود و چیزهای حیرت آور و عده میدهد، اگر پیش گویی
اش درست باشد، و اگر فالهای بدش به وقوع پیوست، و اگر او به شما می گوید:
بیایید از خداهای دیگر پروری کنیم ... فوراً اورابکشید، و ...»

«وقتی که خداوندان ملت هارا تسليم شما کرده است، همه راذبح کنید از کشتن یک نفر هم
مضایقه نکنید، و به هیچ کس دل نسوزانید.»

«بار عایت کردن همه فرامین، در شهر و مزرعه شما؛ در ثمر زهادان یا اولاد شما، در زمین
شما، و در مالداری شما... بر کت خواهد بود.»

«اگر همه اوامر و تشریفات را رعایت نکردید، شما دار شهر و مزرعه ملعون خواهید بود ...
متلا به قحطی، فقر خواهید شد، شما از نکبت، سردی، غربت، تسب، خواهید مرد،
شما فساد خون، خارش، دانه ها... شما زخمها بر زانوها پاها و قسمتهای فربه لنگهای تان
خواهید داشت.»

«بیگانگان به شما وام به سودخواهنداد، ولی شما به آنها وام نخواهیدداد... زیرا شما بندگی خداوندرابه جانخواهید آورد.»

«وشمامیوه زهدان یارحم خود، گوشت پسران و دختران خودتان، وغیره راخواهید خورد.»
 واضح است که در تمام این وعده ها وهمه این تهدیدهای هر چیز کاملاً دنیوی است، ویک حرف هم درباره فناناپذیری روح یادرباره زندگی بعدازمرگ وجود ندارد.

این بکلی بی فایده است تا درباره نظریات خصوصی موسی بحث نمود. واقعیت این است که در قوانین عامه اش هر گزاریک زندگی بعدازمرگ یادآوری نکرده است، اگرا وزندگی آینده میدانست، چرا آن را صریحاً بیان نکرد؟ اگرا آن آگاهی نداشت، هدف رسالتش چی بود؟ سوالاتی اند که از طرف بسیاری اشخاص بر جسته مطرح میشوند. معلوم میشود که بعداز تاسیس اسکندریه یهودان به سه فرقه جدا شدند - فریسی (ریاکاران)، صدوقی یازندیقی، وسینیون یافرقه راهبان. جو سیفوس مورخ، که فریسی بود، در کتاب سیزدهم (روزگاران قدیم) خود مارامطلع میسازد که فریسیهایه اعتقد بودند که روح با جسم در جسم موجود زندۀ دیگری عقیده داشتند. زندیقیهایه اعتقد بودند که روح با جسم یکجا میمیرد. به قول جوسفوس، فرقه راهبان عقیده داشتند که ارواح فنا پذیراند؛ به نظر آنها ارواح به شکل هوای عالم بالادر جسم داخل میشوند؛ وبعدازمرگ، آنها یکی که به مسکونی نیک متعلق بودند به ماورای دریاد ریک کشوری که اقلیمی نه گرم نه سرد بود، نه باد، نه باران داشت؛ ارواح بد کاران در اقلیم مخالف وصف فوق الذکر میرفتند. چنین بود اساطیر یهودان.

موسی یگانه قانون گذار راستین درجهان که با خداوند بالمواجهه گپ زد، انسانهارد مر مسئله روح درجهل عمیق واگذاشت. پس، صرف هفده صد سال میشود (میثیت) که ایقان درباره وجود فناناپذیری روح وجود نداشته است.

سیپروصرف شک داشت؛ نواسه پسری و دختری اش شاید حقیقت را از گالیله‌ای اولی که به روم آمدند آموخته باشند.

اما قبل از آن، واز آن به بعد، در تمامی دنیای متفاوتی که در آنجا حواریون و پیامبران نفوذ نکرده اند، هر فرد باید به روحش گفته باشد: شماچی هستید؟ از کجا می‌اید؟ چی می‌کنید؟ به کجا میروید؟ من میدانم آنچه را که فکر می‌کنید و احساس می‌کنید نیستید. واگر شما برای صدهزار میلیون سال فکر و احساس می‌کردید، شما بدون کمک خداوند، هر گز به واسطه توانایی یا استعداد خودتان نمی‌دانستید.

ای آدمی! خداوند به شما فهم داده است تا بتوانید خوب سلوک کنید، نه این که در داخل جوهر یا ماهیت اشیای که ا Outreach خلق کرده است نفوذ کنید.

لاک؛ و قبل از للاک، گاستنی؛ و قبل ازوی، بسیاری عاقلان چنین فکر می‌کردند؛ ولی مالسانه هانسبت به آن بزرگان هر چیز را خوبتر میدانیم. بعضی دشمنان سرسخت عقل جرأت کرده اند تعلیه این حقایق که توسط همه عاقلان تصدیق شده اند برخیزند. آنها خیانت و گستاخی را به حدی رسانده اند تا مولفین این اثر را متمهم کنند که گویاروح از ماده ساخته می‌شود. در حالی که شما خوب میدانید مابرعکس آن را گفته اید. شما حتماً این سخنان را علیه اپیکوروس، دیموکریتوس، لوکریتوس خوانده اید: «رفقا، چطوریک اتون فکر می‌کند؟ اعتراض کنید که درباره این موضوع هیچ چیز نمیدانید.» بدیهی است که شما مفتریان هستید.

هیچکس نمیداند که آن موجودی که به نام روح یاد می‌شود چیست، و شما که این نام مادی به آن میدهید، بادر افاده می‌کنند. همه کشیشان اولی کلیسا معتقد بودند که روح جسمانی یا مادی می‌باشد. برای ماموجودات محدود ناممکن است تا بدانیم که هوش ماشی عاست یا استعداد (قوه ذهنی) : ما کاملاً فهمیده نمی‌توانیم که آیاشی ممتد، یاشی فکر کننده، یامکانیزم تفکراست.

مابه شمااعلام میداریم به شمول محترم گاسندي ولاک، که ماسرار خالق راهیج نمیدانیم. و آیاشما خداها هستید، که هر چیز را میدانید؟ ماتکرار میکنیم، که شماماهیت سرنوشت روح را به جز توسط وحی یاللهام فهمیده نمیتوانید. و آیا این الهام به شما کافی نیست؟ شما حتماً باید شمن این الهام بوده باشید، چون که شما کسانی را که هر چیز از آن توقع دارند و تنهایه آن عقیده دارند موردنظر آزار قرار میدهید.

مابه جهان خداوند میگوییم، مابکلی تسلیم هستیم؛ و شمادشمن عقل و خداوند، که علیه هر دو کفر گویی میکنید، سلوک شماربرابر بشک داشتن متواضع و تسلیم شدن متواضع فیلسوف عیناً چون سلوک گرگ با برده در افسانه آیسپ (افسانه نویس یونانی قرن ششم ق.م) میباشد. شما به او میگویید: شما پارسال به من دشنام داده بودید؛ من باید خونت را بچوشم. فلسفه انتقام نمیگیرد؛ بر تقالهای بیهوده شما بختدمیزند؛ به تدریج کسان احمق چون خود شمارا که در پی کمک آنها هستید تنویر میکند.

پژوهش تاریخی درباره مسیحیت

باتوجه که بنابرگواهی برخی از دانشمندان، از عیسی مسیح توسط تاریخدان فلاویوس جوسیفوس، هیچ یادآوری نشده است؛ اکنون همه دانشمندان واقعی توافق دارند که عبارات کوتاه راجع به وی در آن کتاب تاریخ داخل گردیده اند. پدر جوسیفوس باید که شاهدهمه معجزات عیسی بوده باشد. جوسیفوس از تبار کشیشی بود و بامرین، زن هیرودیس (پادشاه یهود) خویشاوندی داشت. اور دیاره همه کاررواییهای آن شهزاده به تفصیل نوشته است، ولی راجع به زندگی و مرگ عیسی یک حرفی هم نمیگوید؛ این تاریخدان ک هیچ یکی بیرحمیهای هیرودیس را پنهان نمیکند، یک حرفی از قتل عام کودکان که به امری ای خاطرآوازه تولد پادشاه یهودان صورت گرفت نمیگوید. تقویم یونانی تعداد اطفال مقتول در این رویداد را چهارده هزار تخمین میکند.

این است و حشتناکترین کاررواییهای شاه مستبد. که هیچ مثالش در تاریخ جهان دیده نمیشود.

بهترین نویسنده یهودان، ویگانه کسی که به نزد یونانیان و رومیان معتبر است از یک حادثه چنین دهشتناک تذکری به عمل نمی آورد. وی درباره ظهوریک ستاره نور در شرق متعاقب تولد ناجی ماهیج نمیگوید. یک پدیده در خشان، که از آگاهی یک تاریخ‌دان منور چون جوسفوس پنهان مانده نمیتوانست. وی همچنان درباره تاریکی مرگ ناجی ماخاموش است، که برای سه ساعت در چاشت روز تسامی جهان را فاگرفت، یا به تعداد زیاد قبرها که در همان لحظه بازشدند و به تعداد زیاد مرده هادویاره برخاستند.

دانشمندان دائم‌حیرت خود را نشان میدهند که هیچ یک از مورخ روم از این اعجوبه ها که در امپراطوری تیبیریوس، پیش چشم والی ویک قشله نظامی روم اتفاق افتاد گپ نمیزند، در حالی که خبر این رویدادهای معجزه آسا که بشریت هرگز نشینید بود حتماً به امپراطوری رسید. روم خودش باید برای سه ساعت در تاریکی مطلق فرومیرفت؛ چنین یک اعجوبه در سالنامه های روم، و هر ملت دیگر باید جایی میداشت. اما اراده خداوند بود که این چیزهای خدایی باید توسط دستهای تاپاک کفر آمیز نوشته شوند.

همین دانشمندان بعضی مشکلات را در تاریخ انجیل نیز یافتنند. آنها میگویند که، در انجیل متی، عیسی مسیح به کاتبان و فرسیهای میگوید که تمام خون بیگناه که در زمین ریختانده شده است از هاییل گرفته تاز کری، پسر باراک که اورادرین معبد و قربانگاه ذبح کردند، برگردن آنها خواهد بود.

در تاریخ عبرانی از کشنندگان زکری در معبدقبل از آمدن مسیحا کدام تذکری وجود ندارد، نه در زمان خودش، اما در تاریخ محاصره یورشلم، توسط جوسفوس، یک زکری پسر باراک وجود ندارد که از طرف فرقه زیلاتها یا معتصیین یهودی به قتل رسید. این در فصل نزدیم کتاب چهارم وی وجود ندارد. به گمان آنها که انجیل سنت متی بعد از تصرف یورشلم

ازطرف تیتوس (امپراتور روم) نوشته شده بود. اما هر شک، هر اعتراض از این نوع، وقتی که میبینیم چقدر یک فرق بزرگ بین کتابهای الهامی خدایی و کتابهای بشری وجود دارد از بین میرود. این مایه خور سندی خداوند بود تا میلاد، زندگی، و مرگ اورادریک لفافهای مکدر و محترم پوشاند. کارهای خداوندان از مافرق دارند.

با زهم برای دانشمندان یک مسئله آزاردهنده است که درین دو شجره عیسی مسیح فرق میبینند. از نظر سنت متی، یوسف پسر یعقوب، یعقوب پسر همان، م atan پسر الیازار بود. برخلاف، از نظر سنت لوک یالوقا، یوسف پسر هیلی، هیلی پسر هاتات، هاتات پسر لیوی، لیوی پسر ملشی وغیره بود. آنها بانجا و شش اجداد عیسی تا ابراهیم به واسطه لوک، و با چهل و دوازده دیگر تعیین ابراهیم توسط متی به توافق نظر نمیرستند.

مشکل دیگر دانشمندان درباره عیسی این است که اورا پسر مریم میدانندنے پسر یوسف. برای آنها چیز دیگر قابل شک عبارت از معجزات ناجی ماحضرت عیسی است که توسط سنت آگسٹین، سنت هیلی، و دیگران، به این معجزات یک رنگ میستیک (تصوف) یا مجازی داده اند؛ به طور مثال، نفرین کردن درخت انجیر به خاطر نگرفتن میوه انجیر که فصلش نبود؛ فرستادن شیطان نهاد را جسام خوکه اداریک کشوری که در آن خوکه انگهداری نمیشدند؛ تبدیل شدن آب به شراب درختن یک ضیافتی که مهمانان از قبل بسیار گرم بودند. امامه این انتقادات دانشمندان به واسطه عقیده باطل ساخته میشوند. هدف کلی این بحث واضح ساختن حقایق مسلم در پرتو تسلسل تاریخی میباشد.

اول، عیسی تحت قانون موسایی تولد شده بود؛ وی بنابر آن قانون ختنه گردید؛ تمام اوامر ش رابه جامیآورده؛ تمام عیدهایش را برابر گذار میکرد؛ وی تنهای تبلیغ اخلاقیات رامینمود؛ او عمایی تجسمش (تجسم خدابه صورت انسان) را آشکار نساخت؛ هر گزبه یهودان نه گفت که از یک زن باکره تولدی افته بود؛ او توسط جان در آب اردن تقدیس شد، یک رسمی که از طرف یک تعداد یهودان رعایت میشد؛ ولی او باداً هیچکس غسل تعمیدی

نداه بود؛ ابدآ درباره هفت آئین دینی گپ نه زده بود؛ او در طول حیاتش سلسله مراتب کشیشی را تاسیس نکرده بود. او از مردمان هم عصرش پنهان کرده بود که پسرخداوند بود، از روزازل پیداشده بود، با پدرش هم جنس بود؛ و روح مقدس از پدروپرسنایش شده بود. اونمی گفت که شخص وی از دو طبیعت دوامیال ترکیب شده بود. او این عمه‌ها را گذاشت تا در آینده از طرف آنانی که توسط روح القدس تنویر شده می‌باشد ابلاغ گردند. تازمانی که اوزنده بود، از قانون پدراش هیچ عدول نکرد. در نظر مردم صرف یک آدم عادی بود، به خداوند مرغوب، از طرف مردم حسود آزار و توسط قاضیان متعدد به مرگ محکوم گردید. او مابقی همه کارهارا به کلیسا مقدسی که خودش تأسیس کرده بود او را گذاشت.

جوسفوس، در فصل چهارده تاریخش درباره یک فرقه یهودان سخت گیر که به تازگی از طرف گالیلیه‌ایه نام جوداس تاسیس شده بود می‌گوید: «آنها شرارت جهان را به نفرت می‌کردد؛ ثبات و پایداری شان آنها را قادر می‌ساخت تا بر عذاب و زجر فایق آیند؛ در یک امر شرافتمند، مرگ را بر زندگی ترجیح میدادند. آنها آتش و شمشیر را متحمل، و حاضر به کشته شدن بودند، نه این که یک کلمه راعیه قانون گذار خود بگویند، یا غذای حرام بخورند.»

از قول جوسفوس معلوم می‌شود که تصویر فوق الذکر به یهوداها وفق می‌کند، نه به فرقه راهبان. از جوسفوس چنین نقل قول می‌شود: «یهودا مؤسس فرقه نوبود، که از سه فرقه دیگر بکلی فرق داشت؛» یعنی سادوسيه‌ها، فريسيه‌ها، وايسينها. او ادامه میدهد، «يهودان به حيث ملت با يك دیگر درهم آهنگی زندگی می‌کنند، و عيش رايک گناه میدانند.» معنی طبیعی اين لسان مار او میدارد تا فکر کنیم که او راجع به فرقه یهوداها گپ می‌زند. هرچه باشد، اين فرقه قبل از آغاز کسب توجه واهیت حوارین مسیح درجهان، شناخته شده بودند.

تیراپیوتی یک جمیعت متفاوت از راهبان و یهودایوی. آنها با فیلسوفان برخنه و برهمنهای هند شباهت داشتند. به قول فیلو، «آنها دارای یک اصل محبت خدایی اند که در آنها یک شوروشوقی چون میگساران و مخمورها بر می انگیزاند، و آنها را به حالت تفکری که در آرزویش اندمی آورده‌اند. این فرقه در اسکندریه به وجود آمد، شهری که مملواز یهودان بود، و در سراسر مصر شیوع یافته بودند.»

حوالیون جان تعییدی یک کمی در مصر، ولی اصلاً در سوریه و عربستان پخش شده بودند. در آسیای صغیر نیز وجود داشتند. در اعمال رسولان ذکر می‌شود که پال بایسیاری آنها در شهر اپیسوس یونان ملاقات نمود. وی از آنها پرسید، «آیا شماروح مقدس را پذیرفته اید؟» آنها در پاسخ گفتند، «ما حتی از وجود این روح مقدس هیچ نشنیده ایم.» وی پرسید، «آیا بای پذیریم (تعیید) را قبول کرده اید؟» آنها در پاسخ گفتند، «بای پذیریم جان.»

در سال اول بعد از مرگ عیسی، هفت جمیعت مختلف در بین یهودان وجود داشتند، که عبارت بودند از فریسیها، سادوسیها، ایستسهای، یهوداها، تیراپویتها، حواریون جان، و حواریون مسیح، که آنها خداوند را راهی رهنمایی کرد که به عقل انسان هیچ برابر نمی‌آید.

شخصی که در تقویت این جمیعت کمک نمود، پال بود، آن که خودش این جمیعت را با خشونت مورد اذیت قرارداده بود. او در شهر تارسوس، در سلیشیا، کشور باستانی آسیای صغیر تولد یافته بود، و در زیر دست یکی از پروفیسران معروف فریسیها، بنام گمالیل، یک مرید هیلیل آموخت دیده بود. به ادعای یهودان که وی با گمالیل بر سر دخترش که می‌خواست ازدواج کندر شده بود پرخاش نمود «از گذارشات سینت تکلا.» قرار این گذارشات، او دارای یک پیشانی پهن، یک کله طاس، ابروهای پیوسته، یک بینی عقابی، یک قد کوتاه و بدھیکل بود و لنگهای کج داشت. در تبعه بودن روم او شک وجود دارد، زیرا در آن وقت این لقب به هیچ یک یهود داده نمی‌شد؛ آنها از طرف تیپیروس امپراتور روم

از روم اخراج شده بودند؛ و تارسوس تصدیسال دیگر به یک مستعمره روم تبدیل نشده بود.

و فادران یامؤمنین نام مسیحیان رادرانطاکیه در سال شصت میلادی به خود گرفتند؛ ولی آنها در امپراتوری روم به نامهای دیگر یاد می شدند. دراول تنها به نام برادران، یاسینتها، یامؤمنین یاد می شدند. خداوند عیسی، آن که بر روی زمین نازل گردید تادر آن یک نمونه مثالی از مردم و بینایی باشد، طفو لیت بسیار نحیف خود را به کلیسا یاش داد، و آن رادر یک حالت محقداره و رهبری کرد، همان طور که خودش تولد شدنش را برگزیده بود. تمام مؤمنین اولی مردمان مبهم بودند. از آبله دستهای خود نان پیدا می کردند. سینت پال خودش از ساختن خیمه هاروزی خود را به دست می آورد. سینت پیتر از طرف دور کاس، یک خیاط زنانه که برای (برادران) لباس میدوخت پرورش یافته بود. انجمن مؤمنین در جوپا (یافا)، در خانه یک دباغ بنام سایمن تشکیل جلسه دادند، از فصل نهم «گزارش رسولان».

مؤمنین در یونان خود را مخفیانه پرا گنده ساختند؛ و بعضی از آنها در بین یهودانی که اجازه رفتن به کنیسه روم داشتند، از یونان به روم رفتند. آنها، اول خود را از یهودان جدا نساختند. ختنه کردن رالنجام میدادند، چنانچه گفته شد پانزده اسفهای اولی مبهم در یورشلم همه شان ختنه شده بودند.

وقتی که پال، تیموتی را که پسریک مشرک بود با خود گرفت، او خودش رادر شهر ک لیسترا ختنه کرد. ولی تیتوس مرید دیگرش به ختنه و ادار ساخته شده نتوانست. برادران، یا پیروان عیسی، اتحاد شان را بیهودان تا وقتی ادامه دادند که سینت پال در یورشلم به خاطر آوردن اشخاص بیگانه به معبد مرداذیت قرار گرفت. وی از طرف یهودان به تلاش ازین بردن قانون موسی توسط عیسی مسیح متهم گردید. به منظور بری ساختن وی از این اتهام بود، که حواری سینت جیمز پیشنهاد کرد تا سر خود را بر اش و با چهار یهود دیگری که

برای تراشیدن سرهای شان یک قول داده باشند در معبد برو و دخود را تصفیه کند. جیمز میگوید، «آنها را با خود بگیرید (گزارشات حواریون، ۲۱)، خود را با او شان تغییر کنید، و بگذار تا تمام دنیا بداند که آنچه در مرور دشمار اپورداده شده است غلط است، و شما به اطاعت از قانون موسی پابند هستید.» به این ترتیب، پال، که در اول آزار دهنده جمعیت مقدس تاسیس شده توسط عیسی بود - پال، که بعد از این تلاش گرفتن زمام آن جمعیت شد - پال مسیحی دین یهودیت را تمرین میکرد، «لهذا دنیا شاید بداند که اتهام مسیحیت بودن وی یک افتر است.» امروز چنین یک عمل در هسپانیه، پرتغال، و ایطالیا به حیث یک جرم زشت با ساختاندن مجازات میشود؛ واواین کار را بنابر توصیه جیمز میکند؛ واواین کار بعد از پذیرفتن روح مقدس، یعنی بعد از گرفتن دستور توسط خود خداوند که بایدهم مراسم مذهبی یهودیت را که قبل از خود خداوند برقرار شده بود انکار کند.

پال همچنین بایدینی و کفرگویی متهم و برای مدت زیاد اذیت شده بود؛ ولی این بکلی روشن است که او به خاطر اتهامش به یوریشلم برای ادای مراسم یهودیت سفر کرده بود. او به فاستوس با چنین کلمات اظهار داشت: «من هر گز علیه قانون یهودیت و نه هم علیه معبد بی احترامی کرده ام.»

حواریون، عیسی مسیح را بحیث یهوداعلان کردند که قانون یهودیت را که از طرف خداوند فرستاده شده رعایت میکند. پال در نامه اش به رومیان میگوید، «ختنه خوب است، اگر شما قانون را رعایت میکنید؛ اما اگر از قانون عدول میکنید، ختنه شما به ناخنگی مبدل میشود. اگر هر شخص ختنه ناشده قانون را رعایت کند، او چون ختنه شده خواهد بود. یهود را ستین آنست که باطنای یهود باشد.»

وقتی این حواری از عیسی مسیح در نامه هایش گپ میزند، او معمای ناگفتنی هم ذاتی او با خداوند آشکار نمیسازد. او (در نامه به رومیان، ۵) میگوید، «ماتوسط وی

از هر خداوند نجات یافتیم. نعمت خداوند از بزرگ است یک شخص یعنی عیسی مسیح بر مانا زل شد. ... مرگ به واسطه گناه یک شخص حاکم گردید؛ عدالت در زندگی به واسطه یک شخص، یعنی عیسی مسیح حاکم خواهد شد.»

و در فصل هشتم میگوید: «ماوراء خداوند، وورثه مشترک مسیح هستیم؛» و در فصل شانزدهم: «به خداوند یگانه دانا، توسط عیسی مسیح جلال و افتخار باد... شما از عیسی مسیح، و عیسی مسیح از خداوند است.» و، «بدون شک هر چیز به وی تابع ساخته میشود، به جز خداوند، که هر چیز را به خودش تابع ساخت.» ذکر برخی از نگفته های:

- نقل قول از سینت جوستین، یکی از کشیشان اولی: «سینتها در زمان حکمرانی هزار ساله در روی زمین از هر نوع لذات جسمانی برخوردار خواهند بود.» و گفته است که: خداوند زمین را ساخت و آن را در مواظبت فرشتگانی گذاشت که عاشق زنان شدند، واطفالی که از آنها به وجود آمدند، شیاطین هستند.

- لکتانتیوس بادیگر کشیشان به این گفته، که از غیبگویی ساحره های یونان گرفته اند متهم میباشد: «وی با پنج فرقن نان و دوماهی پنج هزار نفر را در دشت سیر خواهد کرد؛ واپرچه های با قیمانده دوازده سیدار اپر خواهد ساخت.»

- آنها به نامه های جعلی از طرف عیسی مسیح به پادشاه ادیسا، زمانی که پادشاه ادیسا وجود نداشت؛ به نامه های جعلی مریم، نامه ها از طرف سنیکا به پال، نامه ها و فرمانها توسط پیلات (ناینده روم در جوده)، انجیلهای دروغین، معجزات دروغین و هزار فریبکاری های دیگر متهم شده اند.

- درباره تاریخچه یا نجیل زندگی واژدواج مریم با کره به ما گفته شده، که وی به عمر سه سالگی به معبد آورده شد، و با پای خود از زینه های آن بالا شد. گفته میشود که یک کبوتر از آسمان پائین آمد تا خبر دهد که این یوسف بود که با مریم عروسی کرده بود. گفته

میشود که یوسف از مریم شکایت کرد که او در غیابش از کس دیگری حامله شده است، کشیشهای هر کدام شان آب حسد آشامیدند، و هر دوی آنها بیگناه اعلام شدند.

- قرار انجیل سینت توماس، که عیسی درسن پنج سالگی چون اطفال دیگر مشغول بازی میشد، از گل مرغکهای خوردمیساخت. وی بخاطر این که به مرغکهانفس میداد و میپریدند موردرزنش قرار میگرفت. بار دیگر، یک طفل خورد که وی رالت و کوب مینمودبایک ضربه هلاک ساخت.

- پنجاه انجیل جعل شده بودند که بعد اساختگی اعلان شدند. سینت لوک خودش میگوید که بسیاری کتابهای انجیل را تصنیف کرده بودند. یکی آن به نام انجیل جاودان بود، که در کتاب مکافه، فصل ۱۴، میگوید «ومن یک فرشته را در میان آسمانهادرپرواژدیدم، که انجیل جاودان را گرفته بود.» ...

- از قرار نوشتۀ ابدیاس حواری، در روم یک میکانیک ماهر بنام سایمن جادوگر در زمان سلطنت نیروی سینت پیتر در روم ملاقات کرد. یک جوان از نزدیکان نیروفت نمود و تمام دربار از سایمن التمام نمودند تا اورادوباره زنده سازد. سینت پیتر حاضر شد تا این عملیه را نجام دهد. سایمن تمام قوای هنر ش را به کار برد، و موفق شد تاشخص مرده سرخود را حرکت دهد. پیتر صدا کرد، «این کافی نیست، شخص مرده باید گپ زنده؛ باید سایمن از بستر مرده کنار رود، و ما خواهیم دید که آیا شخص جوان زنده است.» سایمن کارافت، مرده هیچ شور نخورد، و پیتر فقط بایک کلمه اورازنده ساخت.

سایمن به امپراتور شکایت کرد که یک شخص گالیلی بد بخت جسارت کرده است تا نسبت به وی عجایبات بزرگتری را نجام دهد. سایمن با پیتر بانشان دادن مهارت شان در مقابله قرار گفتند. سایمن به پیتر گفت، «بگویید که من در باره چه فکر میکنم؟» پیتر در مقابل گفت، «اگر امپراتور برایم صرف یک قرص نان بدهد، شما خواهید دید که آیامن آنچه شما در دل دارید میدانم یانه.» یک قرص نان را به وی دادند؛ سایمن

فورادوسگ بزرگ را صدامیکند و آنها میخواهند تنان را بخورند. پیتران رابه آنهامی اندازد، و سگهای خود را خوردند آن میپردازند، پیتر میگوید: «آیامن افکارشمارانیدانستم؟ شمامیخواستید تاسگهای تان مرابخورند.»

بعدازاین مقابله، پیشنهادش که سایمن و پیتر را بیده مسابقه پرواز پردازند، تادیده شود که کدام شان بلندتر پرواز کرده میتواند. اول سایمن پرواز کرد، پیتر علامه صلیب کشید و سایمن لنگهایش راشکستاند. این قصه از پرواز خود عیسی تقلید شده بود، و یهودا که میخواست عین پرواز را نجام دهد بر فرق سرافتاد.

نیرو به خاطر شکستن لنگهای سایمن آزارده شد، و پیتر را سرمه پائین مصلوب نمود. این بود قصر در فتن پیتر به روم، چگونگی اعدام و دفن کردن وی در آنجا.

همچنان عین ابدیاس یا عبیده میگوید که سینت توماس به هندوستان رفت و در آنجا به شاه گندافربلیغ مسیحیت می نمود.

تعداداین نوع کتابهای در مرحله اول مسیحیت نوشته شده اند حیرت آور است. سینت جبروم، و حتی سینت آگستین میگویند که نامه های سینیکاو سینت پال بکلی مؤثث اند. همه این دروغها، که توسط مسیحیان بین خبر و پر شوق دروغین جعل شدند، به هیچ صورت به حقیقت مسیحیت زیان آور نبودند؛ آنها پیشترفت آن رامانع نمیشدند؛ برخلاف، آنها نشان میدهند که جمعیت مسیحی هر روز در حال افزایش بود و هر عضور شدسریع آن را میخواست.

خلاصه، کیش یا اعتقاد مسلمان عقیده حواریون است؛ اما به واسطه آنها نوشته نشده بود؛ روئینوس، یک کشیش از اکبیلیا، اولین کسی که آن را یاد آوری میکند؛ و یک وعظ سینت آگستین اولین ریکارדי است که از آن این کیش ساخته شد. وقتی که آنها گردآورده شدند، پیتر میگوید «من به خداوند پدر قادر مطلق عقیده دارم»؛

اندريوميگويد، «وبه عيسى مسيح»؛ جيمز علاوه ميكند، «آن که توسط روح القدس آبستن شده بود»؛ وهذا القياس.

مسيحيت اول دريونان تاسيس شد. در آنجامسيحيان بافرقه نويهودان دررقابت بودند، که درنتيجه آميزش ومصاحبت بايونانيان فلاسفه شده بودند. اين فرقه عرفابوند. درجمله آنها بعضی ازمسیحی شده گان نوبودند. تمام این فرقه هادرآن وقت ازآزادی كامل برخوردار بوند تا قاطع انه اظهار عقیده کنند، مباحثه کنند، وبنویسند. اما تحت دوميشيان، امپراتورروم، مسيحيت به آزاردادن حکومت آغازنمود.

تعصب پرحرات بعضی مسيحيان مانع پيشرفت کليسا که ازطرف خداوندمقدور شده بودنگردید. مسيحيان، اول معماهای خود را درخانه های متروک و مغاره هاهنگام شب تجلیل ميکردند. دراول بنام جسينهایادمي شدند، نامي که ازطرف غير مسيحيان وغير كليمي (يهود) برايشان داده شده بود، درچهارقرن اول آنها گليليه و نصرانيمها ميگفتند؛ امامان مسيحيان آنها بر تمام نامهای ديگر غلبه يافت. نه سلسه مراتب، نه عبادات کليسا فوراً تاسيس شدند، ايم حواريون از ايام بعدی فرق داشتند. سينت پال در مكتوب اولش به قرينتهابه مامي آمزود که در اجتماع برادران، چه ختنه يا غير ختنه، وقتی چندين رسلان ميخواستند سختراني کنند، صرف به دوياسه آنها اجازه داده ميشد، وفرض آنگر کسی دراين وقت يك وحی ميداشت، رسولي که برسر خطابه مي بود با يستي خاموش مي شد. در آن زمان هر کس در کليسا حق گپ زدن داشت به جزئها. پال در مكتوب اوليش به قرينتهابه، آنها را سختراني منع ميكند؛ اما در عين مكتوب به آنها اجازه وعظ، وبيشگويي راميدهد: «هرزن سرلوچ که نماز ميخواند یا پيش گويي ميكند، سرخود را کشيف ميسازد.» لهذا باید مستور باشند. با تقويت يافتن کليسا، بي شر جوامع قوانين بي شر را ايجاب ميکرد، وکشيشها حرم و کارданی خود را به زمان و مكان وفق مي دادند.

یکی از کاهای برجسته مسیحیان قدرت اخراج دیوها واجنه بود. در حقیقت عیسی مسیح حواریون خود را فستاد تا دیوهای خود را اخراج کنند. و این کار را تامروز با کشیدن علامهٔ صلیب انجام میدهند. یهودان در زمان خودشان عین قدرت اخراج دیوها واجنه را داشتند. قدرت اخراج ارواح خبیث شامل از بین بردن عملیات جادوگری نیز میباشد. همه کشیشان کلیسا به جادوگری اذعان میکنند. سینت جُستین در دفاعیه - کتاب سوم خود- اذعان میکنند که ارواح مرده‌ها مکرراً حضار می‌شوند، و این یک دلیل است به طرفداری از فنان پذیری روح.

وقتی که جوامع مسیحی زیادتر شده رفت، و بسیاری آنها علیه پرسش مروج در امپراتوری روم صفت بستند، حکام شد و حدت را در برابر آنها آغاز کردند، و خاصتاً مردم بیشتر در پی اذیت و آزار آنها برآمدند. یهودان که دارای امتیازات خاصی بودند، خود را منحصر به کنیسه‌های شان ساخته بودند، مورد اذیت قرار نگرفتند. آنها در انجام مراسم دینی شان آزاد گذاشته شده بودند، که تا مروز به همین شکل دوام دارد. همه پرستشاهی‌گوناگون در سرتاسر امپراتوری، با وجودی که از طرف سنا تصویب نشده بودند، تحمل میشدند. امام مسیحیان بالاعلان دشمنی شان علیه هر شکل دیگر پرسش، خاصتاً مربوط به امپراتوری، اغلب اوقات موردانی محکمه‌های بی‌رحم قرار میگرفتند.

یکی ازاولین شهدای بسیار برجسته عبارت ازاگناشوس، اسقف آنتیوش بود، که از طرف امپراتور تراجان، در آسیا محکوم گردید، و به اقامه روی به روم فرستاده شد، تا به پیش جناوران وحشی اندخته شود، این در زمانی بود که دیگر مسیحیان در روم مورد اذیت قرار نداشتند. هر چند اتهام علیه اعلام نیست، شاید کاردشمنانش بوده باشد. به هر صورت در قصه شهادت وی آمده است که در قلب اونام عیسی مسیح که به خط طلایی نوشته شده بود دیده شد.

بنابراین، مامی بینیم که بعضی اوقات اجتماعات منمنع بودند. چون کالوینیستها که در لانگ داک در جنوب فرانسه اجازه ندارند تا جلسات رابر گذار کنند. یاد رانگلیند و آیرلیند، رومن کاتولیک‌ها از تشکیل جلسات منع می‌شوند، و در بعضی موارد مخالفین به مرگ محکوم شده‌اند. با وجود ممانعت‌ها از طرف قوانین روم، خداونددار دل چندین امپراتور در بر ابر مسیحیان حس رحم و شفقت انداخت. حتی در دوره امپراطوری دیوکلیشن، که سال اول سلطنتش بنام سال شهادت مسیحیان به یاد گارمانده است، برای هژده سال به حیث نگهبان مسیحیت بود، و بسیار مسیحیان در مقامهای بلند مقرر شده بودند. حتی اوبایک زن مسیحی عاروسی کرده بود؛ و در نیکومیدیا، محل اقامت وی، اجازه آبادی یک کلیسای باشکوه را در مقابل قصر خودش داده بود.

تعداد شهیدان واقعی در درونهای مختلف آنقدر زیاد بوده است که ماباید محتاط باشیم تا تاریخ واقعی معترفین اصلی دین مقدس خود را با مخلوط کردن قصه هاوشیدان دروغین خراب نکنیم. ریکاب دیداری یک قدمات مناسب باشد، توسط اشخاص هم عصرنوشه شده باشد، علاوه‌تا حاوی همه نشانه‌های حقیقت باشد.

واقعه راموس جوان که در سال ۳۰۳ به وقوع پیوست. این جوان از طرف دیوکلیشن، در آنتیوچ (جنوب ترکیه) مورد عفو قرار گرفته بود. به هر حال، به قول روینارت، که قاضی اسکلپیادس اورا محکوم کرد تابه آتش کشیده شود، پس یهودانی که در صحنه حاضر بودند، سینت جوان رامور داسته‌را قرار داند و مسیحیان را سرزنش کردن که خداوندانها، شادرانک، میشاک، آبدنیگو، رازکوره آتش نجات داده بود، آنها را گذاشت تابسوزند؛ با وجود هوای ملایم و آرام، بیدرنگ یک طوفان شدید برخاست و شعله‌های آتش را خاموش ساخت؛ بعد قاضی امر نمود تا زبان رومانوس جوان از بیخ ببرند. جراح امپراتور که در آنجا حاضر بود، مشتاقانه وظیفه جلادرالنجم داد و زبانش را از بیخ برید؛ فور آن شخص جوان، که قبل از آنکه زبان داشت، به فصاحت کامل به گپ زدن شد؛ که

امپراتور از گپ زدن بی زیان به حیرت افتید؛ جراح عین آزمایش را بالای یک آدم تماشچی تکار کرد، که جا بجا مارد.

در جنوب فرانسه و هسپانیه خیلی مسیحیان وجود داشتند. قیصر قسطنطیوس کلوروس آنها را در تمام این ایالات محافظت می‌کرد. او یک زن صیغه ای مسیحی به نام سینت هلیندا شت که مادر قسطنطین بود، زیرا بین آنها هیچ عاروی صورت نگرفته بود؛ حتی در سال ۲۹۶ وقوعی که بادختر ماکسی میلان هر کولیس عروسی کرد، هلیناراجای دور فرستاد؛ اما اورابنابر نفوذ بزرگی که بر روی داشت و با یک عاطفة قوی برای دین مقدس مالاهم بخشید.

مشیت الهی پیروزی کلیسا یش را برابر طبق طرق انسانی آماده ساخت. قسطنطیوس کلوروس در ۳۰۶، دریورک، انگلیند، زمانی در گذشت، اطفالی که از دختری که قیصر داشت خورد بودند تا مدعی تاج و تخت شوند. قسطنطین دریورک توسط پنج یا شش هزار سر باز خود را انتخاب کرد، که قسمت زیاد آنها بجر من، فرانسوی، و انگلیس بودند. البته بدون موافقة روم انتخابش ناممکن می‌بود؛ اما خداوندان اورابنابر ماکرینتوس، کسی که در روم انتخاب شده بود پیروز ساخت. پوشیده نماند که او در اوول باقتل همه متعلقینش، به شمال زن و پسرش خود را مرحوم خداوند بی بهره ساخت.

بنابر اپورزو سیموس، قسطنطین که تحت عذاب ندامت اینقدر جنایات قرار داشت، خواست از پاپهای امپراتوری اگر امکان کفاره وجود داشته باشد کمک بگیرد، و آنها به اطلاع ش رساندند که آنها هیچ یک رانمیدانند. همان طور که هیچ یک برای نیرو یافت نشده بود، و نه جرأت کرده بود تا در معماهای مقدس یونان اشتراک کند. به مشکل باور می‌شود که یک امپراتور بسیار قدر تمدن چون قسطنطین نتواست یک کشیش را باید تا اورا با پرداخت قربانیها مورد دعفو قرار دهد. زو سیموس علاوه می‌کند که یک کشیش مصری

از هسپانیه وارد شد که به وی دسترسی داشت، قول داد تا همه جنایاتش را در دین مسیحیت جرمان کند. گمان برده میشد که این کشیش او سیوس، اسقف کوردوابوده باشد. هرچه باشد، قسطنطین در عشای ربانی مسیحی شرکت نمود، هر چند که او هرگز یک مسیحی تازه وارد نبود، و غسل تعمیدی خود را تالحظه مرگش به تعویق انداخت. او شهر قسطنطینیه را اعمار نمود، که به مرکز امپراتوری و دین عیسوی درآمد. آنگاه کلیسا یک شکل قابل احترام به خود گرفت.

قابل یاد آور است که در سال ۳۱۴ قبل از اقامات قسطنطین در این شهر جدید، آنها بی که مسیحیان را آزار داده بودند به خاطر بیرحمی شان از طرف مسیحیان مجازات شدند. مسیحیان زن ماکریتیوس را در دریای اورونتس انداختند؛ آنها گلوهای همه اقاربش را بریدند؛ شهرداران و قاضیان در مصر و فلسطین که مخالفت شدید شان را بامسیحیت اعلام داشته بودند قتل عام کردند. بیوه و دختر دایو کلشیان امپراتور روم خود را در تسالونیکا (شهری در یونان) مخفی ساخته بودند، شناخته شدند و اجساد شان را در دریا انداختند. البته پسندیده بود که مسیحیان باید کمتر مشتاق انتقام گیری میبودند؛ اما این اراده خداوند بود، آن که مطابق به عدالت جز امیدهاد، یعنی به مجرد دسترسی، دستهای مسیحیان باخون آزار دهنده کان شان رنگ شوند.

قسطنطین در شهربنیس، مقابل قسطنطینیه تشکیل جلسه نمود، اولین شورای جهانی کلیسا تحت ریاست او سیوس. سوال عمده که کلیسا را برآشته ساخته بود، الوهیت عیسی مسیح بود که باید فیصله میشد. یک دسته به طرفداری از نظر اوریجن که در فصل ششم علیه سلسوس میگوید، «مادعا و نمازهای خود را به خداوندان از طریق مسیح تقدیم میداریم، کسی که بین ذاتهای خلق شده و خلق ناشده در مقام وسط قرار دارد، کسی که مارابه مرحمت پدرش رهنمایی میکند، و دعاهای مارابه سمت کشیش عالی مایه خداوند بزرگ تقدیم میدارد.» این مناقشه کنندگان چندین نقل قول از سیست پال نیز می آورند، و خاصتاً بالای

این حرفهای عیسی مسیح استناد میکنند: «پدرم از من بزرگتر است»؛ و عیسی را به حیث اولین مولود خلقت، به حیث یک تجلی خالص از ذات متعال میدانند، ولی نه صریحاً به حیث خداوند.

در جانب دیگر، کسان ارتدکس، بر عبارات که بیشتر بالوهیت جاودانی مسیح مطابقت دارند استناد میکنند، مثل: «پدر من، ماعین چیز هستیم»؛ حرفهای که مخالفین آنها چنین تعبیر میکنند: «پدرم و من دارای عین منظور، عین اراده هستیم؛ من اراده دیگر به جزاراده پدرم ندارم.» الکساندر، اسقف اسکندریه، بعد از ایوی اثانا سیوس در راس ارتدکسی قرار داشتند؛ و اسی بیوس، اسقف نیکومیدیا، با هفده اسقفهای دیگر، کشیش اریوس، و بسیاری کشیشان در گروه مقابل آنها قرار داشتند. جدال آنها در اویل بینها یت زشت بود، زیرا سینت الکزاندر مخالفین خود را ضد مسیح نامید.

بالآخره، بعد از سیار مباحثه، روح القدس در شورا، بارای دو صد و نو دوونه اسقف، در مقابل هژده اسقف فیصله نمود که: «عیسی مسیح یگانه پسر خداوند است، از خداوند پیدا شده، یعنی، از ذات خداوند، خداوند خداوند، نور نور؛ خداوند راستین از خداوند راستین، با پدر از یک ذات یا جوهر است. مابه روح القدس نیز ایمان داریم.»

به این ترتیب، قرار گفتہ دو اسقف بزرگ اسکندریه که سالنامه های اسکندریه را به لسان عربی نوشته کرده اند، دوهزار افراد مربوط به گروپ اخیرالذکرا زطرفداران نظر آریوس بودند. آریوس از طرف کنستانسین تبعید گردیده بود، وقتی که آریوس دوباره به قسطنطینیه فراخوانده شد، به زودی بعدترش اثانا سیوس تبعید گردید. ولی سینت ماکاریوس به خداوند عانمود تازندگی آریوس را قبل از داخل شدنش به کلیسا برگرداند و دعا یش را مستجاب کرد. آریوس در راه قبل از رسیدن به کلیسا در سال ۳۳۷ فوت نمود. او و صیتش را در دست یک کشیش آرین گذاشت، و در آغوش رهبر شر

او سیوس، اسقف نیکومیدیا جان داد، و غسل تعمیدی در بستر مرگش داده شد، و یک کلیسای پیروزمند ولی منقس را بجا گذاشت.

طرفداران اتاباناسیوس واوسیوس به یک جنگ ظالمانه ادامه دادند؛ و آنچه آریانیزم یادمیشود (اعتقاد به این که عیسی با همه پاکی و تقدس پسر خداییست) در همه ولایات امپراتوری برای یک مدت زیاد تاسیس گردیده بود.

شورای عمومی دوم در ۳۸۱، در قسطنطینیه برگزار شد، و در مورد روح القدس برآئین شورای نیس علاوه شد که «روح القدس بخشندۀ زندگیست و از پدرناشی می‌شود، و با پدر و پسر باید پرستش و تجلیل شود.» و در قرن نهم کلیسای لاتین به تدریج تصویب نمود که روح القدس از پدر و پسر ناشی می‌شود.

در رسال ۴۳۱، شورای عمومی سوم در شهر افیوس یونان دایر گردید، فیصله نمود که مریم واقع‌آماده خداوندو عیسی و دارای «دو ذات و یک شخص بود.» نیستوریوس، اسقف قسطنطینیه مدعی بود که مریم با کره باید به مادر مسیح موسوم شود، از طرف شورابه نام یهودا یادشد.

بدینختانه همه این مشاجرات به جنگ‌ها منجر گردید، و کلیسا همیشه مجبور به جنگ می‌شد. خداوند، بخاطر آزمایش شکیبایی مؤمنین، همچنان کلیساها یونانی و لاتین را گذاشت تا در قرن نهم به طور قطعی از هم جدا شوند. اولتی به عین منوال بیست و نه شقاق خونین را در غرب بر سر مقام پاپ اجاره داد.

در عین حال، تقریباً تمامی کلیسای یونانی و تمامی کلیسای آفریقایی در اسارت عرب و بعدتر کهادر آمدند، آنها بر خرابه‌های دین مسیحی دین محمدی را برپانمودند. گرچه کلیسای روم به بقای خود دوام داد، ولی در طول بیش از شش قرن نزاع بین امپراتوری غربی و مقام کشیشی، همیش باخون می‌جوشید. حتی این منازعات به آن کلیسا بسیار قدرت بخشدید. اسقف‌ها اوراهبان در چرم‌نی تمام‌آ شاهان شدند؛

و پاپهاتدریج‌ادر روم و سایر قسمت‌ها حاکمیت مطلق حاصل کردند. به این ترتیب خداوند کلیسا‌یش را، با تحقیرها، رنجها، جنایات، و جلال آزمایش کرد. کلیسا‌ی لاتین در قرن شانزده، نصف جرمنی، دنمارک، سویدن، انگلیند، سکاتلند، آیرلند، و قسمت بزرگ سویس و هالیندر از دست داد. کلیسا‌ی مذکور قلمروهای بیشتر از آن که دریوروب از دست داده بود، بافتح هسپانویه‌دار آمریکا به دست آورد؛ اما، سرزمینهای بیشتر بانفوس خیلی کمتر.

خداوند آینده نگراز جاپان، سیام، هند، و چین خواست تاخو در ادر تخت اطاعت پاپ قرار دهنده، تاواره از دست دادن کشورهای آسیای صغیر، سوریه، یونان، مصر، آفریقا، و دیگر کشورهای جبران کرده باشد. سینت فرانسس زاویر، انجیل مقدس را به شرق هند و چاپان بُردد رحالی که پر تگالیهابه منظور تجارت آنچارفتند، یک تعداد زیاد معجزات رانمایش دادند، که توسط کشیشان جناب جیسوت تصدیق گردیدند. به گفته یکی که نه مرده رازنده ساخته است. اما جناب کشیش ریبادنیرا، در کتابش «گل سینتها» ادعای مکنند که صرف چار مرده رازنده ساخته است. خداوند مشتاق آن بود تادر کمتر از صد سال، باید به هزاران کاتولیک‌هادر جزیره چاپان وجود داشته باشند. ولی ابلیس تخم خرابش را در بین دانه‌های خوب کشت کرد. مسیحیان دریک دسیسه داخل گردیدند که منجر به یک جنگ داخلی شد، که در آن همه مسیحیان از بین برده شدند (۱۶۳۸). پس ملت بنادر خود را بروی همه خارجیان بستیده جزه‌ای‌لیندیان، که آنها را به حیث باز رگانان میدانستند مسیحیان، دراول آنها باید صلیب رالگدمال میکردند تا جازه فروش کالاهای خود را در زندان حاصل کرده بتوانند، زیرا آنها بار سیدن شان در ناگاساکی زندانی میکردند.

دین کاتولیک، پاپی، و رومان اخیراً در چین تحریم شده بود، اما بایر حمی کمتر. کشیشان محترم جیسوتها، واقعاً مرده هارا در دربار پیکنگ زنده نمی‌ساختند؛ آنها تدریس علم

نجوم، توب اندختن، وماموریت قانع بودند. بدختانه منازعات شان با دومنیکنها سبب شد تا مپراتور چین که یک شخصیت عادل و نیکوبود با بسیار مهربانی و تهیه لوازم سفرشان ازملک اخراج کند.

کل آسیا، کل آفریقا، نصف یوروپ، همه آنهای که مربوط به انگلیس و هالیندر آمریکا اند، همه پاییل آمریکایی تسخیر ناشده، همه سرزمینهای جنوب که یک پنجم بخش زمین را تشکیل میدهند، در معرض شکارشیطان به خاطری باقی میمانند، تایان کلمات مقدس را تحقق بخشدند، «بسیار دعوت میشوند، ولی چند تابرگزیده میشوند.» اگر تخمیناً شانزده صد میلیون مردم در زمین وجود داشته باشدند، نظریه ادعای اشخاص دانسته، شصت میلیون آنها به کلیسا رومن کاتولیک مربوط اند، که قریباً یک بریست و ششم باشند گان دنیای شناخته شده را تشکیل میدهند.

تبصره:

تاریخچه مسیحیت که توسط ولتیر قرن هژده باطنز و سبک خاصی نوشته شده است، و در اینجا آن اقتباس میشود، نشانه‌هندۀ اوهام و افسانه‌های واهیست که ریشه‌های آنها به چند هزار سال قبل میرسند. همان طور که به نظریک تعداد انسانها مزخرف، واهی، واحمقانه معلوم میشوند، مگر به نظر بسیاری کسان یا بگوییم اکثریت نوع بشراین اوهام خدایی ابدی و حقایق مطلق اند که بینادهای اصلی ذهنیت، عقاید دینی، مشخصات فرهنگی، جهان بینی، وبالآخره هویت انسانی شان را تشکیل میدهند. اگر ولتیر در زمان خودش یعنی قرن هژده، نفوس جهان را شانزده صد میلیون، و تعداد رومن کاتولیک‌ها را شصت میلیون تخمین زده بود؛ نفوس کنونی جهان یعنی قرن بیست و یک به شش و نیم بليون میرسد، و تعداد پیروان مسیحیت بيش از يك‌بنیم بليون تخمین زده میشود. سوال در اینجاست که با وجود پیشرفت ساینس و تکنالوژی و دسترسی انسان به راز و قوانین طبیعت، نه تنها از اعتبار این اوهام کاسته شد، بلکه معکوس‌آ در تعداد معتقدین، تعصبات و برخوردهای

خشونت آمیز ناشی از آنها افزایش به عمل آمده است. انسان علیرغم استعدادخوش باوری و حماقتش باز هم قادر به اختراقات و اکتشافات علمی و تکنالوژیکی میباشد که جهان را تغییرداده است. ولی آنچه هنوز به آن کاملاً تایل نشده است عبارت از عقل و خردیست تابتواند بر هیجانات واوهام فایق آیدواین ادعایش را که انسان حیوان عاقل است تحقیق دهد. لهذا، با وجود پیشرفت علم و صنعت باز هم اوراقداوهام و عقایدواهی بسیار بدروی باقی مانده است. این که انسان به خاطراوهام و اساطیر میکشندو کشته میشوند، اگر کون که ساینس و تکنالوژی وسائل پیشرفته و تباه کن را به دسترسش قرارداده است، فلهذا انسان امروزی با ذهنیت مذهبی قرون وسطی و اسلحه کشتار دسته جمعی قرن بیست و یک برای بقای زندگی در سیاره زمین خطر جدی را به وجود آورده است.

ختنه

هیرودوتوس (مورخ قرن پنجم ق.م. یونان که به نام پدر تاریخ یاد میشود)، از مردمان بربری یاوحشی که در میان آنها سفر کرده بود، از حماقتهای آنها، وصدھا قصه و افسانه های که برای شگفتی و تفکر اطفال مناسب اند تقل قول میکند. اما وقتی که او از چشم دید خود در باره رسم و رواج‌های مردمی که بررسی کرده است، و قدامت آنها را جویا شده است بعد از مردم رسمین میگذارد.

اور کتاب خود میگوید «چنین معلوم میشود که باشندگان کولکس (یک منطقه در جنوب گرجستان) از مصر منشأ گرفته اند. این قضاؤ من از روی چشم دید خودم است نه از روی شنیدگی؛ زیرا من دریافتم که در کولکس، از مصریهای قدیم به طور مکرر یادآوری میشندند نسبت به رسوم قدیم کولکس در مصر.

این باشندگان سواحل بحیره سیاه معتقد بودند که آنها یک مستعمرة که توسط سس اوستریس تأسیس شده میباشد. به نظر من، این امکان دارد، نه تنها به خاطری که آنها سیاه

ودارای موهای پرپشم اند، بلکه به خاطری که باشندگان کولکس، مصر، واپتیپایگانه مردمی اند که از زمان بسیار قدیم، در آنهاختنه رواج داشت؛ چونکه فینیقیان و فلسطینیان اذعان میکنند که آنهاختنه را لامصریان اقتباس کرده اند. سوریاییها یا اهل شام که اکنون در کنار دریای ترمودون و پاتنیا و ماکرون بودو باش دارند، تصدیق میکنند که آنها این رسم را لامصریان گرفته اند.

«در موردا یوتیپیا و مصر، که این رسم در هر دو ملت بسیار قدیمی است، من متین نیستم که کدام یکی آن را لذیگرش اقتباس کرده است. احتمال دارد که برای اتیوپیا یهه‌ال‌زمیریه سیده باشد؛ در حالی که فینیقیه‌ال‌زمیر توسعه تجارت شان بایوانیان رسم ختنه کردن کودکان شان را لغو کرده اند.»

ازین گفته هیروdotوس معلوم میشود که بسیاری مردم رسم ختنه کردن را لامصر اقتباس کرده اند، ولی هیچ ملت ادعایی که آن را لذیه‌ودان گرفته باشند نکرده اند. پس مامنشاً این رسم رابه کی نسبت داده میتوانیم - آیا به مصر، یا به ملت ناتوان یهود، که دریک کجی از سرزمین عرب افتاده بود، و هرگز بامردم دیگر کدام مبادله رسم و رواج نداشت؟

یهودان اذعان میکنند که آنها در زمان خیلی گذشته در مصر از روی خیر و تعاون پذیرفته شدند. پس غیر محتمل نیست که یهودان به حیث مردم که هر رسم و رواج را از ربابان شان به عاریت گیرند.

کلیمنت اسکندریه میگوید که پیتاگوراس، وقتی که در میان مصریان سفر میکرد، مجبور به ختنه شدن گردید تا به مراسم مذهبی شان اجازه یابد. لهذاختنه شدن برای کسی که میخواست در مصر کشیش شود لازمی بود. نظریه اعتراف خود یهودان که آنها برای دو صد و پنج سال در مصر باقی ماندند. به گفته آنها که در طول این قدر مدت ختنه نشدن. و نه مصریان از طرف یهودان ختنه شدند، و نه هم آن را از یهودان که بعد از دزدیدن

کشتهایا با موال غارت شان به بیابان فرار کنند اقتباس کرده‌اند. این در فطرت انسان نیست که یک ارباب سمبول مذهبی اش را زیک غلام فراری دزد اقتباس کند. در کتاب یوشع پیغمبر، راجع به یهودانی که در بیابان ختنه شدن‌ذکر می‌شود. «من شمار از آنچه که باعث سرزنش شمادر بین مصریان شده بود آزاد ساختم.» آیا بن سرزنش به یک مردمی که در بین فئیقیها، اعراب، و مصریان زندگی می‌کنند چی بوده نمیتوانست؟ و چطور آن سرزنش برداشته می‌شود؟ آیا برداشتن یک قسمت کوچک پوست ختنه؟ آیا بن به معنی اصلی عبارت فوق نیست؟

کتاب خلقت (نخستین کتاب تورات) به ارتباط ابراهیم می‌گوید که او قبل از ختنه شده بود. ولی ابراهیم در مصر سفر نمود، کشوری که از دیر زمان یک سلطنت شگوفان بود، و توسط یک شاه قدرتمند اداره می‌شد. هیچ چیز مانع این احتمال نمی‌شود که ختنه در این کشور قدیمی یک سنت برقرار شده بود. علاوه‌تاً، ختنه ابراهیم ادامه پیدان کرده؛ یعنی اخلاق‌نشان تازمان یوشع ختنه نشده بودند.

اما، یهودان قبل از یوشع، قرار ازاعان خودشان، بسیاری رسوم مصریان را اقتباس کرده بودند. آنها از چندین قربانیها، و مراسم شان تقلید کرده‌اند؛ به طور مثال، از روزه گرفتن به مناسبت عیدهای ایزس، خداوند حاصل‌خیزی مصر؛ از موضوعه‌ای از رسم سرتراشی کشی‌شان؛ خوشبو ساختن شمعدان، قربانی کردن گاؤسرخ مو، تطهیر با گیاه زوفا، پرهیز از گوشت خوک، بیم داشتن از استعمال ظروف پخت و پزاجنبیان. هرچیز حاکی از آن است که عربانیها، با وجود نفرت شان از مصریان، بسیاری رسوم اربابان پیشین شان را حفظ کرده بودند. بزرگ‌ترین، که بابار سنگین گناهان مردم به بیابان فرستاده شده بود، یک تقلید مشهود از یک رسم مصری بود. حتی راهبان توافق دارند که عزازیل یک کلمه عربانی نیست. پس هیچ چیز مانع عربانیان از تقلید ختنه کردن مصریان شده نمیتوانست، چنانی که عرب‌ها از همسایگان شان تقلید کردند.

در زمان یوشع که مردم یهود ختنه شدند، از آن به بعد این رسم تا مروز باقی مانده است. عربها نیز به آن وفادار باقی مانده اند؛ ولی مصریان، آنهایی که در زمانه های قدیم هم مردان وهم زنان هر دور اختنه میکردند، به مرور زمان ختنه کردن زنان را ترسک نمودند، وبالآخره آن را تنها به کشیشان، منجمان، پیغمبران تطبیق میکردند. این راما ز کلیمنت اسکندریه و اوریجن متخصص الهیات میشنویم. معلوم نیست که بطیموس ختنه شده بود یا نه.

اکنون تمام مردم در مصر به خاطر مسلمانی، که اسلام آن را لازم از اعراب قدیم اقتباس کرده است. این ختنه کردن اعراب به اتیوپیار سید که هنوز هم ذکور و هم اث را ختنه میکنند. بسیار محتمل است که مصریان که به آلت تناسلی انسان احترام میگذاشتند و تصویر آن را با غرور و جلال در صفواف خود حمل میکردند، تایک قسمت کوچک این عضور اباه ایزس واوسیرس که توسط آنها هر چیز در روی زمین تولید میشدند اهدا کنند، خدایانی که این عضور اباهی تکثیر نوع بشر خلق کرده بودند.

رسوم خاوری قدیم آن قدر از رسوم مفارق دارند که هر چیز برای یک شخص حتی کمتر با سواد باید غیرعادی معلوم نشود. این که هو تنتو تها (اهمالی آفریقای جنوبی) یک خصیه را لازم اطفال مذکور شان میکشند، برای یک پاریسی خبر بسیار حیرت آور است. شاید هو تنتو تها از حفظ هر دو خصیه پاریسیان در حیرت شوند.

تعصب

ارتباط تعصب با خرافات یا اوهام پرستی، چون ارتباط هذیان با تب شدید، یا حالت جنون با خشم مفرط میباشد. آن کسی که به خلسله ها و رؤیاها مبتلا میشود، کسی که رؤیاها را چون حقیقت، و تخیل خودش را به حیث پیشگوییهای پیغمبری می پندرد، یک شخص مجدوب و شیفته است؛ آن کسی که از حماقت خودش با کشتن پشتیبانی

میکنديك متعصب ديوانه است. جان بارتولوميودياز، بكلی مقاعده شده بود که در کتاب مکاشفه پاپ ضدمسیح و حامل نشان جانور بود، صرف یک شخص مجنوب بود. برادرش الفونسودياز، روم رابه غرض ترور مقدس برادرش ترک گفت، واورابه خاطر عشق خداوند به قتل رسانید، یکی از شيعترين متعصبين بود که تاکنون خرافات به وجود آورده است.

پولي اوکتس، کسی که در روز عيد رسمي به معبد رفت، تامجسمه هاو ترئيات راويiran وازين ببرد، یک متعصبی که نسبت به دياز كمتر داشتند، ولی ازوی كمتر احمق بود. قاتلان فرانسس، دوك گایز، ويليم، شهزاده اورانج، شاه هنري سوم، هنري چهارم، و ديكران، چون دياز، از يماري غيظ رنج ميبردند.

يکي از مثالهای بسيار زنده تعصب در شب سينت بارتولوميون شان داده شد، هنگامي که مردم پاريس خانه به خانه هجوم برند تا همشيريان را که به مراسم عشاريانى نرفته بودند به خنجزند، ذبح کنند، از کلکين بیرون اندخته و تکه تکه کنند.

متعصبين بی عاطفه وجود دارند؛ مانند آن قاضيانی اند که مرمان راصف به این جرم که طرز فكرشان از آنها فرق دارند به اعدام محکوم ميکنند، و اين قاضيان از همه مقصتر و سزاوار لعنت بشريت مي باشند، زيرا، آنها چون کلمتها (اسقفهای روم)، شاتلها، و دامنهای (اسقف رومان کاتوليك) از جنون رنج نميبرند، آنها ميتوانند تابه دليل گوش دهند.

وقتی که تعصب مغز هر انسان را يکبار گانگرن یافا سد کرده باشد، یک بيماري غيرقابل علاج پنداشته ميشود. اشخاص تشنجي راديده ام، وقتی که درباره معجزه هاي سينت پاريس گپ ميزند، به تدریج هيجانی، برآشته و تندتر شده ميرفتند تا که چشمهاي شان از حدقه برآمده و تمام بدنهاي شان به رعشه می افتد، چهره های شان از خشم تغيير یافته، و اگر هر کسی با آنها مخالفت نشان میداد حتماً به قتل ميرسانيدند. برای اين بيماري ساري

متداول کدام علاج دیگر وجود ندارد به جزو حیه فلسفی که خود را زفر دبه فرد گسترش دهد، تابا آخوند سلوک مردم را متمدن و ملایم سازد و از سرایت بیماری جلوگیری کند. هر گاه میبینیم که دیوانگی یا آشفتگی در حال پیشرفت میباشد، باید بگریزیم و منتظر شویم تا هوا مسموم کننده دوباره صاف شود. قانون و دین علیه طاعون روحانی کاملاً مؤثرا نیستند. دین، در حقیقت، نه این که به ذهن مبتلای این بیماری یک مغذی خوب است، بلکه به زهر مبدل میشود. این بدینختان همیشه شاهد مثالهای چون احمد، که شاه ایگلون را ترور کرد؛ جودیت که سرها لو فرنس را در حالی که با او در بستربود برد؛ سامول، شاه اگاگ را تکه تکه کرد، بوده اند. آنها در ک نمیکنند که این مثالهای در عهد قدیم محترم، امروز زشت و منفور اند. آنها جنون خشم خود را زدینی استنتاج میکنند که آن را محکوم میکنند.

قوانین علیه این طغیانهای خشم هنوز ضعیفتراند؛ این به مانند ابلاغ یک حکم شورابه یک شخص مجذون میباشد. چنین مردم به کلی مقاعداند که روح القدس که به آنها جان میدهد ما فوق همه قوانین است؛ که شورو شوق خود آنها یگانه قانونیست که مکلف به اطاعت آن میباشند.

آیدار جواب یک کسی که میگوید او اطاعت خداوندرانست به انسان ترجیح میدهد، و کسی که درنتیجه با بریدن گلوی شما یقیناً حساس میکند که سزاوار جنت است چه گفته شده میتواند؟ متصبین همیشه تحت امروزه بری آدمان فرمایه میباشند، که خنجرهای درستهای شان قرار میدهند. این ارزال به «آدم پیر کوهی» میمانند، که آدمان ضعیف را به این خیال میساخت که واقعاً آنها ذات و خوشیهای جنت را چشیده بودند، اگر همه کسانی را که او برایشان نشان میداد ترور کنند، او وعده ابدی چنین خوشیهای اطروری که آزموده بودند میداد. در تمام جهان یک دین بوده است که توسط تعصب آلوده نشده

است و آن دین دانشمندان درچین است. فرقه های مختلف از فلاسفه قدیم نه تنها از این طاعون جامعه انسانی معاف بودند، بلکه آنها در برابر آن نوش دارو بودند.

زیرا تاثیر فلسفه این است تا به روح آرامش بخشد، و تعصب و آرامش بكلی سازش ناپذیراند. دین مقدس خود را آنقدر بله واسطه این غیظ و درنده خوئی شیطانی و شریر مکرر آآلوده شده است که باید آن را به حماقت و دیوانگی نوع بشر نسبت داد. بدینسان ایکاروس، بالهای که به غرض کمک ونجاتش به اوداده شده بود مردسوی استفاده قرارداد و موجب هلاکتش گردید.

«در اساطیر یونان، ایکاروس، پسر دیدالوس، که با پدر خود دارای کریت توسط بالهای مصنوعی در فرار یوپید، آنقدر بلند پرواز نمود که آفتاب مویی که بالهایش را بابدنش چسبانده بود ذوب نمود و او به دریا افتاد و غرق شد.»

حیله

«آیا حیله های مذهبی برای مقاصد نیک باید انجام داده شود.»
یک روز بمبایف درویش بایکی از پیروان کانفیووس به نام هوانگ ملاقات نمود. بمبابف ابراز عقیده نمود که مردم عوام را باید فریب داد، و هوانگ تاکید نمود که مانبا یهیج کس رافریب دهیم. اینجاست یک شرح مختصر از مناقشة آنها:
— بمبابف. ما باید از ذات متعال تقليید کنیم، ذاتی که به ما آشیار اطروری که هستند شان نمیدهد. ما آفتاب را به قطر دویسه فت می بینیم، در حالی که یک میلیون مرتبه از زمین بزرگتر است. ما مهتاب و ستاره هارا در عین سطح آبی آسمان به قسم چسپیده می بینیم، در حالی که آنها در فاصله های ارتفاعات مختلف قرار دارند؛ او می خواهد که به مایک برج مرربع شکل را زیک فاصله دور مدور نشان دهد؛ او می خواهد که به ما آتش گرم داغ معلوم

شود، هرچند که آن نه گرم است نه سرد؛ خلاصه، اولارا با اشتباهاتی احاطه میکند که مناسب حال یا طبیعت مامیباشد.

- هوانگ. آنچه شما اشتباهش مینامیدنیست. آفتاب، طوری که هست، از کره زمین به میونها میلیون میل دور قرار دارد، آن طور که مامیبینیم نیست. در حقیقت، مادر ک میکنیم، مافقط آفتاب را طوری که در شبکه چشم مامضور میشود را ک کرده میتوانیم. چشمهای مابه ماداده نشده بود تا ندازه یاسایز ها و فاصله هارا بدانند؛ برای دانستن اینها، وسایل کمکی دیگر و عملیات دیگر لازمی اند.

بمبایف از این موضع عجیبی خیلی متعجب به نظر میرسید. هوانگ با خیلی شکیباتی برایش تیوری علم بصری را توضیح میداد؛ وبمبایف، باداشتن یک تصور، توسط توضیحات مدلل شاگرد کانفیچوس متقادع گردید. او سپس چنین ادامه داد:

- بمبایف. اگر خداوند، طوری که فکر میکردم، مارا به وسیله حواس مافریب نمیدهد، شما قلائل اعتراف خواهید کرد که طبیان ماهمیشه اطفال را به خاطر غیرشان فربیت نمیدهند. آنها برایشان میگویند که این قنداست، امادرواقعیت برایشان دارو میدهند. من، یک درویش، شاید مردمی را که چون اطفال نادان هستند فربیت دهم.

- هوانگ. من دو پسر دارم؛ من هرگز آنها را فربیت نه داده ام. وقتی که آنها میریض میشنندن، من به آنها میگفتم: «این یک دوای تهوع یا قی آوراست؛ شما باید جرأت خوردن آن را داشته باشید؛ اگر آن خوشمره میبود، به شما ضرر میرسانید.» من هرگز به نرسها و معلمین شان اجازه نمیدادم تا آنها را از اشباح، اجنہ، و ساحرخ هایترسانند. درنتیجه، من آنها را اتبع هوشیار و باجرأت به بار آوردم.

- بمبایف. مردم عادی چنان خوشبخت چون فامیل شما به دنیانمی آیند.

- هوانگ. انسانها همه قریباً با هم شیوه هستند؛ آنها باعین تمایلات زاده میشوند. این درویشان اند که طبیعت انسان را فاسد میسازند.

- بمبایف. من قبول دارم که مابه آنها غلطی هایادمیدهیم؛ اما این به خاطر خیر آنهاست. ما آنها را معتقد میسازیم که اگر آنها میخواهی مبارک مارانخوند، اگر گناهان شان را بادادن پول به ماجیران نکنند، در آخرت، به اسپهای یابو، سگها، یا چلپاسه ها مبدل خواهند شد. این آنها را میترساند و مردمان نیکو میشوند.

- هوانگ. آیانمی بینید که شما این مردم بیچاره را گمراه میسازید؟ درین آنها بسیار انسانهای معقول وجود دارند، که معجزه ها و خرافات شمارا به تمسخر میگیرند؛ خوب میدانند که به چلپاسه ها و یابو ها مبدل خواهند شد. آیان تیجه اش چیست؟ آنها کافی عقل دارند تا آنچه شما زیک دین بی ربط و فضول وعظ میکنید خوب درک کنند؛ ولی دارای عقل کافی نیستند تا خودشان را به یک دین منزه از خرافات، چون دین خود مال تقادهند. احساسات تندشان باعث آن میشوند تا فکر کنند که دینی وجود ندارد، زیرا یگانه دینی که به آنها یادداه میشود مضحک است: بنابرین شمامقصر همه رذائل که مردم در آنها سقوط میکنند میباشد.

- بمبایف. ابدآ، چون مابه جزا خلاق خوب دیگر هیچ چیز به آنها یاد نمیدهیم.

- هوانگ. مردم شمارا اگر اخلاق کشیف و نادرست یاد میدادید سنگ سار میکردند. انسانها چنان ساخته میشوند که به رضاور غبত مرتكب شرارت میشوند، ولی اجازه خواهند داد تا آن به او شان وعظ گردد. اما یک اخلاق معقول نباید بالاوهام و افسانه های مزخرف مخلوط شود؛ زیرا شما تو سط این مکروه ریهای که مجبور به تعلیم دادن آنها هستید، اخلاق راضعیف میکنید.

- بمبایف. چی! آیا شما فکر میکنید که حقیقت رامیتوان بدون کمک افسانه ها به مردم یادداد؟

- هوانگ. من به آن عقیده راسخ دارم. دانشمندان ما چون خیاطهای ما، با فندگان، و کارگران ما، از عین مواد ساخته شده اند. آنها یک خداوند خلق کننده، پاداش دهنده،

وانتقام گیر را پرستش میکنند. آنها عبادت خود را بایسیستمهای مزخرف، یا مراسم گزارف و نامعقول، آلوده و ملوث نمیسازند، و درین دانشمندان نسبت به سایر مردم جنایات بسیار کم وجود دارند؛ چرا ماتمکین آن را نداشته باشیم تاطبقات کارگر خود را چون دانشمندان خود آموزش دهیم؟

- بمبابف. آن یک حماقت بزرگ خواهد بود؛ شما شاید همچنان آرزو کنید آنها عین ادب داشته باشند، یا همه قانون دانان باشند. این نه ممکن و نه مطلوب است. باید نهای سفید برای اربابان و نان سیاه برای نوکرها باشند.

- هوانگ. من قبول دارم که همه انسانهای دارای عین دانش نیستند؛ اما چیزهای هستند که برای همه لازمی اند. این لازمیست که هر کس بالنصاف باشد؛ مطمئن ترین طریق الهام بخش عدالت در همه انسانهای الهام دینیست که بدون خرافات باشد.

- بمبابف. این یک طرح خوب است، اما این غیر عملیست. آیا فکر میکنید که برای انسانها کافیست تا بیریک ذاتی که مجازات و مكافات میدهد عقیده داشته باشند؟ شما به من گفتید که درین مردم زیر ک ترین آنها غالباً اوقات علیه افسانه های من بغي میکنند. به همین منوال، علیه حقیقت شمانیز بغي خواهند کرد. آنها خواهند گفت: کسی مرامتیقnen خواهد ساخت که خداوند مکافات و مجازات دهنده است؟ ثبوتش در کجا است؟ شماچه مأموریت دارید؟ چه معجزه نشان داده اید تامن بالایت باور کنم؟ آنها بر شما نسبت به من بیشتر خواهند خدید.

- هوانگ. این اشتباه شماست. آیا تصور میکنید که مردم یک اندیشه صمیمانه، محتمل و سودمند اراده خواهند کرد؛ یک اندیشه که با عقل انسان وفق میکند، به خاطری که آنها چیزهای متقلب، مزخرف، بی فایده، خطرناک، و منزجر کننده را رد میکنند؟ مردم بسیار میل دارند تا کلاترهای شان را بآور کنند؛ و وقتی که کلاترهای شان به آنها تهایک عقیده معقول را پیشنهاد میکنند، آن را به رضا و رغبت قبول میکنند. برای

اعتقادیه یک خداوند عادل که دل انسانهار اخوانده میتواند، ضرورت به اعجوهه هانیست: این اندیشه بسیار طبیعتیست تابه آن مخالفت شود. ضرور نیست تا دقیقاً بدانیم که خداوند چطور مکافات و مجازات میدهد: باور کردن بر عدالت‌شن کافیست. من به شما اطمینان میدهم که من در تمامی شهر که‌ها قایدیگر را به ندرت دیده‌ام؛ و این رادر آن شهر که‌اکه بیشترین تقواو جو دارد دیده‌ام.

- بمبایف. ملتفت باشید که چه میگویید. شما در این شهر که‌ها فلاسفه را خواهید یافت که از مجازات و مکافات هر دو انکار خواهند نمود.

- هوانگ. اما شما اذعان خواهید نمود که این فلاسفه ابداعات شمارا قویاً برآورده خواهند کرد؛ پس شما هیچ نفعی از آن خواهید برد. بالفرض اگر فلاسفه وجود میداشتند که باصول من موافق نمی‌بودند، همه آنها همان مردمان صادق می‌بودند؛ آنها تقوای را که باید از طریق محبت پذیرفته شود نه به واسطه ترس توسعه میدادند. علاوه بر این، به عقیده من که هیچ فیلسوف مطمئن بوده نمی‌توانست که پروردگار مجازات را برای شریرو و مکافات را برای نیکوکار اختصاص میدهد. زیرا، اگر آنها از من پرسند که کی برای شما گفته است که خداوند مجازات می‌کند، من از آنها خواهم پرسید که کی به آنها گفته است که خداوند مجازات نمی‌کند. خلاصه، به عقیده من که فلاسفه، نه تنها بامن در تضاد نیستند، بلکه مرا کمک خواهند کرد. آیا میخواهید تایک فیلسوف باشید؟

- بمبایف. بادل و جان. اما به درویشان نگویید.

معجزات

یک معجزه به مفهوم واقعی آن، یک چیزی قابل تحسین است؛ که در این صورت همگی معجزه می‌باشد. نظم شگفت انگیز طبیعت، حرکت انتقالی یک میلیون دنیاها به

دوریک ملیون آفتابها، فعالیتهای نور، زندگی حیوانات، همگی معجزات بزرگ دائمی اند.

مطابق اصطلاح مروج، مامعجزه را تخلف از این قوانین آسمانی وابدی مینامیم. یک کسوف یا آفتاب گرفتگی در هنگام بدرياقرص کامل مهتاب، یا یک آدم مرده که به فاصله دو میل راه رو دوسرش رادریغ خودحمل کند، ما آن رامعجزه میگوییم. بسیاری فلاسفه طبیعی مدعی اند، که به این مفهوم معجزاتی وجود ندارند؛ و ذیلاً استدلال میکنند:

یک معجزه تخلف از قوانین ریاضی، آسمانی، ثابت یاتغییرناپذیر، وابدی میباشد. ولی سوال میشود، آیا نمیتواند یک قانونی که به واسطه خداوند برقرار شده، از طرف خودش موقع تعطیل شود؟ آنها بحسب این تصور پاسخ میدهند که این شده نمیتواند؛ ناممکن است که یک ذات بی نهایت هوشیار قوانینی را ساخته باشد که بعد از آنها انقضی کند. به گفته آنها، اونمیتوانست دستگاه را تغییر دهد مگر به خاطر بھبود کارش؛ اما خداوند قادر مطلق و دانا، این دستگاه عظیم، یعنی جهان را از اول تامیتوانست چنان خوب و مکمل ساخت. اگر بعضی نواعصی در آن میدیدند از اول به اصلاح آنها میپرداخت بنابر آن هیچ چیز را در آن تغییر نخواهد داد.

علاوه‌تاً، خداوند هیچ چیز را بدون دلیل انجام نمیدهد؛ اما چه دلیلی اور او اداره میساخت تا کار خودش را عجالتاً بدلشکل سازد؟

میگویند، که آن به نفع همه بشریت انجام داده میشود. پس ماباید قبول کنیم که این به خاطر همه بشریت است؛ زیرا این ناممکن است تادر ک کنیم که خداوند باید علاقمند به چند انسان بخصوص باشد، نه به همه نژاد بشری؛ و حتی تمامی نژاد بشر خودش به مقایسه تمام موجودات عالم کوچکتر از یک لانه مورچه است. اما آیا این از مزخرفترين همه مبالغه

هانیست تافکر نمود که خداوندی بکران باید به هواداری سه یا چهار صد مورچگان در این توده کوچک زمین، کاردستگاه عظیم که جهان رامیگر داند بر هم زند؟ اما، قبول که خداوند خواست تایک تعداد کوچک انسانهار با اتفاقات خاص خود متمائوز از داد، آیا برای برآوردن این منظور، کدام ضرورتی که او برای چنین بسیاری ادوار و پیرای همه جاها برقرار نموده است تغییر دهد و جو دارد؟ البته که او برای چنین بسیاری ثباتی ضرورتی ندارد. او طرفدار قوانین خودش میباشد؛ او همه چیز را قبل پیش بینی و تنظیم کرده است؛ همه چیز تابع قوانین طبیعی ساخت خودش میباشد.

به چه منظور خداوندیک معجزه را نجات خواهد داد؟ تایک طرح خاص را بالای یک چند موج ذنده انجام دهد؟ پس در واقعیت، او خواهد گفت: «من قادر به ایفای یک طرح مشخص توسط ساختمان جهانی من، احکام آسمانی من، با قوانین ابدی من، برای یک منظور خاص نبوده ام؛ اکنون میخواهم تالاندیشه های ابدی و قوانین ثابت خود را برای برآوردن آنچه به واسطه آنها نجات داده نمیتوانستم تغییر دهم.» این یک اعتراف از ضعف او، نه از قدر تشن خواهد بود؛ یک تضاد غیرقابل تصور. پس نسبت دادن معجزه به خداوند، در حقیقت یک توهین است به ذات او (اگر واقعاً انسان قادر به توهین خداوند باشد). یعنی که: «شما یک ذات ضعیف و بی ثبات هستید.» لهذا اعتقاد به معجزات شما پوچ و مزخرف است؛ به یک نحوی، این بی حرمتی به خداوند است.

به این فلسفه گفته میشود که، «با وجود ستایش و تجلیل شماره باره قوانین ثابت و ابدی خداوند؛ توده کوچک از خاک ما کاملاً با معجزات پوشیده است. تاریخ بسیاری عجایب را چون حوادث طبیعی گذارش میدهد. دختران کشیش عالی، انیوس هرچه را که میخواستند به جواری، شراب، و روغن مبدل میساختند؛ اتالید، دختر مرکیوری، چندین بار دوباره زنده شد؛ اسکولایپوس، هیپولیتوس را دوباره زنده ساخت؛ هر کولیس، السستس (زن ادمیتوس در اساطیر یونان) را لژنگ مرگ نجات داد؛ و هریس بعد از سپری

کردن پانزده روز در دوزخ دوباره به دنیابرگشت. رومولوس و ریموس اولاده یک خداوندیک الهه کانون بودند. پس از آسمان به شهرت رای پائین شده بود؛ موهای برینیس به یک مجمع الکواكب مبدل گردیده بود؛ تخت خواب باسیس و فیلمون به یک معبد عالی مبدل شده بود؛ کلئه اورفوس بعد از مرگش الهامات و پیشگوئیهای ناموده بود؛ دیوارهای شهرتیس در مصر با صوت یک فلوت یانی در حضور یونانیان خود بخود اعمار گردید؛ علاجهای که در معبد ایسکولاپیوس صورت گرفت بکلی بی حساب بودند، و ماهنوز بنایی یادبودداریم که نامهای شاهدان معجزات وی در آن هادرج میباشند.» به من حتی یک ملت رانشان دهید که در آن عجایب باور نکردنی اجرانشده باشد، خصوصاً در آن ایام که مردم به ندرت خواندن و نوشتن را میدانستند.

فلسفه درباره این اعتراضات بایک تبسیم پاسخ میدهد؛ ولی فلاسفه مسیحی میگویند: «مامعتقدين معجزات دین مقدس خود هستیم؛ مابرآنهالازروی عقیده ایمان داریم نه از روی عقل، که مادرگوش دادن به آن بسیار محتاط هستیم؛ زیرا وقتی که دین گپ میزند، بدیهیست که باید عقل خاموش باشد. ما ایمان راسخ به معجزات عیسی مسیح و حواریون داریم، ولی اجازه دهید تا درباره بسیاری معجزات دیگر شک داشته باشیم: به طور مثال، اجازه دهید تا قضاوت خود را درباره گفتۀ یک آدم بسیار ساده بالقب بزرگ، به تعویق اندازیم. او به مامیگوید، که یک مانک یارا هب بسیار عادت انجام دادن معجزات داشت، مافوقش اورالزیکاربردن استعدادش در آن مورد منع نمود. مانک اطاعت کرده؛ ولی دید که یک کشاورز زیباره از نوک بام یک خانه به پائین سقوط نمود، او برای یک لحظه بین میل نجات دادن مرد بدبخت، و مکلفیت مقدس اطاعت به مافوقش متوجهاند. وی به زارع امر کرد تا در هوای باقی بماند تا که از مافوقش دستور بگیرد، و به سرعت به سوی مافوقش به دویدن پرداخت تا برایش از فروریت قضیه اطلاع دهد. مافوقش اورالزگناه که در آغاز معجزه بدون اجازه مرتکب شده بود معاف کرد، و برایش اجازه داده تا آن را انجام

دهد، واز تکرار اشتباهش بر حذرداشت.» فلاسفه البته در شک نمودن این افسانه شاید معاف شوند.

اما آنها می‌پرسند، از این که سینت جرویس و سینت پروتیس در خواب به سینت امبروس ظاهر شدند، و محلی را که در آن آثارشان مانده بودند به وی نشان دادند، چطور انکار کرده می‌توانید؟ این که سینت امبروس آنها را بیرون کشید؟ و آنها بینایی را به یک کوردوباره اعاده کردند؟ سینت آگستین هنگامی که در میلان بود، وی معجزه را با قرأت بیست و دوم کتابش به نام شهر خداوند را حضوریک تعداد کثیر از مردم گزارش داد. این یکی از بهترین معجزات برقرار و مشهود است.

اما فلاسفه، می‌گویند که آنها به یک حرف در باره ظاهر شدن جرویس و پروتیس به کسی باور ندارند؛ این که لاشهای شان در کجا قرار دارند برای نوع انسان مسئله جزئیست؛ این که آنها به این شخص کورنسبت به وسپاسیان کمتر باور ندارند؛ این یک معجزه بیهوده است و خداوند بیهوده کاری ندارد؛ و آنها به اصول اولی خود پابند می‌باشند. من به خاطر احترام به سینت جرویس و پروتیس با این فلاسفه هم نظر نیستم من صرف می‌گویم، که آنها دیر باور هستند. آنها تا کید بیشتر بر قول معروف لوسیان (طنزنویس یونانی قرن دو هم) دارند که می‌گوید: «وقتی که یک حقه باز ماهر مسیحی می‌شود، او می‌تیند است که خود را ثروتمند می‌سازد.» اما چون لوسیان یک مؤلف غیر روحانی است، ماباید اورا به حیث فاقد صلاحیت اعتبار ندهیم.

در مردم معجزات قرن دو هم که برای این فلاسفه غیر قابل باور آند، شاهدان عینی مینویستند، بعد از آن که سینت پولی کارپ، اسقف سمیرنا، به جزای سوختاندن محکوم و در بین شعله های آتش اندخته شد از آسمان یک آوازی را شنیدند که می‌گفت: «پولی کارپ! دلاور باشید، قوت و مردانگی خود را نشان بد هید!»؛ بعد شعله های آتش از او دور شد و یک کلاه آتش را بالای سرش تشکیل داد، و ازین توده آتش یک کبوتر بیرون پرید.

در آخر، دشمنان پولی کارپ سراور ابریدند. این دیرباره اران میگویند، که این معجزه برای چه منظور خوب بود؟ چرا شعله های آتش ماهیت شان را از دست میدهند، و تبر جلادان همه قدرت تخربی خود را حفظ میکنند؟ به چه خاطراست که آن قدر زیاد شهیدان سالم از آب جوشان نجات یافته، اما در برابر لبه شمشیر مقاومت کرده نتوانستند؟ در پاسخ گفته میشود، که اراده خداوند چنین رفته بود. املاسه میخواهند تا یهارا با چشم خود بینند و با گوش خود بشنوند و بعد باور کنند.

آنها بی که استدلال خود را بآموزش تقویه کنند به شما خواهند گفت که کشیشان کلیسا بارها اعلام نموده اند که دیگر معجزات در ایام آنها صورت نمیگیرند. سینت کریسوس توم اظهار میدارد: «استعدادهای خارق العادة روحی حتی بر شخص ناشایسته ارزانی شده بودند، زیرا کلیسا در آن زمان به معجزات ضرورت داشتند؛ اما اکنون، آنها حتی به شخص شایسته ارزانی نمیشوند، زیرا کلیسا دیگر به آنها ضرورت ندارد.» پس از آن اعلام میکنند که اکنون هیچ کس وجود ندارد که مرد رازنده سازد، یا حتی بیمار را شفادهد.

سینت آگستین خودش، با وجود معجزات جرویس و پروتیس، در کتابش بنام شهر خداوند میگوید: «چرا چنین معجزات طوری که در آن وقت عملی بودند اکنون نیستند؟» و اوبرای آن عین دلیل را چون سینت کریسوس توم می آورد.

اگر به این فلاسفه گفته شود که سینت جیروم، در کتاب (زنگی پال زاحد) خود میگوید که زاهد بساتیر یاختای جنگل (در افسانه یونان موجود نیمیه انسان و نیمیه حیوان) و فان یاختای روستایی (در افسانه روم)، خیلی صحبتها نموده بود؛ این که یک کلاغ سیاه سی سال برایش هر روز نیم قرص نان برای ناهارش و یک قرص نان روزی که سنت آنتونی به ملاقاتش میرفت می‌آورد، آنها باز هم شاید بگویند، که همه‌این بافلسفه طبیعی در تضاد مطلق نیست؛ این که ساتیر و فان شاید وجود داشته اند؛ و این که در همه

واقعات، خواه قصه یک گزارشی از حقایق باشد، یا تنها یک قصه مناسب برای اطفال باشد، هیچ ارتباطی با معجزات خداوندما (حضرت مسیح) و حواریونش ندارد. بسیار مسیحیان خوب «تاریخ سینت سیمیون ستایلایتس» که توسط تیودوریت نوشته شده مورد مناقشه قرار داده اند؛ بسیار معجزات که از طرف کلیسای یونانی موشق پنداشته می‌شند از طرف بسیاری لاتینی هاموردو سوال قرار گرفته اند، عیناً که معجزات لاتین از طرف کلیسای یونانی مظنون بوده اند. بعدها، پروتستان‌ها بر صحنه ظاهر شدند، و با معجزات هر دو کلیسا با احترام یا تشریفات بسیار کم برخوردمی‌کردند.

یک جیسوت یا یسوعی (عضو فرقه مذهبی بنام «انجمن عیسی» که بوسیله «لایولا» تأسیس شد) با سواد، که برای دیرمدت در هند شرقی یک واعظ بود، با تأسف می‌گوید که نه همکاران و نه خودش قادر به انجام یک معجزه شده بودند. زاویر (یسوعی هسپانوی) در بسیاری مکاتیب افسوس می‌خورد که وی استعداد زیانهارانداشته است. او می‌گوید که وی درین جا پانیان صرفاً چون یک بت لال می‌باشد؛ باز هم جیسوتها نوشته اند که او نه نفر مرد را در باره زنده کرد، که خیلی زیاد است، اماناً گفته نماند که وی آنها را شش هزار میل دور از اینجاد و باره زنده ساخت. از آن وقت بسیاری مردم ادعای کرده اند که الغای جیسوتها (یسوعیون) در فرانسه یک معجزه خیلی بزرگ‌تر نسبت به معجزات زاویر و ایگناشیوس (لایولا) می‌باشد.

به هر ترتیب، همه مسیحیان به این توافق دارند که معجزات عیسی مسیح و حواریون بی چون و چرا حقیقت دارند؛ امادر باره معجزات زمان ما، که کاملاً تصدیق نشده اند می‌توان شک نمود.

مسلمان‌آیین بسیار مطلوب خواهد بود، به طور مثال، که اگر هر معجزه به غرض تصدیق در محض اکادمی علوم پاریس، یا نجمن شاهی لندن، و فاکولتة طب باکمک پاسداران انجام گیرد تا از دحام مردم که باعث اخلاق معجزه خواهد شد جلوگیری شود.

از یک فیلسوف یک وقت پرسیدند که آفتاب حرکت نمیکند، یعنی اگر حرکت زمین به دور آفتاب متوقف شده باشد؛ اگر همه مردمهادوباره برخیزند؛ و اگر کوه ها تحدیر اباهم یک جادربحر پرتاب کنند، همه به خاطر ثبوت یک حقیقت مهم، مثلاً به خاطر توفیق متلون، چه باید بگوید. «چه باید بگویم؟» فیلسوف پاسخ داد؛ «من باید یک مانوی (پیرو دین مانی) شوم؛ من باید بگویم که انجام یک اصل اصل دیگر را باطل میساخت.»

موسى

دانشمندانی چند، ادعای بیهوده نموده اند که پناتوش (کتب پنجگانه عهد قدیم) توسط موسی نوشته نشده اند. به گفته آنها حتی خود کتاب مقدس که نسخه اولی اش در زمان جوسیا، پادشاه جوده یافت شده بود، واین یگانه نسخه بود که توسط شافان منشی اش به شاه آورده شد. حال، بین زمان موسی و این ماجراهای شافان، قرار محاسبه عبرانی، یکهزار و یکصد و شصت و هفت سال میگذرد. زیرا خداوند به موسی در بوته های شعله و در سال ۲۲۱۳ دنیا ظاهر گردید، و شافان منشی کتاب قانون را در سال ۳۳۸۰ دنیا منتشر ساخت. این کتاب یافت شده تحت جوسیا، تازمان مراجعتش از اسارت بابلیون شناخته نشده بود، گفته میشود که این اسرار بود که دراثر الهام خداوند، که کتاب مقدس را بر ملاساخت.

خواه این کتاب را اسرار یا هر کسی دیگر نوشته کرده باشد، اما وقتی که الهام شود، بکلی بی تفاوت است. در پناتوش ذکر شده که مؤلف آن موسی بود؛ لهذا، شاید برای ماجراه باشد، اگر کلیسا فیصله نکرده بود که کتاب توسط موسی نوشته شده است، تا آن رابه کسی دیگر نسبت دهیم، به کسی که روح خدایی آن را دیگر کرده باشد.

بعضی مخالفین علاوه میکنند که هیچ پیغمبر از کتاب پنتاتوش نقل قول نکرده است، هیچ یادآوری از آن نه در کتاب زبور یاد رکابهای که به سلیمان نسبت داده میشوند، نه در ارمیای نبی، در اشعیا، یاخلاصه، در هیچ کتاب قانونی یهودان دیده نمیشود. اقوال در دفاع آن در رکابهای خلقت، خروج، اعداد (کتاب چهارم)، لاویان، تثنیه (کتاب دوم تورات)، در هیچ یک کتاب دیگر که برایشان موثق اندیافت نمیشوند. دیگران، هنوز با جسارت پرسش‌های ذیل رام طرح کرده اند:

۱. موسی در یک بیابان وحشی با کدام زبان نوشته کرده میتوانست؟ تنها به زبان مصری بوده میتوانست؛ زیرا توسط عین کتاب مامیدانیم که موسی و مردمش در مصر متولد شده بودند. پس احتمال دارد که آنها به لسان دیگر حرف نمیزند. مصریان هنوز پاپیروس یاد رخت کاغذ را به کار نمیرند؛ آنها حروف تصویری را بر لوح های چوب یا مرمر حکا کی میکرند. حتی گفته میشود که لوحهای احکام بر سنگهای صیقل شده حک گردیده بودند، که به وقت و کار فوق العاده نیاز داشت.
۲. آیا حتمال دارد، که در یک بیابانی که مردم یهودنه موجی و نه خیاط داشتند- خداوند جهان مجبور به یک معجزه همیشگی شده باشد تا بساهای او بتوهای کهنه یهودان رانگاه کند- در آنجام مردمان زیر ک پیدا شوند تا پنج کتاب پنتاتوش را بر چوب یاسنگ مرمر حکا کی کنند؟ شما خواهید گفت که معلوم دار آنها کار گران رایافتند تا یک گosalه طلایی را در یک شب بسازند، و بعد طلا را به پودرت بدلیل کنند- یک عملیاً که زنترشیمی متداول (که هنوز کشف نشده بود) غیر عملی بود، و بعد سایانی را بسازند، که سی سوتون برنجی آن را با قره مزین کنند، پرده های کتانش را بر انگهای یاقوتی، بتنف، و سرخ بیافند، همه آنها به جزاین که نظر تکذیب کننده هارا تائید کنند. چطور امکان دارد مردمی که در آن بیابان محتاج هر چیز بودند: چون پاپوش نان و لباس، به چنین کارهای بغرنج دست بزنند.

۳. اگرموسى فصل اول کتاب خلقت را نوشته میبود، آیا همه جوانان از خواندن فصل اول منع میشدند؟ آیا این یک بی احترامی به قانون گذارنی بود؟ اگر این قول موسی بود که خداوند بخاطر شرارت پدران تانسل چهارم مجازات میکرد، آیا حزقیل پیامبر جرأت میکرد تا خلاف آن را بگوید؟

۴. اگرموسى کتاب لاویان را نوشته میبود، آیا آن رادر کتاب تشیه نقض میکر؟ کتاب لاویان ازدواج یک زن را ببرادرش نهی میکند، کتاب تشیه آن را مر میکند.

۵. آیا موسی از شهرهای که در آن زمان وجود نداشتند میتوانست حرف بزند؟ آیا او شهرهای را که در غرب اردن واقع بودند به حیث شهرهای شرق اردن تذکار مینمود؟

۶. آیا اورلاویان از چهل و هشت شهر، در یک کشوری که در آن ده شهر وجود نداشت، و همواره دردشت بدون اقامت آواره بود تذکر مینمود؟

۷. آیا البرای شاهان یهودقوانین را تجویز میکرد، وقتی که درین این مردم نه تنها شاهانی وجود نداشتند، بلکه خود در ترس و وحشت زندگی میکردند، وغیر محتمل بود که آنها هر گز کدام شاهی داشته باشند؟ چی! آیا موسی قوانین را برای اجرآت شاهانی میداد که تا پنجصد سال بعد از اوی ب وجود نه آمده بودند، و به ارتباط قاضیان و کشیشان بعد از خودش هیچ نگوید؟ آیا این اندیشه مارا و اداره عقیده که پنتاتوosh در زمان شاهان تصنیف شده بود نیکنند، و مراسمی که از طرف موسی تأسیس شده جزا یک سنت چیز دیگر نبودند؟

۸. آیا مکان دارد که وی به یهودان شاید گفته باشد: من شمارابه تعدادش صدهزار رزمنده تحت حفاظت خداوندان از سرزمین مصر کشیدم؟ آیا یهودان در جوابش نگفته باشند: شما حتماً میترسیدید که مارا علیه فرعون مصر سوق نکردید؛ او بادو صدهزار لشکر باما مقابله کرده نمیتوانست. هیچ وقت در مصیر چنین یک لشکر پیاده وجود نداشت؛ مابه آسانی آنها رافت کرده میتوانستیم؛ ماباید آقایان کشورشان میبودیم. چی! آیا خداوندی که باشما گپ میزند همه فرزندان اول باری مصرا را در یک شب به

خاطرخوشنودی مابه قتل رسانیده است، که اگر در این کشور سه صد هزار فامیل وجود داشتند، سه صد هزار آدمان را در یک شب ازین برده اند، صرف به خاطر انتقام ما، شما از خدای خود نخواستید تا این سرزمین حاصل خیزرا به مابدهد؟ بر عکس، شمامارا چون دزدان و بزدلان از مصر کشیده بودند، تادریبان بین کوهها پر تگاه‌هلاک شویم. شما قالاً، باید مارازراه مستقیم به این سرزمین کتعان رهنمایی می‌کردید، به سرزمین موعد شما که در آن هیچ حق نداریم، و تاحال قادر نشده ایم تادر آن داخل شویم.

این طبیعی بود که، از سرزمین گوشن در مصر باید بسوی تایرو سیدان شهرهای فینیقی به امتداد مدیترانه مارش می‌کردیم؛ ولی شمامارا از تنگه سویز عبوردادید و دوباره به مصدر داخل کردید و چنان دور چون تمام مفس (شهر قدیم مصدر رکنار دریای نیل) واپس رفتیم، مان خود را در بیل سفور در سرحد دریای سرخ یافتیم، به سرزمین کتعان پشت کردیم، دو صد بسیت و چهار میل در این کشور مصدر راه پیمودیم، به این آرزو تا قالاً مازنابودی بین دریا و لشکر فرعون در امان بمانیم!

اگر شمامیخ خواستید تا مارا به دشمن تسليم کنید، شمامیتوانستید یک راه متفاوت و تدایرید یگری را تاخذ کنید. شمامیگویید، خداوند توسط یک معجزه مارانجات داده است؛ دریا باز کرد تا مابگذریم؛ اما بعد از چنین یک احسان، آیا او باید مارا می‌گذاشت تا از گشتنگی و ماندگی در دشتهای وحشتناک کادش بارنيا، مارا، الیم، هورب، و سیناهلاک شویم؟ همه پدران مادران گوشه‌های عزلت ترسناک ازین رفتند؛ و شما بعد از چهل سال بعد به مامیگویید که خداوند از آنها مرا بابت خاصی به عمل آورد!

این چیزیست که این یهودان زمزمه گویان، این اولاده ناروای آوارگان یهودی که دریابان مردند باید به موسی می‌گفتند، اگر او کتابهای خروج و خلقت را برای آنها می خواند. و آن چه را که در مورد گوساله طلایی باید نمی‌گفتند؟ نمی‌گفتند؟ چی! آیا شما به مامیگویید که برادر شماییک گوساله را برای پدران ماساخته بود، وقتی که شما بالای کوه با

خداوند بودید؟ شما، که بعضی اوقات به مامیگویید با خداوند بالمواجه گپ زده اید، و بعضی اوقات صرف پشت اورادیده میتوانستید! امامهم نیست که شماباین خداوند بودید، و برادرش مایک گو ساله طلایی رادریک روز ساخت، و آن رابه مداداتا پرستش کنیم؛ و عوض مجازات برادر نالایق تان، شما اوراسر کشیش ماقرر کردید، و به لاویهای خود امن نمودید تایست و سه هزار افراد مردم تان رابه قتل رسانند. آیا پدران ما از این رنج نبرده اند؟ آیا آنها خودشان رامیگذاشتند تا چون بسیاری قربانیان توسط کشیشان خونخوار قربانی شوند؟ شما به مابگویید که با این کشتار باور نکردنی ارضانشید، شما بعلوه بیست و چهار هزار دیگراز مردمان غریب مارابه خاطری که یکی از آنها بایک زن میدیانی (قبیله کوچی عرب) خوابیده بود قتل عام کرده اید، در حالی که خود شما بایک زن همان قبیله ازدواج کرده اید؛ و باز هم میگویید که شمال مهر باترین انسانهای میباشد! یک چند مثال دیگراز چنین مهریانی یک روح هم باقی نمی ماند.

نه خیر؛ اگر شما قادر به همه این بیرحمی بوده اید، اگر شما آن رالنجام داده توانسته اید، شمال ازو حشی ترین انسانها بوده اید، هیچ مجازات تاچنان یک جنایت بزرگ را جبران کند کافی نخواهد بود.

اینها قریباً اعتراضات همه دانشمندان در برابر آنها بی اند که فکر میکنند که موسی مؤلف پنوتاوش است. اما پاسخ ماین است که سلوک خداوند چون سلوک انسانهای نیست؛ خداوند مردمش را توسط یک خردی که برای مامعلوم نیست امتحان، هدایت، و واگذاشته است؛ یهودان خودشان، برای بیش از دوهزار سال، باورداشته اند که موسی مؤلف این کتابها میباشد؛ کلیسا، که جانشین یاورث کنیسه شده است، و یکسان خطانا پذیراست، این موضوع مباحثه را فیصله کرده است؛ و دانشمندان باید در هنگام اظهار کلیسا خاموش باشند.

رستاخیز

I

میگویند که مصریان اهرامهای خود را صرف به منظور ساختن مقبره ها اعمار کردند، واجساد مومیایی شده شان در آنجا منتظر ارواح خود میبودند تا در آخریک هزار سال بیایند و آنها را دوباره جان دهند. اما اگر این اجساد دوباره زنده میشدند، چرا مومیایی گران عملیات خود را با سوزاندن کاسه سرو کشیدن مغز آغاز میکردند؟ تصور دوباره زنده شدن بدون مغزهاین گمان را به وجود می آورد که - مصریان در زندگی خود هم چندان مردمان با مغز نمیبودند؛ ولی باید به خاطر داشت که به عقیده بسیاری مردم قدیم روح در سینه قرار داشت. دلیلش این بود که مادر هنگام احساسات شدید، یک فشار را در نواحی قلب خود احساس میکنیم، که فکر میشد جایگاه روح در آنجا میباشد. این روح یک چیز هوایی بود؛ که از جسم میرفت تا این که جسمش را دوباره میافت.

اعتقاد بر زنده شدن از زمانه های بسیار قدیم و ماقبل تاریخ وجود داشته است. چون دوباره زنده شدن اتالیلد، پسر مرکیوری؛ اسکولایپوس، هیپولیتوس را زنده ساخت؛ پلپوس، بعد از تکه تکه شدن توسط پدرش، به واسطه خداهادوباره زنده ساخته شد؛ افلاطون میگوید که هریس صرف برای پانزده روز دوباره زنده شد.

در جمله یهودان، فریسیهات ادیر زمان بعد از ایام افلاطون بر زنده شدن اعتقاد نداشتند. در نامه های حواریون آمده است که سینت جیمز و چندین یارانش به سینت پال توصیه کردند تا به معبد یوریشلم برود، و هر چند که او یک مسیحی بود، همه مراسم قانون قدیم را بجا آرد، تا که - «همه بدانند آنچه را درباره شما شنیده اند غلط است، و شما به قانون موسی احترام دارید.» یعنی که «بروید و دروغ بگویید؛ بروید عهدشکنی کنید؛ بروید از دینی که تدریس میکنید علناً انکار کنید.»

بعدسینت پال هفت روزبه معبدرفت؛ امادر روزه هفتم اورا معلوم کردند. او متهم شد که با بیگانگان می آید و به معبد بسی احترامی نمیکند. ببینیم که وی خود را از این وضع چطور خلاص میکند.

پال با شناخت حاضرین که کدام سادوسیها و کدام فریسیها‌اند، در اجمن صدامیکرد: «برادران، من یک فریسی، پسریک فریسی هستم؛ میخواهند مرابه خاطرداشتن امید به زندگی مابعد وزنده شدن مرده متهم سازند.» این اظهارات وی صرف به غرض بهم انداختن این دو فرقه علیه یک دیگر بود.

زیرا به عقیده سادوسیها (زنديقيها) نه رستاخيزی، نه فرشته ای، و نه هم روحی وجود دارد. به یک ادعا که ایوب، یک شخص بسیار کهن سال، با عقیده رستاخيز آشنا بود، وازوی چنین نقل قول میشود: «من میدانم ناجی من زنده است، و یک روز مرانجات خواهد داد؛ یعنی من دوباره از خاک برخواهم خاست، پوستم اعاده خواهد شد، و با جسم خود خداوندر باز خواهم دید.»

اما بسیاری مبصرین از این کلمات میدانند که ایوب امیدشوابی عاجل بیماری اش داشت، که برای همیش علیل بزمین افتیده نخواهد بود. سرانجام ثابت میسازد که این توضیح درست است.

سینت جیروم تاریخ آغاز فرقه فریسی را کمی قبل از عیسی مسیح نشان میدهد. راهب هیل بیان گذار فرقه فریسی پنداشته میشود؛ و این هیل هم عصر جمالی، استادسینت پال بود.

بسیاری از این فریسیها معتقد بودند که تنها یهودان دوباره زنده خواهند شد، و متباقی نوع بشریه تکلیف شدمی ارزد. دیگران میگفتند که رستاخیزی به جزء فلسطین وجود نخواهد داشت؛ و اჯسادی که در جایی دیگر دفن شده باشند مخفیانه به جوار یورشلم انتقال داده خواهند شد، تا در آنجا بالارواح شان دوباره وصل شوند. اما سینت پال، به مردم

تسالونیکا(نام یونانی سالونیکا) مینویسد، طوری که آنها شاهد خواهند بود، آمدن دوم عیسی مسیح به خاطر وی و به خاطر آنها میباشد.

آیت ۱۶. زیرا خداوند گار عیسی مسیح خودش از آسمان بایک صدای پائین خواهد آمد، با صدای فرشته مقرب، و با صدای شیپور خداوند؛ و مرده مسیحی اولتر برخواهد خاست.

آیت ۱۷. سپس ما که زنده و باقی هستیم با آنها در ابرهای چنان خواهیم شد تا خداوند گار حضرت مسیح را در هواملاقات کنیم؛ فلهذا ماتا بدباد خداوند گار مسیح خواهیم بود.

آیا این عبارت مهم به وضوح ثابت نمیکند که مسیحیان اولی خاتمه جهان را حساب میکردن، سینت لوک وقوع آن را پیشگویی کرده بود که در حیات خودش صورت میگیرد؟ اما اگر آنها این خاتمه جهان را نیدند، اگر هیچ کس در ایام خودشان برنخاست، یعنی که به تعویق می افتد ازین نمیرود.

سینت آگوستین معتقد بود که اطفال، و حتی اطفالی که مرده تولد میشوند، چون کلانهای خواهند خاست. اوریجن، جیروم، اتاناسیوس، باسیل، و دیگران معقد بودند که زنها بانشانه های جنسی شان دوباره برخواهند خاست.

خلاصه، همیشه مناقشات درباره این که ماچه بوده ایم، چه هستیم، و چه خواهیم بود وجود داشته اند.

II

کشیش مالیبرانش رستاخیز را تبدیل شدن کرمهای حشره به پروانه ها ثابت میسازد. این ثبوت، طوری که هر کس میداند، از بالهای حشره های که وی اقتباس میکند بیشتر حائز اهمیت نیست. اندیشمندان حسابی اعتراضات راعیله این حقیقت که او ثابت کرده است ارایه میکنند. آنها میگویند که انسانها و دیگر حیوانات واقع‌انگشتی و نموی شان

را از مواد پیشینیان خود میگیرند. جسم یک انسان، به حاکستر تبدیل، در هواییت و پاشان، و بر سطح زمین فرمیزند، به غله و دانه یا سبزیجات درمی آیند. لهذا قابل یک قسمت آدم را خورد؛ اینوش بالای قابل تغذی کرد؛ ایراد بالای اینوش؛ مهلا لیل بالای ایراد؛ میتوسلا برمهلا لیل؛ و به این ترتیب مامیبینیم که درین مایکی هم که یک قسمت از اجداد اولی ماران خورده باشد وجود ندارد. از این رو همه مارابه نام آدم خوران یاد کرده است. نه تنها که مابرادران خود را میکشیم، بلکه بعدازدواسه سال وقتی که از میدان جنگ حاصلات جمع کرده شد، ماتمام آنها را میخوریم؛ و ما به نوبه خود به بسیار آسانی خورده خواهیم شد. پس وقتی که مادوباره بر میخیزیم، چطور ماجسمی را که به هر کس دیگر تعلق دارد، بدون ازدست دادن چیزی از جسم خود ما، و اپس خواهیم داد؟ این را آنها بیای که به رستاخیز عقیده ندارند میگویند؛ اما طرفداران رستاخیز جواب آنها را به طور مقتضی داده اند.

یک راهب بنام سمیع، رستاخیز را توسط این عبارت از کتاب خروج اثبات میکند: «من به ابراهیم، اسحق، ویعقوب ظاهر شدم، و سوگند خوردم تا به او شان سرزمین کنعان رامیدهم». حال – این راهب عالیشان میگوید – با وجود این سوگند، خداوندان سرزمین را به آنها نداد؛ لذا، برای این که سوگندش بجاشود، آنها دوباره زنده خواهند شد تا آن بهره مند شوند. فیلسوف اندیشمند کالمیت یک ثبوت بسیار قاطع را در اراروح خون آشام (وامپایر) می یابد. او این اروح خون آشام را میدید که از محوطه های کلیسا خارج میشدند و خون مردمان خوب را در حالت خواب می مکیدند؛ واضح است که آنها اگر خودشان هنوز مرده میبودند خون زنده هارا مکیده نمیتوانستند؛ لذا، آنها دوباره بر میخاستند؛ این قطعیست.

این نیز یقینیست که در روز قیامت همه مرده هادرزیرزمین چون کورموشها به راه خواهندافتاد – به قول کتاب تلمود – تا که آنها در وادی یاده جهوشفات (نام پادشاه جوده قرن نهم ق.م) که درین شهر یورشلم و کوه اولیف (یازیتونها) قرار دارد، ظاهر شوند. در این

دره چه یک از دحامی خواهد بود؛ اما ضروری خواهد بود تا جسد را به طور متناسب کاهش داد، چون شیاطین می‌لشن در تالار کاخ اهریمن در دوزخ.

به قول سینت پال، این رستاخیز با آواز شیپور به وقوع خواهد پیوست. البته، شیپورهای زیادی باید وجود داشته باشند؛ زیرا عدد خودش به فاصله بیش ازده یادوازده میل دور شنیده شده نمی‌تواند. بعضی مردم می‌پرسند تا شیپورهای در آنجا وجود خواهد داشت - عالمان دین هنوز حساب نکرده اند، اما حساب خواهند کرد.

یهودان می‌گویند که ملکه کلیوباترا، چون همه زنان آن وقت به رستاخیز عقیده داشت، از یک فریسی پر سیداگر مابه کلی عریان دوباره برخیزیم. اوجواب داد که ماخوب ملبس خواهیم بود؛ به عین دلیل که دانه جواری که کاشته شده در زیر خاک دفن شده باشد دوباره در خوش بایک خرقه و یک ریش بر می‌خیزد. این راهب یک الهیات شناس عالی بود؛ چون جناب کالمیت استدلال می‌کرد.

خرافات یاموهوم پرستی

«اقباس از سسیرو، سنیکا، و پلو تارک»

I

تقریباً هر چیزی که از نیایش یک ذات متعال و اطاعت قلبی از دستورات جاودانش فراتر رود خرافات است. عفو جنایات از طریق مراسم معین خاصتایک چیز خطرناک است. شما فکر می‌کنید که خداوند آدم کشی شمار، اگر دریک دریا غسل کنید، یا با قربانی یک گوسفندسیاه و تکرار چند کلمه، فراموش می‌کند. هذالقياس قتل دوم و سوم به عین قیمت، و صدق تل دیگر برایتان به قیمت صد گوسفندسیاه و صد غسل تمام خواهد شد. آه انسانان فانی بد بخت، شما باید از این بهتر بایشید - باید که نه قتلها وجود داشته باشند و نه قربانی گوسفندان سیاه.

چی یک اندیشه ذلیل، تافکر نمود که یک کشیش آیین‌س (الهه حاصلخیزی) و سایل (الهه طبیعت) میتواند شمار با الهیت توسط نواختن سنجها و فاشکه‌ها آشتب خواهد کرد. پس این کشیش سایل کیست، این خصی سرگردان، که بالاستفاده از ضعف تان، خودش را به حیث میانجی بین شما و خداوند قرار میدهد تا زشما بهره برداری کند؟ او از خداوند چه صلاحیتی به دست آورده است؟ او از شما در بد غم زیرلب گفتن پول به دست می‌آورد؛ و شما فکر میکنید که آفرید گاره‌هه موجودات اظهارات این شارلاتان زبان باز را تصویب میکند؟

خرافات بی ضرر چون رقص در روزهای عید، به احترام دیانا یا پمونا، یاخداهای کوچک که تقویم شمارا پر میکنند؛ فرقی نمیکند. رقص بسیار دلپذیر است؛ این برای جسم مفید است؛ ذهن رانشاط میبخشد؛ به هیچ کس ضرر ندارد؛ ولی فکر نمکنید که پمونا (خداآندمیوه) و ورچومنسوس (خداآنداقیم) با خیز و جستهای شماممنون میشود، ورنه شمار امجازات خواهد نمود؛ به جزیله‌هه و تیشه با غبان چنین خدایانی وجود ندارند. نباید آنقدر احمق بود تا باور نمود که اگر رقص پایریک (رقص نظامی یونان باستان) یا کوردا کس را نتوانید، باع شمار جاله خواهد زد.

یک خرافات که شاید قابل عفو باشد، و حتی تشویق کننده تقواست - عبارت از منزلت دادن به آن انسانان بزرگ خداوند است که برای بشریت خیر رسان بوده اند. بدون شک بهتر خواهد بود تا از آنها صرف به حیث انسانهای ارجمند و محترم تقليدوپیروی کنیم. یک سولون، یک تالس، یک پتاگوراس را بدون پرسش احترام کنید؛ ولی یک هر کولیس را به خاطری که طویله‌های آجیس (شاه ایس یونان) را پاک کرده، و دریک شب با پنجاه دختر خوابیده است نپرسنید.

خاصتاً، از پرسش آدمان پست واردال که بجز جهل، وجده، و وقار است کدام اهلیت ندارند بر حذر باشید؛ آنها یک که بیکاری و گدایی راوظیفه و افتخار خود ساخته اند. آیا آنها یکی

که در زندگی شان به منتهای درجه بیکاره بوده اند بعد از مرگشان چون خداهاست ایش شوند؟

ناگفته نماند که خرافاتی ترین ایام همیشه ایام دهشتناک ترین جنایات بوده اند.

II

انسان خرافاتی به ارتباط آدم فرمایه مانند تباط غلام در برابر مستبد است - انسان خرافاتی تحت نفوذ فرمان شخص متعصب قرار دارد، و از خودش یک متعصب جور می‌شود. خرافات در شرک یا الحاد تولد یافت، تو سط یهودیت پذیرفته شد، کلیسا در دوران خستین ملوث ساخت. همه کشیشان کلیسا، بدون استثناء، به قدرت جادو اعتقاد داشتند. کلیسا همیشه جادو را محکوم می‌کرد، اما با وجود این به آن عقیده داشت؛ کلیسا جادو گران را، نه به حیث دیوانه‌های اشتباہی بلکه به حیث آدمانی که واقعاً بیشطانان معامله دارند تکفیر می‌کردن. این روزها، نیمی از اروپا عقیده دارد که نیم دیگر آن از مدها خرافاتی بوده و هنوز است. به نزد پرستستانها، آثار مقدس، گذشت از گناهان، ریاضت کشیدنها، دعاها برای مرده، آب تبرک شده، و تقریباً همه شعائر کلیسا روم خرافات احمقانه پنداشته می‌شوند. از نظر آنها، خرافات شامل تمرینات بیهوده می‌باشد که با تمرینات ضروری مغالطه می‌شوند. در میان رومان کاتولیکها بعضیها نسبت به اجاد دشان متور تراند، که بسیاری این رسوم مقدس قبلی را ترک کرده اند؛ و از پیروی آنها بی دفاع می‌کنند که می‌گویند بی تعصب اند، و آنچه صرف بی تعصب است شریربوده نمی‌تواند.

مشکل است تاحدو خرافات را تعیین کرد. یک فرانسوی در ایطالیا هر چیز را خرافاتی می‌بیند؛ که چندان به خطأر فته است. اسقف کانتربری می‌گوید که اسقف پاریس خرافاتی است؛ هذالقياس کانتربریها از طرف پرسبریتینه، و اینها بالنوبه از طرف کویکرهای خرافاتی خوانده می‌شوند، و کویکرهای نظر متابقی مسیحیان از خرافاتی ترین همه می‌باشند.

پس، درین جوامع مسیحی که خرافات چیست هیچ کس توافق ندارد. فرقه که مراسم مذهبی کمتردارد توسط این بیماری ذهنی باشدت کمتر مورده حمله قرار میگیرد. ولی اگر، با مراسم چند، به یک عقیده مزخرف قویاً وابسته شود، این عقیده مزخرف خودش مساوی به تمام تمرینات خرافاتی میباشد که از زمان سایمن جادوگر قرن اول تا گافر بدی شفابخش دوام داشت.

پس بدیهیست که آنچه برای یک فرقه اساس دین است به نزد فرقه دیگر خرافاتی پنداشته میشود.

مسلمانان تمام جوامع مسیحی رامتهم به خرافات میکنند و بالمقابل آنها توسط مسیحیان به خرافات متهم میشوند. این مناقشة بزرگ را کی فیصله خواهد کرد؟ آیا عاقل فیصله خواهد کرد؟ اما هر فرقه اظهار میدارد که عقل به طرف آنهاست. پس زور فیصله خواهد کرد، اقلاتاییک زمانی که عقل در یک تعداد کافی کله هانفوذ کرده باشد تا زور اخالع سلاح کند.

به طور مثال: یک وقتی در اروپای مسیحی به نوع روسان اجازه نبود تا از حقوق عروسی بهرمند شوند تا که امتیازش را از سقف واژمعاون کشیش بخش نمی خریدند.

کسی که در وصیتش قسمتی از دارایی خود را به کلیسا واگذار نمیکرد تکفیر و از تدبیف محروم ساخته میشد. این رامرگ بدون اقرار مینامیدند - یعنی اقرار نکردن به دین مسیحی. اگریک مسیحی بدون وصیت میمرد، کلیسا برایش یک وصیت میساخت به این ترتیب اور از تکفیر خلاص، و حق کلیسا را از دارائی اش جبرأً حصول میکرد.

به همین خاطر پاپ جارج نهم و سینت لوویس بعد از شورای نیس در سال ۱۳۵۱ مقرر داشت، که هر وصیتی که در حضور یک کشیش صورت نگیرد باید باطل شود؛ و حسب فرمان پاپ اقرار گیرنده و سردفتر استاندار سمی تکفیر خواهد شد.

افضاح وضع مالیه برگناهان حتی بدتر از آن بود. قوانینی که تابع خرافات ملتها بودند به زور تطبیق میشدند؛ و صرف به مرور زمان این اذیتهای شرم آور گاشده رفتند، در عین زمان بسیار اذیتهای دیگر هنوز اجازه دارند تادوام کنند.

آیام ردیمی که از همه تعصبات خرافاتی آزاد باشند موجود بوده میتوانند؟ این به سوالی میماند که آیا یک ملت فلسفه وجود داشته میتواند؟ میگویند که در ریاست کلاتری یادادرسی چین خرافات وجود ندارد. احتمال دارد که کلاتری بعضی شهر که ادارو پانیز از خرافات آزاد خواهد بود.

پس این کلاتریها از خرافات خطرناک جلوگیری خواهند کرد. سرمشق آنها مردم انبوه را منور خواهد ساخت؛ اما طبقه متوسط عمدۀ را از آن جلوگیری خواهند کرد. قبل‌آشاید هیچ یک جنجال دینی، یا یک خشونتی که در آن مردم طبقه متوسط شهر شرکت نمیکردن و وجود نداشت، پس این مردم شهری جزء گروه انبوه بوده اند؛ ولی عقل و زمان آنها را تغییر خواهند داد. سلوک اصلاح شده آنها مردمان بسیار پست و درنده خوبی را اصلاح خواهند کرد. ماثال‌هایش در چندین کشور داریم. خلاصه، هر قدر خرافات کمتراند، به همان اندازه تعصبات کمتراند، و هر قدر تعصبات کمتراند، به همان اندازه مصائب کمتر می‌شوند.

تحمل

I

تحمل چیست؟ این یک امتیاز یا حق ویژه بشریت است. ماهمه از ضعف و اشتباه مملو هستیم؛ بیاید مقابله حماقت‌های یک دیگر خود را عفو کنیم - این اولین قانون طبیعت است.

وقتی، در صحن مبادله سهام درامستردام، لندن، سورات گجرات، یابصره، بازრ گانان زر دشتی، بانیان (بازر گان گیاه خوار هندو)، یهود، مسلمان، خدا پرست چینایی، برهمن، مسیحی مربوط کلیسای یونانی، مسیحی رومن کاتولیک، مسیحی پروتستان و مسیحی کویکر (انجمان دوستان) به خاطردادوستد گردهم می‌آیند، آنها در برابر یک دیگر خنجرهای نیک‌شند تارواح را به دین خود ببرگردانند. پس چراما گلوهای یک دیگر را وقت تشکیل اولین شورای نیس به طور مسلسل بریده رفته ایم؟

قسطنطین با صدور یک حکم که همه ادیان را جاوه میداشروع نمود، و باز در آخر آنها را مورد اذیت قرارداد. قبل ازوی، مردم علیه مسیحیان تنها به خاطری که آنها می‌خواستند یک حزب رادر کشور بسازند قیام کردند. رومیان اجازه هر نوع پرستش و عبادت، به شمول یهودان و حتی مصریان را که بسیار محققر می‌شمردند داده بودند. چرا روم این ادیان را تحمل می‌کردند؟ زیرا نه مصریان، ونه هم یهودان می‌خواستند تادین قدمیم امپراتوری را مورد سوال قراردهند، یا از طریق دریا و خشکه در تپ تلاش تغییر دادن دین مردم شوند؛ آنها صرف در فکر کسب پول بودند؛ اما از این انکار نمی‌شود که مسیحیان می‌خواستند تادین خودشان یک دین مسلط باشد. یهودان به مجسمه جو پیتر دریور شلم آسیبی نمیرسانید، اما مسیحیان بودن آن راحتی در پایتخت نمی‌خواستند. سینت توماس صریح‌آغاز اتراف می‌کند که اگر مسیحیان امپراتور هارا خل نمی‌ساخت صرف به خاطری بود که قدرت آن را نداشتند. نظر مسیحیان این بود که باید تمام دنیا مسیحی باشد. بنابر آن آنها را و مادشمن تمام دنیا تازمانی که به دین مسیحی در آورده می‌شوند. آنها در بین خود، بر سر همه موضوعات مورداختلاف شان دشمنان یکدیگر بودند. اولتراز همه، آيا ضرور بود تاعیسی مسیح به حیث خداوند شناخته شود؟ آنها یکی که آن را انکار می‌کنند نفرین می‌شوند.

ترتولیان (مسيحي، متخصص الهيات)، پراکسیاس، اوريجن، نواشیان، یاپلیوس، دوناتوس همه اينها قبل از قسطنطین، توسيط هم کيشان خودا زيت شدند؛ و قسطنطین به مشكل دين مسيحيت راحا کم ساخت ولی پيروان اتناوس (اسقف اسكندریه، مخالف آريانيزم) واوسيبيان (اسقف قسطنطينيه رهبر آريانيزم) يك ديجگر پاره کردند؛ واز آن وقت تا امروز کلisiای مسيحي غرق خون بوده است.

مردم يهود، من اعترف ميکنم، يك ملت بسيار وحشی بود. آنهاتمام باشنده گان يك کشور بدیخت کوچک را بيرحمانه به قتل رساندند، کشوری که غيرحق ادعای آن را داشتند. به هر حال، نعمان ازيماري جذام باهفت بارغوطه خوردن در درباری اردن شفایافت – به خاطر نشان دادن سپاسگزاری اش به الیاس پیامبر يهود، که آن را زرابرايش يداده بود، گفت او خداوندي يهودان را لزوی قدردانی پرستش خواهد کرد، او آزادی پرستش خداوند پادشاه خودش را نيز به خود محفوظ میدارد. از الیاس اجازه اين کار را مطالبه کرد، و پیامبری درنگ آن را اعطا نمود. يهودان خداوند خود را پرستش ميکردند، ولی از اين که هر ملت خدای خودش را داشت هر گز منتعجب نميشدند. برای آنهابکلی قابل قبول بود که شموهای يك ناحیه معین را برای موعایه باهند، که يك قسمت را به خداوند شان نيز تخصيص نمودند. يعقوب درازدواج بادختر يك مشرك مردنبود. لaban (پدر احیل مادر یوسف) خدای خودش داشت، و يعقوب خدای خودش. چنین اندماجهای تحمل در بين مردمان بسيار سگدل و فاقد تحمل عهد قدیم، ما زشور و هيجان مزخرف آنهاتقلید کرده ايم، ونه از اغراض و گذشت آنها.

این واضح است که هر فرد آزاد که يك شخص را، همقطارش را، به خاطر اختلاف نظر، مورد زجر و آزار قرار ميدهد، يك جانور مهیب است. اين مشکلی را پيش نمیکند. اما حکومت، قاضيان، و شاهان! آيا آنهاب مردماني که دين شان از آنهاتفاوت ان چطور رفتار ميکند؟ اگر آنهاب جنبيان قدر تمدناند، يقيناً که يك شاه با آنهای يك

اتحادخواه‌ساخت. فرانسیس اول، که یک مسیحی قوی بودنیروهای خود را با مسلمانان علیه چارلس پنجم، که یک کاتولیک قوی بود متوجه خواه‌ساخت. فرانسیس اول به لو تریه‌ادر جرمی پس از خواه‌دادت آنها در بغاوت علیه امپراتورشان کمک کند؛ اما قرار معمول، اولو تریهای کشور خودش را به آتش می‌کشد. وی بادلایل سیاسی برای آنها در جرمی پس میداد و بادلایل سیاسی آنها را در پاریس به آتش می‌کشد. اما عاقبت‌ش چیست؟ آزار و شکنجه مردم نورام‌جبور می‌سازد تا در دین شامل شوند. فرانسیس به زودی از پروتستان‌های نوپرخواه‌شده. آنها در اول خواه‌ند گذاشت تا خودشان غرغره شوند؛ بعد آنها بالنویه دیگران را غرغره خواه‌ند کرد. یک جنگ داخلی خواه‌بود؛ بعد روز قتل عام سینت بارتولومو خواهد رسید؛ و این گوشة جهان بدتر از جهنمی خواهد بود که پیشینیان و امروزیه‌ها می‌شوند از آن یادآوری کرده اند.

آن سبک مغزهای، که هر گز قادر به انجام یک عبادت خالص به خداوندی که شمار اساخته است نبوده اند! آن بدین‌تها، که هر گز مثال نوحیها، دانشمندان چینی‌ای، فریسیها، و همه هوشیاران را رسرا مشق خود نساخته اند! آن جانوران، که ضرورت به خرافات دارند چون سنگدان یک کلاع سیاه که به لاشه گندیده ضرورت دارد! قبل از شما گفته شده اند – چیز دیگر برای گفتن وجود ندارد - اگر در بین شما دو دین وجود داشته باشند، آنها یکی دیگر خود را قتل عام خواه‌ند کرد؛ اگر سی دین وجود داشته باشند، آنها در صلح زندگی خواه‌ند کرد. خلیفه عثمانی را بینید: او برازیر گانان هندی، زردوشیان، مسیحیان کلیسای یونانی، نسطوریان، و رومان کاتولیک‌ها حکومت می‌کند. با چهارمین کردن اولین آشوب گر؛ همه آرام می‌شود.

مسيحيت از بردارترین همه اديان است، هرچند که مسيحيان از نادردارترین همه مردم اند. حضرت عيسى چون همقطارانش با پيادشدنش در فقر و ذلت تمكين ميکرد، هرگز به هنرنوشتن فروتنی نکرد. يهودان يك قانوني داشت که به تفصيل نوشته شده بود، و مالا زدست عيسى يك سطري هم نداريم. حواريون برسرو موضوعات مختلف جدا شده بودند. سينت پيتروسينت بارناباس با مسيحيان جديد اجنبی گوشت ممنوعه راميخوردن، و با مسيحيان يهودي از آن خودداري ميکردند. سينت پال اين سلوک آنهاراسرزنش ميکرد؛ و همين سينت پال فريسي و شاگرد گماليل فريسي - همين سينت پال که مسيحيان را با خشم آزار و شکنجه ميداد، وبعد از قطع مناسباتش با گماليل، خودش يك مسيحي شد - با وجود اين بعدادرهنگام رسالتش به معبديورشلم رفت تادر آنجاقرباني کند. او برای هشت روز همه مراسم قانون يهوديت را که وي تقبیح نموده بود لعنانجام داد؛ حتى دعاها و تطهيرات اضافي را به آن علاوه نمود؛ او كاملاً يهودي شد. بزرگترین رسول مسيحيان هشت روز را به کارهای سپری نمود که مردم بخاطر آنها در يك قسمت بزرگ ملل مسيحي به مرگ محکوم ميشوند.

تيوداس خود را قبل از عيسى: دوسينيتوس، سايمن، مياندر، خود را بعد از عيسى مسيح اميانتيديند. از کلیساي قرن اول به بعد، و حتی قبل از آن که نام مسيحي معروف شود، يك تعداد فرقه ها در جوده وجود داشتند.

عارفان متفکر، دوسينيها، سرينتينها، قبل از حواريون عيسى به نام مسيحيان ياد ميشندند. به زودی چهل کلیسا به وجود آمدند که هر کدام به يك جمعیت جداگانه تعلق داشت؛ و در آخر قرن اول سی فرقه مسيحيان در آسيای صغیر، در سوریه، در اسكندریه، و حتی در روم شايد محسوب شوند.

همه این فرقه ها، توسط حکومت روم منفور و در اختفابه سرمیردند، با وجود آن یکی دیگر خود را در غارهای که کمین گرفته بودند آزارواذیت میکردند؛ یعنی که یکی دیگر را توهین میکردند. آنها در حالت محقرشان فقط همین کار را کرده میتوانستند: آنها قریباً کاملاً از مردم فرومایه ترکیب شده بودند.

وقتی که بعضی مسیحیان عقاید جزئی افلاطون را به تفصیل پذیرفتند و یک کمی فلسفه را بادین شان آمیختند، و خود را زیهوودیت جدا کردند، به تدریج مهمتر شده رفتند، اما هنوز به فرقه های بیشتر جدا شده اند در حالی که هیچ وقت کلیسای مسیحی با هم متحد نبود. این در میان تفرقه های یهودان، چون ساماریهای، فریسیهای، سادوسیهای، ایسانسیهای، جودیهای، حواریویون جان، و تیراپوتی ریشه گرفت. این در صغارش جد شده بود؛ حتی تحت امپراتورهای اولی میان زجر و اذیتها متفرق شده بود.....

این نفاق دهشتناک که برای این قدر قرنها دام کرده است یک درس عبرت است که باید مالاشتباهات یک دیگر خود را به طور مقابل عفو کنیم؛ نفاق و شقاق شرارت بزرگ نوع انسان است، و تحمل یگانه درمان آنست.

کسی نیست که به این حقیقت موافقت نکند، خواه حمال متفسک در اطاق خلوتش، یا آن که باصلاح و آرامش در بررسی یک حقیقت بادوستانش است. پس چرا عین اشخاص که به طور خصوصی خیر، نیکی، و عدالت را تصدیق میکنند، علناً علیه این فضایل با چنان خشم طیان میکنند؟ چرا! به خاطری که انگیزه آنها خدای شان است؛ به خاطری که آنها همه را قربانی این هیولا که میپرسند میکنند.

من دارای یک وقار و قدرت هستم که بر جهالت و ساده لوحی بنashde است. من بر سرهای انسانانی که در زیر پاهای من رو به خاک افتاده اند لگدمال میکنم؛ آگر آنها برخیزند و برو برویه من نگاه کنند، من هیچ هستم؛ پس، باید که آنها باز نجیرهای آهین بزمین محکم نگاه داشته شوند.

این استدلال آنهایی است که باقernoها تعصب صاحب قدرت بوده اند. آنها کسان قدر تمددیگر زیر دست خوددارند، و اینها زیر دستان دیگری دارند که همه آنها بادست رنج و غنایم یک انسان بیچاره خود را غنی، با خونش خود را فربه می‌سازند و بر کور مغزی و کودنی اش خنده می‌کنند. آنها تحمل رانفرت می‌کنند، چون قرادادیان متمول به هزینه مردم از حساب دهی می‌ترسند، و چون مستبدین از نام آزادی خوف دارند. بالآخر، برای پوشاندن همه اینها متعصبین را تشویق می‌کنند آنکه با صدای بلند فریاد می‌کشد: «مزخرفات ارباب مر احترام کنید؛ بترسیم، پول بپردازید، و خاموش باشید.»

چنین بود رسمی که برای یک مدت طولانی در بسیاری قسمت دنیادوام داشت؛ اما اکنون وقتی که این قدر فرقه هادرپی تضعیف قدرت یک دیگر هستند، ماجانب کدام یک آنها را باید بگیریم؟ مامیدانیم، که هر فرقه صرف یک نام یا لقب است؛ هیچ فرقه از هنده دانان، از الجبردانان، از ریاضی دانان وجود ندارد چون همه پیشنهادات و قضایای هنده، الجبر و ریاضی حقیقی اند. در همه علوم دیگر شاید یک شخص در اشتباہ باشد. چطوریک الهیات شناس تامسی یاسکاتسی می‌تواند اعاده کند که نظرش قطعی و یقینی است؟
اگر در موضوعات دین استدلال جایز می‌بود، این واضح است که بایدهمۀ مایهودمی‌بودیم، چون عیسی مسیح، ناجی مایه حیث یک یهود متولد شد، به حیث یک یهودزن دگی کرد و به حیث یک یهود در گذشت. او صریحاً اظهار نمود که اودین یهودیت را به انجام رسانید. و هنوز واضحتر این است که مایدبه طور متقابل در برابر یک دیگر خود حمل داشته باشیم، زیرا همۀ ماضیعیف، نامعقول، و در معرض اشتباهات و تغییرات قرار داریم. آیا یک نی که توسط بادر کودی اسرگین بزرگین افتیده است - بایدبه یک نی هم جوارش که در سمت مقابل قرار دارد بگویید: ای بدیخت، به شکل من شاخه بکشید، یامن خواهم خواست تاشمار ابگیر ندو بسوزانند؟

تقوا

تقواچیست؟ خیرسانی به همسایه. آیامن میتوانم تقوارابه جزئیکی چیزی دیگری بنامم؟ من تهیدست هستم، شما سخاوتمند هستید. من در خطر هستم شما مرا نجات میدهید. من فریب میخورم، شما حقیقت به من میگویید. من اهمال میشوم، شما مرا تسلي میدهید. من جا حل هستم، شما مرا یاد نمیدهید. من به آسانی شمارا با تقوانمیده میتوانم، اما تقواهای کاردینال یا اصلی وابسته به علم دین چیست؟ بعضی در فرقه های مذهبی باقی خواهند بودند.

آیابه من چه اهمیت دارد که شمامعتدل و پرهیز گاره استید یا نیستید؟ این یک اصل صحبتمندیست که شمار عایت میکنید؛ این برای شما خوب است من برایت تبریک میگویم. شما ایمان و امیددارید؛ و من حتی برایت بیشتر تبریک میگویم؛ آنها برایت زندگی ابدی فراهم خواهند کرد. تقوای وابسته به علم دین شما عطایای آسمانی اند؛ تقواهای اصلی شما خصایل عالی اند که شمار ارنه نمایی میکنند؛ اما آنها به ارتباط همسایه تان تقواهایی نیستند. شخص دوراندیش به خودش خیر میرساند؛ شخص با تقوابه دیگران خیر میرساند. سینت پال راست گفته بود که درجهٔ خیرسانی بالاتر از ایمان و امید است.

اما چطور؟ آیامنیتوان دیگر تقواهار انسنت به آنها بی که به همسایه سودمنداند بپذیرم؟ آیامن چطور میتوانم دیگر تقواهار اقبال کنم؟ مادریک جامعه زندگی میکنیم؛ بنابر آن هیچ چیز حقیقتاً برای ماخوب نیست مگر آن که برای جامعه خوب باشد. یک زاهد موقر، پرهیز گار، و ملبس به جامه کریاسی خواهد بود؛ بسیار خوب، او مقدس خواهد بود؛ ولی من اورابات قوانخواه نماید تا یک عمل تقوارا که خیرش به مردم بررسانجام نداده باشد. وقتی او تنها است، نه آدم با خیرون نه بی خیر است؛ برای مارزشی ندارد. اگر سینت برونوندر فامیلها اصلاح و آشتی می‌ورد، اگر به محتاج و تنگdest کمک میکرد، او باتقوای بود؛ اگر او در انزوا و روزه میگرفت و نماز میخواند، او یک ولی یا سینت است. تقوایین مردم یک

دادوستدیامراوده اعمال خوب است: هرآن که دراین مراوده سهم نداردنباید شامل شود. اگراین سینت در دنیامیبوده یقین که کارخوب انجام میداد، اما چون تارک دنیاست، دنیادلیلی نداردتاوراباتقوابنامد: او برای خودش خوب خواهدبود، اما نه برای ما. ولی، شمامیگویید، اگریک زاهدگوش نشین پرخور، نشه ای، و درخفا به طورخصوصی عیاش و هرزه باشد، او فاسداست؛ و اگردارای صفات معکوس باشدپس باتقواست. من باین موافق نیستم؛ او بالاوصاف فوق الذکریک شخص هرزه و فاسداست؛ اما اگر افتضاحاتش به جامعه ضرر نرساند، او فاسد، شریر، یا توسط جامعه قابل مجازات نیست. احتمال دارد که اگر اودوباره به جامعه داخل شود به آن زیان خواهدرساند؛ او بسیار فاسد خواهدبود؛ حتی بسیار احتمال دارد که وی نسبت به زاهد معتدل و پاکیزه دیگریک شخص شریر خواهدبود؛ زیرا در جامعه خطاهافزایش واوصاف خوب کاهاش میابند.

یک اعتراض بسیار قویترایین است: نیرو، پاپ الکزاندر ششم، و دیگر هیولاهاي از این قبیل کارهای خوب را نجام دادند. من با جرأت میگوییم که در همان روز آنها باتقوابند. بعضی عالمان دین میگویند که امپراتور آنتونینوس (امپراتور روم، ۱۸۰-۱۲۱) باتقوابند؛ یعنی او یک رواقی لجوح و خیره سری که با فرم انزواجی مردم قانع نبود، میخواست تایبیشتر به واسطه آنها محترم شمرده شود؛ یعنی او کارهای خوب را به نوع بشریه خاطری انجام میداد تا به خود کریدت بدهد؛ یعنی که در تمام زندگی به خاطر خودبینی اش عادل، ساعی و خیر رسان بود؛ یعنی او باتقوای خود فقط مردم را فریب میداد؛ ولی من به آواز بلند میگویم: ای خدای من! لطفاً چنین آدمهای دغلباز را همیشه به مابفرستید!

خلقت(کتاب اول تورات)

دراین مضمون که مادرباره موسی چه خواهیم گفت پیش بینی نخواهم کرد؛ مابرخی از نمونه های عده خلقت را یکی بعدیگر دنبال خواهیم کرد.
«درآغاز خداوند آسمان و زمین را خلق کرد»

عبارت فوق که از متن اصلی «درآغاز خداها آسمان و زمین را ساخت» اقتباس شده درست ترجمه نشده است. این عبارت بالندیشه قدیم فنیقیهایا کاملاً وفق میکند، آنها تصویر میکرندند که خداوند برای اعاده هرج و مر ج به نظم، خدایاهی ماتحت را مقرر کرد.

فنیقیهایا لزقدیم مردم قدر تمدن دارای یک نسب نامه خدایان خودش بودند، پیش از این که عبرانیهاد رجوار قلمرو شان صاحب یک قطعه خاک شوند. این طبیعت است که عبرانیهایا بعد از استقرار شان در کنار فنیقیهایا شروع به کسب زبان کردن، خاصتاً هنگامی که در آنجا غلامان بودند. آنها در آن زمان کاپی کردن قسمتهای تیالوزی قدیم باداران شان را پیش خود ساختند. چنین است سیریا مارش منظم ذهن انسان.

درایامی که گمان می‌شود موسی زندگی می‌کرد، فلاسفه فنیقیهایا یاد کافی روشن فکر بودند تازمین را چون یک نقطه محض در فضای لا یتاهی با اجسام سماوی نامحدود که معمولاً به نام آسمان یاد می‌شود بدانند. اماتصور بسیار قدیم و در عین زمان غلط که آسمان به خاطر زمین ساخته شده بود، همیشه برآذهان عده کشی از مردمان جاهل حاکم بوده است. فنیقیهایا که در یانور دان لایق بودند حتماً ستاره شناسان خوب نیز داشتند؛ اما تعصبات قدیم به طور عموم شیوع داشت، و آن تعصبات قدیم یگانه دانش یهودان را تشکیل میداد.

«زمین بدون شکل (بی نظم) و خالی بود؛ تاریکی بر روی عمیقش برقرار شده بود، و روح خداوند بر سطح آبهای رکت می‌کرد.»

زمین به حالت کنونی اش هنوز تشكیل نیافته بود؛ ماده وجود داشت اما قادر نداشت آن را مرتب نساخته بود. روح خداوند لفظاً به معنی دم یانفس است، بادی که

آبهار امتلاط می‌سازد. عین اندیشه در «آثار» سانکوئیاتن مؤلف فنیقی دیده می‌شود. فنیقیها، چون مردمان دیگر، معتقد بودند که ماده ابدیست. هیچ یک مؤلف قدیم وجود ندارد که درباره چیزی که از هیچ به وجود آمده باشد نوشته باشد. حتی در سراسر کتاب مقدس، هیچ یک عبارتی که ماده از هیچ به وجود آمده باشد دیده نمی‌شود. در مرور ادبیت جهان، همیشه نوع انسان اختلاف نظر داشته است، اماهه درباره ابدیت ماده. از هیچ هیچ چیز به وجود آمده نمی‌تواند، و نه یک چیز از وجود به عدم رفته می‌تواند. چنین بود نظر همه پیشینیان.

«خداآند گفت یک روشی باشد، وروشی به وجود آمد؛ او دید که روشی خوب بود، واور و شنی را از تاریکی جدا ساخت؛ اور و شنی را روز نامید، و تاریکی را شب؛ و شام و صبح روزاول بودند. همچنین خداوند گفت، یک فلک در میان آبهای باشد، و آبهار از آبهای جدا کند. و خداوند فلک را ساخت، و آبهای که در زیر فلک بودند را آبهای که بالای فلک بودند جدا ساخت. و خداوند فلک را آسمان نامید، و شام و صبح روز دوم بودند، و او دید که این خوب بود.»

فصاحت در هر تاریخ که از طرف یهودان نوشته شده منظور نمی‌باشد. سبک عبارت مذکور، چون متناسبی اثر، از سادگی کامل برخوردار است. عیناً مشابه با یک عبارت که در کتاب زبور است - «وی گفت، و آتها ساخته شدند.»

علاوه‌تاً، این یک نظر بسیار قدیم بود که نور از آفتاب ناشی نمی‌شود. این قبل از طلوع آفتاب و بعد از آفتاب نشست در سراسر اتموسfer بایوپخش می‌شود؛ گمان می‌شد که آفتاب صرف به آن نیرو میدهد؛ بنابر آن مؤلف کتاب خلقت خود را به این اشتباه معروف و فق داده است. لهذا پیدایش آفتاب و مهتاب چهار روز بعد از پیدایش نور به وقوع پیوسته اند. ناممکن بود تا فهمیده شود که چطور قبیل از پیدایش آفتاب صبح و شام بوده می‌توانست. درین مورد، نویسنده الهامی خواسته است تا در برابر تصور واهی ملت گردن نهاد. خداوند نه خواست

تافلسفه یهودان را آموزش دهد. او میتوانست تا ذهان شان را به حقیقت ارتقادهاد، ولی ترجیح داد تاخوosh به سطح آنها نزول کند.

جدایی روشنی از تاریکی نیز قانون فزیک را قض میکند. طوری معلوم میشود که روز و شب با هم آمیخته بودند، چون نسلهای انواع مختلف که از یکدیگر جدا شده اند. این به طور کافی دانسته میشود که تاریکی عبارت از بودن روشنی است و در حقیقت اگرچشمها می آن راحس کرده نتواند روشنی وجود ندارد؛ ولی در آن عصر این حقایق ابدآشناخته نشده بودند.

تصوریک فلک، بسیار قدیمی است. آسمانهای ککتله سخت پنداشته میشد، زیرا همیشه عین پدیده رانشان میداد. چطور مقدار آب که از زمین و دریابه شکل بخار تصاعدوا بر میسازد محاسبه شده میتوانست؟ هیلی، ستاره شناس انگلیس نبود تا این محاسبه رامیکرد. لهذا تصویر میشود که آسمانهادری ذخایر آب بودند که به واسطه ساختمان گبدهی شفاف تقویه میشدند. برای این که آب آسمان بالای زمین خطا نخورد و باعث سیلاپ نشود لزوماً دروازه هاداشت تادروقت ضرورت بازویسته شوند. چنین بود ستاره شناسی یهودان، و چون مؤلف برای یهودان مینوشت، ناگزیر بود تا تصورات آنها را قتباس کند.

«خدانددور روشنی بزرگ رانیز ساخت، یکی تابر روز حاکم باشد، دیگری برشب؛ همچنین او ستارگان را ساخت.»

همیشه بنابر عین نادانی درباره طبیعت، یهودان نمیدانستند که درخشیدن مهتاب صرف توسط یک انعکاس روشنی است. مؤلف اینجا از ستارگان چون نقاط درخشان محض گپ میزند، درحالی که آفتابهای بسیار زیادی وجود دارند که دنیاها به مدارهای کدام آنها دور میخورند. پس، روح القدس خود را بار وحیه زمان وفق داد.

«همچنین خداوند گفت، آدم مطابق تصور خود ماساخته شود، واوراً گذاشت تابر ماهیان وغیره تسلط داشته باشد.»

آیدرا ظهار فوق، منظور یهودان از تصور چی بوده است؟ تصورات تنها از جسم ساخته میشوند. هیچ ملتی یک خداوند بدون جسم را هرگز تصویر نمیکردد، و ناممکن است تا اورا بدون جسم وانمود ساخت. ما گفته میتوانیم که خداوند بچیزی که ما آشنا هستیم آن طور هیچ نیست، اما وی که چیست ماتصور ش کرده نمی توانیم. یهودان خداوند را چون سایر مردمان، جسمانی فکر میکرند. همه کشیشان اولی کلیسانیز معتقد بودند که خداوند جسمانی است تاوقتی که اندیشه افلاطون را پذیرفتند.

«او آثار امذکروم مؤنث خلق کرد.»

اگر خداوند، یاخداهای فرعی یاما تحت، نوع انسان را، همانند خودشان مذکروم مؤنث آفریده باشند، در آن صورت معلوم میشود که به عقیده یهودان، خداوند خداهای مذکروم مؤنث بودند. این یک موضوع قابل بحث بوده است، آیا مظور مؤلف این بود که انسان اصلادو جنس یعنی مذکروم مؤنث داشت، یا این که خداوند آدم و حوار ادر عین روز ساخت. اما این تعبیر باقولی که زن از بقرغة مرد ساخته شد ریک تصادم مطلق قرار دارد.

«واود روز هفتم به استراحت پرداخت.»

فنيقيها، كلدانیها، وهنديها خداوند را طوری نشان میدادند که جهان را در شش مرحله يادوره ساخت، که زرده شیان قدیم آن را شش (گهانبار) میگفتند، و بین ایرانیان تجلیل میگردید. بدون شک که این ملل قبل از مسکون شدن یهودان دردشتهای هورب و سینا، و داشتن نویسنده‌گان، دارای یک علم الهیات بودند. پس به احتمال قوی که تمثیل شش روز آنها از شش مرحله يادور تقليد شده باشد.

«ازین جای خوشگواریک دریا کشیده شد تاباغ را آبیاری کند، و بعد از آن به چهار دریا جدا گردید. یکی به نام پیسون، که کل سرزمین هاویله را دور میزد، از آنجا که

طلامی آمد ... دومی به نام جیهون یادمیشدوایتوپیارادورمیزند ... سومی دریای دجله و چهارمی فرات میباشدند.»

قراراین شرح، بهشت زمینی قریب‌ا شامل سوم بخش آسیاوآفریقا بوده باشد. سرچشم‌های دریای دجله و فرات از یک دیگر به فاصله ۱۸۰ میل در کوه‌های خوفناک واقع شده اند، که هیچ شباهتی با بهشت ندارد. دریای که در سرحداتیوپیاراداردو به جزدریای نیل دریای دیگری بوده نمیتواند، سرچشم‌هاش از سرچشم‌های رود دجله و فرات به فاصله بیش از ۲۱۰۰ میل واقع شده است؛ اگر پیسون مقصد از فازس باشد، رودستیان (در شمال بحیره سیاه) و آن که در آفریقا است باید در عین منطقه واقع شده باشد.

اما درباره مطالب دیگر، که باغ عدن به وضوح مربوط به عدن در صنایع عربستان میباشد. عربانیها یا یهود، مردم بسیار نوظهور، یک گروه عرب بودند. آنها دعای افتخار زیارتین نقاط مناطق مقبول عربستان را برای خود میکردند. همواره سنن قدیم ملل قدر تمدن را که در میان آنها جاگرفته بودند به مقاصد خودشان بر میگشانند.

«خداآنده، پس از آن آدم را گرفت و در باغ عدن قرارداد تا آن را کشت کند.»

زرع باغ برای یک شخص شایان احترام است، اما برای آدم خیلی مشکل بود تا یک باغ با طول بین دو تادونیم هزار میل را کشت کند؛ از قرار معلوم برایش معاونین داده شده بود. «ازمیوہ درخت دانش خیر و شر را نخورید.»

آسان نیست تا تصویر نمود که در آنجاییک درختی وجود داشت که میتوانست تعلیم خیر و شر بددهد، چون درختان که میویه امر و دوزرد آلو میدهند. وبعلوه، چرا خداوند راضی نبود که انسان باید خیر و شر را بداند؟ آیا بر عکس، دسترسی آزادی به این دانش، سزاوار خداوند و برای انسان بسیار لازمی نمی‌بود؟ به عقل ناقص ماید خداوند امر میکردد تا زین میویه زیاد بخورد؛ اماما باید عقل خود را تسليم کنیم. «اگر شما از آن بخورید، شما خواهید مرد.»

با وجود آن آدم از آن خوردونمرد. بسیاری کشیشان کل مطلب را به حیث یک تمثیل یا کنایه می پندارند. در حقیقت، میتوان گفت که دیگر حیوانات از مرگ خودآگاهی ندارند که خواهند مرد، اما تنه‌الانسان به وسیله عقل خودچنین دانش دارد. این عقل عبارت از درخت دانش است که اوراق ادرمیسازد تامرا گش را پیش بینی کند. شاید، این از منطقی ترین تعبیر آن بوده باشد.

«همچنین خداوند گفت، برای مرد خوب نیست تاتنه‌باشد؛ برایش یک دمساز ساخته شود.»

طبعاً به فکر ما که خداوند برایش یک زن را عطا خواهد کرد؛ نه خیر؛ خداوند اول تمام حیوانات را به پیش وی می آورد.

«ونامی را که آدم به هریک حیوان داد نام واقعی اش است.»

نام واقعی یک حیوان، به فکر ما یک نامی خواهد بود که همه یا لاقلأوصاف اصلی نوع آن را تشریح کند. اما در هیچ لسان این طور نیست. در هر لسان بعضی الفاظ تقليدي وجود داردند، چون (کاک) در زبان سلتی یک تشابه خفیف با آواز خروس دارد؛ (لوپوس) در لاتین وغیره. اما این الفاظ تقليدي بسیار محدود داند. علاوه‌تا، اگر آدم همه اوصاف حیوانات مختلف را میدانست، او باید میوہ درخت دانش را قبل از خوردن آن منع نمیکرد.

برای اولین بار نام آدم در کتاب خلقت ذکر می‌شود. انسان اولی قرار بر همنیان قدیم که از یهودان بسیار پیش بودند بنام آدمیو، یا پسر زمین، وزنش پر و کریس، یا حیات یاد می‌شدند. این در کتاب ویداس ثبت می‌باشد، که شاید از قدیمترین کتاب جهان باشد. آدم و حواعین چیزرا در لسان فنیقیها افاده می‌کرد.

«وقتی که آدم خواب بود خداوند یکی از قبرغه هایش را گرفت و در جایش گوشت را گذاشت؛ واز قبرغه که از آدم گرفته بودیک زن درست کرد، واوزن را به آدم آورد.»

در بخش گذشته خداوند قبل از مردوزن را آفریده بود؛ پس، چرا قبرغه را از آدم گرفت تا ز آن یک زن که قبل از جو داشت بسازد؟ جوابش این است که مؤلف کتاب خلقت آنچه را که دریک واقعه به زحمت اعلام میدارد در واقعه دیگر توضیح میکند.

«اما مارنیست به همه حیوانات در روی زمین زیر ک یا محبیتر بود؛ او به زن گفت، وغیره.» در سراسر این بخش از شیطان ذکری به عمل نه آمد است. هر چیز در آن فریکی است. ماربی نزد همه مردم شرقی نه تهابه حیث محیلترین همه حیوانات بود، بلکه به حیث فنازان پذیرنیز پنداشته میشد. کلدانیهایک افسانه درباره یک مشاجره بین خداوند و مار داشتند، و این افسانه توسط فریسیدس حفظ شده بود. اوریجن آن رادر کتاب ششم خود علیه سلسوس ذکر میکند. یک مار در عیدهای باکوس (خداوند شراب) در صفو حمل میشد. قرار گفته یوسیبوس (اسقف) در فصل دهم کتاب اولش به نام (آمادگی ایوانجلی)، مصریان به ماریک نوع الوهیت نسبت میدادند. در عربستان، هند، و حتی چین، ماربی حیث یک سمبل حیات پنداشته میشد؛ و به همین خاطر امپراتور چین، از زمان موسی بسیار پیش، همیشه تصویر یک مار را بر سینه های شان حمل میکردند.

حوال برگپ زدن مارهیچ حیرت نشان نمیدهد. در همه تواریخ قدیم، حیوانات گپ میزند؛ به همین خاطر وقی که پلپی ولعمان حیوانات را به گپ می آورند هیچ کس به حیرت نمی افتد.

تمام این قضیه چنان فریکی و چنان بدون رمز و کنایه است، که روایت آن یک دلیل را که چرامار همیشه بر سینه خود می خورد، و چراما آن را در زیر پامیکیم، و چرا همیشه سعی دارد تما را بگزد، اقامه میکند. عیناً چون در افسانه های قدیم دلایل برای تغییرات در بعضی حیوانات ارایه شده اند که چرا گاو که ازاول سفید بود امروز سیاه است؛ چرا بوم از غارش تنها در شب می برد آید؛ چرا گرگ کشن را خوش دارد، وغیره.

«من رنج و حاملگی شمارا زیاد خواهم کرد؛ در رنج اطفال خواهید زاید. شما در زیر دست مرد فارخواهید داشت، واوبر شما حاکم خواهد بود.»

سوال در اینجاست، چرا از دیاد حاملگی باشد؟ بر عکس، بالخاصة در بین یهودان، این یک نعمت بزرگ بود. دردهای حاملگی مهم نیستند، به جز در زندهای نحیف. آنهای که باز ایمان عادت کرده اند برای ایشان زایدین آسان است، خصوصاً در اقلیمهای گرم. بعضی حیوانات از این پروسه طبیعت زیاد مشقت می‌بینند: حتی بعضی تحت زایمان می‌میرند. و در موردنبرتری مرد بزرگ یک چیز طبیعی است؛ این در نتیجه قوت جسمانی، حتی ذهنی است. اما وقتی که یک زن نسبت به مرد دارای دست و هم ذهن قویتر باشد، او در هر جا بر مرد تسلط دارد؛ پس این مردادست که زیر دست زن قرار داشته می‌باشد.

«خداؤند برای ایشان لباس‌های پوست ساخت.»

این عبارت ثابت می‌سازد که یهودان بر خداوند جسمانی اعتقاد داشتند، چون که پیشة خیاطی رایه وی نسبت میداد. یک راهب به نام الیزرنوشت که خداوند برای آدم و حوال‌بasi از پوست ماری که آنها را سوسه کرده بود تیار کرد؛ واوریچن می‌گوید که این لباس یک گوشت نوبود، یک جسم نو، که خداوند به انسان اعطا کرد.

«و خداوند گفت؛ هان! آدم مانندیکی از مامیگردد.»

عقل سلیم اندیشه را که یهودان در اول از چندین خداهastایش می‌کردند را که نمی‌تواند. و هم مشکل است تا معلوم نمود که مقصد شان از کلمه خداوند (الوهیم) چه بود. به عقیده بعضی مبصرین، عبارت «یکی ازما» دلات بر تقلیل می‌کند. امادر سراسر کتاب مقدس با تثیل کدام ارتباطی ندارد. تثیل یک ترکیبی از چندین خداهان می‌باشد: یعنی یک خداوین خداسه تباشد؛ و یهودان از یک خداوند در داخل سه شخص هیچ نشنیده بودند. مقصد از کلمات «مانندما»، یا «چون یکی ازما»، امکان دارد که یهودان فرشتگان، الوهیم را میدانستند و این کتاب تازمانی که مردم اعتقاد بر خداهای ماتحت داشتند نوشته نشده بود.

«خداؤنداور ابه باغ عدن فرستاد تازمین را بکارد.»

اما خداوند اور ابریغ عدن قرارداد تابع را کشت کند. اگر آدم، عوض یک باغبان، صرف یک کارگر شود، با این تغییر حالتش بسیار بدتر نمی‌شود. یک کارگر خوب سزاوار یک باغبان خوب است.

تمام این تاریخ، به طور عموم از اندیشه که در هر عصر گذشته متدالو بوده است و هنوز وجود داردن اش می‌شود، که ایام ماقبل نسبت به ایام مابعد بهتر و خوشحال تر بودند. مردم همیش از زمان حال شکایت واژمان گذشته ستایش کرده‌اند. با تحمل رنج‌های زندگی، آنهای خوشی را دریبکاری تصویر می‌کردند، و بی آن که فکر کنند که ناشادترین همه حالات آن است که یک انسان هیچ کار نکند. آنها مکرر آخوند را بدبخت می‌دیدند و یک دوران ایدیال را تصویر می‌کردند که در آن تمام دنیا خوش بود؛ به مثل آن است که اگر مابگوییم یک وقتی بود که در آن هیچ درختی پوسیده و از بین نمیرفت، هیچ جانوری که ضعیف، مريض یا توسط جانور دیگر خورده شود وجود نداشت. از این روان‌دیشه عصر طلایی؛ درباره تخم سوراخ شده توسط اریمان؛ درباره مار که نسخه یک زندگی خوش و فنا پذیر را از پالان خر که توسط انسان بر آن گذاشته شده بود دزدی کرد؛ درباره نزع بین تیغون واوسیریس، و بین او فینوس و خداها؛ درباره صندوق معروف پاندورا؛ و درباره همه قصه‌های قدیم، که بعضی شان سرگرم کنند، ولی آموزنده نیستند. «خداؤندور جلو باغ عدن یک کروب (فرشتۀ آسمانی به صورت بچه بالدار) را بایک شمشیر شعله ور گماشت، تا گردا گرداز درخت زندگی مواجتب به عمل آورد.»

کلمۀ کروب به معنی نر گاو است. یک نر گاو مسلح با شمشیر شعله و رالبه یک نمایش غریب در جلوی یک دروازه می‌باشد. اما بعد ایهودان فرشتگان را به شکل نر گاوها باز هانمایش دادند با وجود که آنها از کشیدن هرنوع تصویر منع شده بودند. آنها از قرار معلوم این علامات گاوها باز هارا از مصریان گرفتند، طوری که در بسیاری چیزهای دیگر از آنها تقلید می‌کردند.

مصریان دراول گاورابه حیث علامت زراعت، و بازرابه حیث نشان بادها احترام میکردند؛ اما آنها هر گز نر گاورابه یک محافظ مبدل نمیساختند.

«خدایان الوهیم، دیدند که دختران انسانان زیبای بودند، آنهایی که خواستند آنها را به زنی گرفتند.»

این تصور، بازهم، شاید در تاریخ هر ملت یافت شود. هیچ ملتی، به استثنای چین وجود نداشته است، که در آن یک خداوند باداشتن اولاد از زنان تعریف نشده باشد. این خدایان جسمانی مکرراً برای دیدن قلمروهای خود در زمین پائین میشدن، آنها بادختران نژاد مادر تماس میشندند: اولاد این ارتباط بین خدایان و مخلوق فانی البته بر دیگران انسانان برتری میداشتند؛ بنابر آن، کتاب خلقت مارالازاین خدایان که با زنان مامیخوابند دیو هارا به بار می آورند باخبر میسازد.

«من یک توفان سیل بر زمین خواهم آورد.»

من صرف دراینجا از کتاب سینت آگستین، شهر خداوند، شماره ۸، که میگوید «نه تاریخ یونان نه لاتین درباره توفان بزرگ چیزی میدانند.» یادآوری میکنم. در حقیقت، در یونان به جز توافقان دو کالین واوجیگس هر گز دیگر توفانی شناخته نشده بود. آنها در افسانه های جمع آوری شده توسط اووید، به حیث توافقانهای جهانی محسوب میشوند، امادر آسیای شرقی به کلی ناشناخته اند.

«خداؤنده نوح گفت، من با شما و با تخم ما بعد شما پیمانی خواهم بست، و با همه جانداران.» خداوندیک پیمانی با جانوران می بندد! چه نوع یک پیمان؟ اما گراویک پیمانی بالانسان می بندد، با جانور چران بندد؟ این احساس دارد، و در احساس چون در بسیاری تفکر یا عبادت متافزیکی یک چیز خدایی وجود دارد. بعلاوه، حیوانات بیشتر از آن که بسیاری انسانها فکر میکنند احساس درست میکنند. به موجب این پیمان سینت فرانسیس از شهر اسیسی، مؤسس نظام سرافی (فرشتگان نه گانه) به ملخها و خرگوشهای صحرایی

گفت، «خواهر عزیزم ملخ، تو آوازت را بخوان؛ برادر عزیزم خر گوش، تو چریدن کن.» اما شرایط پیمان چه بودند؟ که همه حیوانات یکی دیگر را بخورند؛ که آنها بر گوشت ماتغذیه کنند، و مابر گوشت آنها؛ بعداز آن که آنها را خوردیم، باید نژادخود را با خشم از بین ببریم، و همنوعان خود را بیرحمانه با دستان خود به قتل رسانیم. چنین یک پیمانی اگر وجود میداشت تهباشیطان منعقد شده میتوانست. شاید معنی عبارت فوق تنها این باشد که خداوند مساویانه مالک مطلق هر ذیروح است.

«و من کمان خود را بر اینها خواهم گذاشت، و این یک نشانه از پیمان من خواهد بود.» میبینیم که مؤلف نمی گوید، من کمان خود را بر اینها گذاشت ام؛ او میگوید، من خواهم گذاشت: این صریح‌آخاکی از آن است که همیشه یک رنگین کمان وجود نداشت. این پدیده لزوماً به واسطه باران به وجود می آید؛ با وجود آن در اینجا چون یک چیز ماقوف طبیعی نشان داده میشود، تا عالم کند که زمین دیگر نباید زیرسیل شود.

«دو فرشته در شام به شهر سدوم رسیدند، وغیره.»

تمام تاریخ این دو فرشته، که باشندگان شهر سدوم خواستند تابی عفت کنند، شاید از خارق العاده ترین همه گزارشات قدیمی باشد. باید در نظر گرفت که تقریباً در تمام آسیابه موجودیت شیطان نرینه که بازنه او شیطانان ماده که با مردهای خوب‌بند عقیده داشتند (شیطان بازی دادن در خواب)؛ و علاوه‌تاکه این دو فرشته مخلوق کاملترا انسانها بودند، و حتماً از انسانها مقبو لترو باعث تحریک شهوانی بیشتر در مردمان فاسد نسبت به اشخاص عادی میشدند.

در مردلوط، که دو خترش راعوض فرشته هایه مردم سدوم پیش نهاد کرد؛ وزنش که به یک مجسمه نمک تبدیل شد، و در باره متباقی آن تاریخ، ماچه جرأت خواهیم کرد تابکوییم؟

قصة عربی قدیم کنیراس و میرایک مشابهتی بازنگاری لوط باخترانش دارد؛ و ماجراهی فیلمن وزنش باس (اساطیر یونان قدیم) تاحدی بادوفرشتگان که به لوط وزنش ظاهر شدن شباهت دارد. در مردم مجسمه نمک، مانمیدانیم در کجا شباهت آن را بیاییم؛ شاید در تاریخ اورفیوس وزنش اوریدیس؟

بعضی منقدین سعی کرده همه این عبارات باورنکردنی نسگ آوریايداز کتابهای شرعی یاقلونی حذف گردند؛ اما قرار شنیدگی که آن منقدین به حیث مفسدین باید زنده سوزانده شوند؛ واگر کسی باورنکنده مردم سادوم میخواستند در فرشته رابی عفت سازند تا ممکن تایک آدم خوب باشد. چنین است استدلال یک نوع از هیولاها که میخواهند بر روان مسلط داشته باشند.

یک چند کشیش با حزم کلیسا خواستند تا همه این قصه هارابه متله او کنایه ها بر گردانند. بعضی پاپهای بیشتر با حزم، سعی کرده اند تا از ترجمة این کتابهای زبان عامیانه جلوگیری کنند، تا مبادا بعضی اشخاص رابه قضاوت آن چه که میپرسند قادر سازند. مالبته در این نتیجه گیری موجه هستیم، آنهایی که این کتاب (خلقت) رابه کلی میدانند باید آنها را که آن را نمیدانند تحمل کنند؛ زیرا اگر آخرالذکر آن را نمیدانند، تقصیر خودشان نیست؛ از طرف دیگر، آنها که از محتوای آن نمیدانند باید آنها را که هر چیز آن را نمیدانند تحمل کنند.

آیامیتوان کتاب خلقت را باعلم کنونی آشتی داد؟

«مطالعه خداشناسی (تیالوژی)، طوری که در کلیساهای مسیحی وجود دارد، به معنی مطالعه راجع به هیچ بنیادش هیچ؛ متکی بر هیچ؛ بدون منع مؤثث؛ بدون مفروضات و اطلاعات؛

هیچ چیز اثبات کرده نمیتواند.» توماس پین (۱۷۳۷ - ۱۸۰۹) قهرمان انقلابی آمریکا، در کتابش (عصر عقل).

یک دانش عمرواقعی زمین و سابقه فوسیل برای هر عقل متوازن این را ناممکن میسازد تا برحقیقت تحت الفظی یالغوی هربخش کتاب مقدس طوری که بنیاد گرایان معتقد‌داند باور ننماید. اگر برخی از کتاب مقدس به طور آشکار غلط باشد، چرا مابقی آن باید خود بخود قبول شود؟» فرانسیس کریک (۱۹۱۶ - ۲۰۰۴)، برنده جائزة نوبل، بایوفریکدان انگلیس، و کاشف ساختمان DNA.

قرار کتاب خلقت، خداوند زمین و آسمان‌هارادر سال ۴۰۰۴ ق.م خلق کرد، پس زمین نظریه شجره کتاب مقدس ۶۰۰۰ سال عمر دارد که هر گز بایوری تکامل تدریجی که عمر زمین را به (۵, ۴) بليون سال تخمین می‌زنند آشتبی پذیر نیست. به عقیده سینت اکیناس، هر اختلاف بین علم و کتاب مقدس به خاطر اشتباهات علم بودن به خاطر کتاب مقدس.

چند آیتی از سوره بقره (ماد گاو):

۲-۶۴: وقتی که موسی به مردمش گفت: «خداوندیه شما امر می‌کنند تا یک ماد گاو را قربانی کنید،» آنها پاسخ دادند: «آیا شما باما مشوخی می‌کنید؟» اور پاسخ گفت: «خدا نکند که من اینقدر احمق باشم!»

آنها گفتند: «از خدای تان بخواهید تابه مابفهماند چه قسم ماد گاو باید باشد.» موسی در جواب گفت: «خداوند شما می‌گوید: نه یک ماد گاو پیر نه یک گوساله خورد باشد، بلکه میانه حال باشد.» پس، آن طور که به شما امر می‌شود انجام دهید. آنها گفتند: از خدای تان بخواهید، تابه مابفهماند نگش چه باید باشد.

موسی در جواب گفت: خداوند شمامیگوید: رنگ مادگاوزر داشد، یک زرد تیز که به نظر بیننده خوش آیند باشد.

۲- آنها گفتنند: از خدای تان بخواهید، تابه مابفهماند عیناً چه نوع مادگاوباید باشد؛ زیرا به ماهمه مادگاوهای کسان معلوم میشوند. اگر خداوند بخواهد مابه درستی هدایت خواهیم شد.

موسی در پاسخ گفت: خداوند شمامیگوید: یک مادگاو سالم باشد، توسط شخم زنی یا آبیاری زمین زله و خسته نشده باشد؛ یک مادگاو که از هر عیب عاری باشد. آنها گفتنند: حال شما همه چیز را به ما گفته اید. و آنها یک مادگاوار، که قریب بود در کنند بیح کردنند.

سوره مورچگان:

۱- مادانش را برداود و سلیمان ارزانی داشتیم. هردو گفتنند: ستایش مرخدایی را که مارال از بسیاری بندگان معتقد شد بر تراخته است. سلیمان جانشین داود شد. او گفت: بداینید، مردم من، که به هازبان مرغان یادداه شدو همه چیزهای خوب به مارزانی شدند. به یقین که این یگانه امتیاز میباشد. قوه های انس و جن و مرغانش به حضور سلیمان فراخوانده شدند، و در صفوں جنگ آراسته شدند. وقتی که آنها به وادی مورچگان آمدند، یک مورچه گفت: مورچه ها، به مساکن تان بروید، مبادا که سلیمان ولشکر یانش غیر عمدی شمار از برپا کنند. او بر حرفهایش لبخندزد، و گفت: خدایا، به من الهام کن تا بخاطر امتیازات که بر من و بروالدینم ارزانی داشته اید شکر گذاری کنم، و تا کارهای نیک که موجب خوشنودی تان شود انجام دهم. از روی لطف مرادر زمرة بندگان راستین خود بپذیرید.

۲۰ - اوپرندگان رامعاینه کرد و گفت: مرغ هدهد کجاست؟ من اورا اینجانمی بینم.
اگر عذرخوبی برایم ارائه ندهد، من اوراجزای سنگین خواهم دادیا حتی خواهم کشت.
پرنده، که از آمدنش بسیار دیر نشده بود، گفت: من الان چیزی را دیده ام که شما هیچ
نمیدانید. من از شیبا (سبا) باخبرهای راستین به شمامی آیم، جایی که یک زن بر مردم
حکمرانی میکند. اودارای هرشایستگی است و یک تخت شکوهمند دارد. اما او و مردمش
بعوض خداوند آفتاب را پرستش میکنند. آنها را شیطان فریفته و از راه راست منحرف ساخته
است، پس ایشان به پرستش خداوندرهنمایی شده نمی توانند، ذاتی که همه آن چه که
در آسمانها و زمین پوشیده است آشکار میسازد و میداند که شمامچه را پنهان و چه
را آشکار میکنند. خداوند، خداوندی وجود ندارد به جز خودش، خداوند تخت شکوهمند.
او پاسخ داد: مازود در خواهیم یافت اگرچیزی که شمامیگو بیدراست یا غلط است. برو و این
پیام مرابه آنها تسليم کنید. بعد به یک سوم متظر جواب آنها باشید.

این است یک چند منونه از کلام خداوند قادر و دانای مطلق، خالق جهان بیکران، که از یک
بليون مسلمانان جهان اگریک اقلیت کوچک آن را شعوری دانسته اند اما کثیریت مطلق
بی آن که به معنی آن پی برند به حیث کلام مقدس خداوند پذیرفته اند، به تون
و آهنگ آن گوش فراداده و سر شور میدهند. حتی بعضیها آن را به طور میخانیکی حرف به
حرف حفظ کرده اند. ورنه به سخنان عادی چون قصه مادگا و مورچگان کسی
سرشور نخواهد داد.

کتب مقدس آسمانی همه دارای عین قصه ها و اساطیر اند که ریشه های ادور بسیار قدیم
تاریخی دارند و در طول هزاران سال تکامل نموده اند. در عصر امروزی پیروان این کتابهای
قدس به سه ادیان عمدۀ یهودیت، مسیحیت و اسلام جدآشده اند، که هر کدام آنها بالتبه
به شعبات مختلف و متخصص در برابر هم دیگر قرار گرفته اند. هر کدام آنها خود را مؤمنین

برحق و دیگران را گمراهان مطلق مینامند. بالخاصة آنها بای را که این افسانه هارامولودهنیت انسانهای بدروی به حیث اوهام محض ضدعقل می دانند، به نظر بیدینان و ملحدان واجب القتل می بینند.

این ذات قادر و دانای کل که ناظر دعوای بندگان بر سر کلامش می باشد، و گذاشته است تایک دیگر را به نام وی سرزنش دویه آتش کشند، آیا خود باعث شرارت بزرگ نشده است؟ او که نمیتواند یانمیخواهد تاین شرادر بین مخلوقات برگزیده اش خاموش کند، پس در هر دو صورت آیا مخالف صفات خیرخواهانه که اوتعالی در کتب مقدس به خود داده است نمیباشد؟ آیا ندیشة خداوندان با چنین اوصاف و کلام متناقض، زاده ذهن یاتصور و راهی خود انسان نیست؟ آیا به نزدیک ذات قادر و دانای مطلق - اگر وجود میداشت - نسبت دادن چنین اوهام به حیث کلامش یک جرم گستاخانه نمی بود؟ بهتر است تاین کتابهای مقدس را در عصر عقل و دانش امروزی به حیث طرز تفکر مراحل ابتدایی تکاملی انسانها در جمله آثار باستانی مورد مطالعه قرار دهیم. حماقت انسان که اندازه ندارد.

پایان سخن

ولتیرقرن هژده که یک روشن فکر خداشناس غیر مذهبی بود، در قاموس فلسفی اش بر ریشه های تاریخی اوهام و اساطیر که اساس ادیان عمده جهان را تشکیل میدهند باطنز خاصی روشنی می اندازد. اوهام و اساطیر که به مرور زمان به حیث حقایق انکار ناپذیر و جزء عقاید مقدس مذهبی در آمدند و به خاطر آنها انسانها میکشند و کشته می شوند. بالانتخاب و ترجمه یک تعداد عنوانین از قاموس فلسفی ولتیر امید میرود تا در مطلب کلی این کتاب (اوهام و اساطیر) ممدم مناسب قرار گیرند.

منظور از ترتیب و تنظیم این اثرا رایه معلوماتی است تا درباره عقایدی که زاده جهل و ادوار بد ویت اند و بر روابط انسانی ماسایه افگنده اند، وبالآخره به حیث یکی از علل خشونتهای امروزی در سیاستهای جهانی دول بالاخصه آمریکا تبارز میکند، آگاهی حاصل کنیم. او هام پرستی یک بیماری ساری ذهنیست که بخش عمده نفوس جهان را مصائب نموده است. شاید مغزا نسان به گرفتن همچویک بیماری ذهن که توام با زودباوری، تعصب، نفرت، عدم تحمل و در صورت افراط خشم و دیوانگیست بیشتر مساعد باشد. بالخصوص اثرات آن در سن کودکی عمیق و دائمی اند.

پیشرفت علم و تکنالوژی قرن بیست و یک وسائل بهتری چون رادیو، تلویژن، و کمپیوتر را برای نشر و پخش او هام در دسترس مبلغین سازمانهای مذهبی سیاسی قرارداده است. لهذا آمریکای قرن بیست و یک به مقایسه عصر ولتیر و بنیان گذاران روشن فکر قرن هژده این کشور با اکثریت قاطع مذهبی، منتظر آمدن مسیح و روز قیامت اند. جهان سوم بالخصوص جهان اسلام که ذهنیت مذهبی قرون وسطی هنوز در آن حاکم است، آزادی عقیده و فکر را به حیث کفره سزای مرگ میکند، حتی آزاد فکران اسلامی در جهان آزاد مصون بوده نمیتوانند. توده های عوام جاهل و احمق در جوش و خروش جهاد به حیث آله دست طبقه حاکم مذهبی و سیاسی میکشند و کشته میشوند. جنون جهاد قرن بیست و بیست و یک باداشتن شورو شوق حوریهای بهشت و دسترسی به وسائل کشتار دسته جمعی از هر زمان دیگر جهان را به خطرناک دی موافق ساخته است. مدارای چنین یک بیماری مربوط به آگاهی انسان از ساده لوحی خودش و پی بردن به عقاید و ایشان میباشد. که در این مورد قاموس فلسفی ولتیریک تصویر عمومی از ریشه و بنیاد تاریخی اساطیر چون آدم، ابراهیم، روح، فرشته، مسیحیت، ختنه، تعصب، دوزخ، انجیل، طوفان نوح، موسی، معجزات، تحمل، کتاب خلقت، تقوا، وغیره به مالارایه میدارد. انقلاب آینده انسانی عبارت از آزادی ذهن از قید او هام و تعصبات خواهد بود، که میتوان رنسانس

و توردو مش نامید. جهان آزاداز او هام و خرافات یک جهان صلح آمیزنه تنها برای نوع
بشر بلکه برای سایر انواع باشندگان کرده خاکی این خانه مشترک مان خواهد بود. جهانی که
انسانها برای حل معضلات عینی شان به استعدادهای عقلانی خود متولّ شوند نه به او هام.

----- نگارنده -----

بخش چهارم

اگر خداوند نباشد، آیا هر چیز جایز است؟ (الیزابت اندرسن)

درانستیوت برای موزیم ریسرج خلقت درسانتی، کالیفورنیا، تماشاگران گشت شان را بادیدن یک لوحه آغاز میکنند که در آن نوشته شده «درخت تکامل گرایی، فقط میوه فاسد میدهد» (آیت ۷: ۱۸ انجیل متی). «درخت شریر» تکامل تدریجی یک استعاره حاضر و آماده درین طرفداران حقیقت لغوی قصه خلقت در کتاب مقدس میباشد. تیوری تکامل تدریجی بنابر تعییرات مختلف، به حیث عامل عمده که به سقط جنین، خودکشی، هم جنس بازی، فرهنگ مخدرات، الکهول، کتابهای کشیف، تعلیم جنسی، جرایم، تنظیم حکومتی، تورم، نژادپرستی، نازیزم، کمونیزم، تروریوریزم، سوشیالیزم، نسبیت گرایی اخلاقی، دهریت، طرفداری تساوی زنان، و انسان گرایی در جمله دیگر پدیده ها شریر منجر میشوند. ریشه های درخت شریر در حاک «بی اعتقادی» میروید، که با «گناه» پرورش میابد. اساس تنه آن «ناخدا بی»، یعنی الحادیا خداشناسی رانشان میدهد. درخت شریر به طور واضح دو تصویر یا ندیشة مهم را براز میدارد. اول، اعتراض دینی بنیادی در برابر تیوری تکامل تدریجی علمی نیست بلکه اخلاقی میباشد. با نظریه تکامل تدریجی به خاطری که منجر به بداخل اخلاقی گسترده شخصی و سیاسی میشود باید مخالفت کرده شود. دوم، علت اساسی این بداخل اخلاقی الحاد است. نظریه تکاملی به خاطر انکارش از وجود خداوند میوه فاسد را به بار میآورد.

بسیاری اشکال خداشناسی امروز با واقعیت نظریه تکامل تدریجی سازش می‌کنند. اما اندیشه درخت شریر هنوز یک اعتراض بنیادی را در برابر الحاده قیاقاً ترسیم می‌کند. اعتراض مردم معدود مذهبی در برابر الحاده خاطریست که فکر می‌کنند شواهد برای وجود خداوند برای هر استفسار کننده معقول اجباری است. بسیاری دینداران شواهد برای وجود خداوند را بایک روحیه بازگوئی عقلانی موردرسیدگی قرار نداده است - یعنی در برابر شواهد علیه دین شان آزادانه فکر نکرده است. اما، به عقیده من اعتراض مردم در برابر الحاده خاطریست که آنها فکر می‌کنند که اخلاق بدون خداوندان ناممکن است. به قول معروف دوستایفسکی، «اگر خداوند مرد است، پس هر چیز مجاز است.» یا، به قول کمتر مشهور سناتور جولی بیرمن، مانند این فرض کنیم «که اخلاق بدون دین حفظ شده می‌تواند.»

چرا فکر نمود که دین برای اخلاق ضروری است؟ شاید فکر شود که مردم فرق بین نیک و بدرا اگر خداوند به آنها آشکار نمی‌ساخت کرده نمی‌توانستند. اما این درست بوده نمی‌تواند. هر جامعه، خواه بر خداشناسی بنیافتدۀ می‌بودیانه، اصول بنیادی اخلاق را بدون رعایت و آئین دینی که در احکام ده گانه وضع شده اند تصدیق کرده است. هر جامعه باثبات، قتل، دزدی، و شاهدی غلط رامجازات می‌کند؛ به اطفال می‌آموزد تا والدین خود را احترام کنند؛ و حسد بردن به دارایی همسایه را محکوم می‌کند، اقلاؤ قیکه چنین حسادت باعث برخوردن شایسته با همسایگان گردد. مردم این قوانین را بسیار قبل از ادیان وحدانیت میدانستند. این واقعیت حاکی از آن است که دانش اخلاقی نه ازوحی یا الهم بلکه از تجربه همزیستی مردم ناشی می‌شود، آنها یاد گرفته اند که باید روش خودشان را در پرتو مطالبات و تقاضاهای دیگران وفق دهند.

پس، اندیشه که دین برای اخلاق ضروری است شاید بیه این معنی باشد که مردم پرورای فرق بین نیک و بد را نمیدانند اشتدا گر خداوند و عده رستگاری برای سلوک خوب و تهدید مجازات برای سلوک بد را نمیدانند. برطبق این نظر، مردم باید توسط پاداش

خداؤنده سلوک اخلاقی تحریک شوند. اما این هم راست بوده نمیتواند. مردم دارای انگیزه های زیاداند، چون محبت، یک حس عزت نفس، واحترام به دیگران، که سلوک اخلاقی را بر می انگیزانند. جوامع مشرک یاخداشناس نسبت به جوامع خداشناس به طور قابل توجه بیشتر بداخل اخلاق نبوده اند. در هر صورت، بسیاری اصول و تعلیمات خداشناسی از تیوری تصویب یامکافات و مجازات خداوند به حیث انگیزه اخلاقی انکار میکنند. یهودیت بردو ZX اندک تأکید میکند. امروز مسیحیت دارای دو عقاید رستگاری رقیب عده میباشد. یکی میگوید عقیده که حضرت عیسی نجات دهنده است برای رستگاری یک چیز لازمی میباشد. دیگری میگوید که رستگاری یک هدیه رایگان خداوند است که توسط کردار یا عقیده یک شخص حاصل شده نمیتواند. هر دو عقاید با کاربردن جنت و دوزخ به حیث انگیزه های اخلاقی متناقض اند.

یک تعبیر بهزادی که دین برای اخلاق لازمی است این است که «یک فرق بین کردار خوب و بودجه دنیا داشت اگر خداوند آن را چنین نمیساخت.» هیچ چیز از نظر اخلاقی لازم یاممنوع نمی بود، پس هر چیز مجاز میبود. ولیم لین کریگ، یکی از طرفداران معروف مسیحیت، این نظر را رایه میدارد. قوانین اخلاقی را بر حسب مرجع یاصلاحیت در نظر گرفت. فرضیاً یک شخص یا یک گروپ یک قانون اخلاقی را پیشنهاد کند - مثلاً علیه قتل. آیا چه چیزی به این قانون برآنها بیکاری که به آن موافق نیستند صلاحیت میداد؟ کریگ استدلال میکند که، «در قدان خداوند، هیچ چیز این صلاحیت را نمیداد. بدون خداوند، مناقشات اخلاقی به مناقشات محض بر سر برتریهای ذهنی تقیل میابند. جواب راست یاغلط وجود نمیداشته باشد. چون هیچ فرد بر دیگری صلاحیت یا قدرت ذاتی ندارد، هر کدام بر حسب میل خود آزادانه عمل میکرد. برای کسب قوانین اخلاقی باصلاحیت، مابه یک فرمانده باصلاحیت ضرورت داریم. تنها خداوندانین نقش را یافمایکند. پس،

قواعد اخلاقی صلاحیت و ظرفیت شان را برای مکلف ساختن ما، از حقیقتی که آنها را خداوندانه می‌کنند می‌گیرد.

سفطیه‌های شما خواهند گفت که این استدلال اخلاق گرایی علیه الحادغیر منطقی است. آنها می‌گویند که وجود خداوند کاملاً وابسته برشاوه‌داقعی است، نه بر اشارات ضمنی اخلاقی وجود خداوند. به آنها باور نکنید. ماقواعد اخلاقی اساسی را بالاطمان کامل میدانیم - یعنی که ارتکاب قتل، غارت، تجاوز جنسی، شکنجه دادن، مجازات بیرحمانه مردم به خاطر گناه دیگران یا به خاطر اشتباه معصومانه شان، قتل عام و پاکسازی نژادی و قومی غلط است. اگر شما یک رشته استدلال‌هارا دریابید که از آن مجاز بودن همه یا حتی صرف همین چیزها استنتاج گردد، این یک دلیل خوبیست تاشما آن را رد کنید. این را «استدلال اخلاقی» نامید. پس، اگر به راستی الحادحاوی این باشد که همه چیز مجاز است، یک دلیل قوی است تا آن را رد نمود.»

در حالی که من شکل عمومی استدلال اخلاقی را بقبول دارم، فکر می‌کنم این بیشتر به خداشناسی نسبت به الحاد تطبیق می‌شود. این اعتراض چون فلسفه چنان قدیمی است. افلاطون، نخستین فیلسوف سیستماتیک، در قرن پنجم قبل میلاد آن را علیه نظریات امریا حکم خداوندی درباره اخلاق به عمل آورد. او از اخلاق گرایان پیرو حکم خداوند پرسید: آیا اعمال به خاطری نیک اند که آنها را خداوندانه می‌کنند، یا آیا به خاطری که آنها نیک اند خداوندانه انجام آنها می‌کنند؟ اگر دلیل اخیرالذکر راست باشد، پس اعمال نیک مستقل از امر خداوندانه نیک اند، و به خداوند ضرورت ندارد تا بر صلاحیت اخلاقی صحه گذارد. اما اگر اول الذکر راست باشد، پس خداوند هر عمل را صرف بالاراده خود نیک ساخته می‌توانست یا مربه انجام آن می‌کرد. این ثابت می‌سازد که، اگر صلاحیت اخلاقی به اراده خداوند منوط باشد، پس، اصولاً هر چیز مجاز است.

این استدلال علیه خداشناسی، از لحاظ یک اندیشهٔ صرفاً فلسفی، قاطع نیست. خداشناسان در پاسخ می‌گویند که چون خداوندِ زوماً خوب است، او هرگز هیچ کاری را که از نظر اخلاقی سوزوار سرزنش خودش باشد انجام نمیدهد، نه به ما افرمیکنند. اعمال شنیع را نجام دهیم. استدلالیست که به مدرک و انmodشده برله خداشناسی خوبتریه کاربرده می‌شود. باید بگوییم که اگر مادرک برله خداشناسی راجدی بگیریم، ما خود را به پیشنهادی که بسیاری اعمال شنیع مجاز آند متعهد خواهیم یافت. چون مامیدانیم که این اعمال از لحاظ اخلاقی مجاز نیستند، پس ماباید مدرک برله خداشناسی راشک کنیم.

چون که «خداشناسی» یک اندیشهٔ تقریباً بزرگ است، ومدارک برای پشتیبانی یک یاشکل دیگر آن مختلف اند. پس باید دربارهٔ خداشناسی ومدارک برله آن بسیار بگوییم. از «خداشناسی» منظور اعتقد به خداوند کتاب مقدس یا آسمانی است. یعنی خداوند تورات یا عهد قدیم و انجیل یا عهد جدید و قرآن. یا خداوند یهودیت، مسیحیت و اسلام. همچنین خداوند هر دین دیگری که یک یا بیشتر این کتب را به حیث کلام خداوند قبول دارد، چون کلیسا‌ی مورمون، کلیسا‌ی وحدت، وجوه‌اویتنیس (شاهدان یهوه). خداوند، طوری که در کتاب آسمانی و انmodشده است، برای بشریت برنامه هادر و برابر تحقق دادن آنها در تاریخ مداخله می‌کند. خداوند بالنسان رابطهٔ اخلاقی دارد و به انسان‌ها می‌گوید تا چطور زندگی کنند. من خداشناسی به مفهوم کتاب آسمانی را به دو طریق مورد بررسی قرار میدهم. اول، استدلال من عاجلاً شرک یا پرستش خدایان متعددی باشد پرستی، طوری که در ادیان زیوس و بیال (خداوند آفتاپ فنیقیها)، هندویزم، و یکایافت می‌شود مورد بحث قرار نمیدهد. دوم، استدلال من عاجلاً در بارهٔ خدا پرستی غیر مذهبی یادیزم نیست، یعنی اندیشهٔ فلسفی که خداوند به حیث یک علت اولی جهان، که قوانین طبیعت را وضع نمود بعد آنها را گذاشت تاچون ساعت کوک شده کار کنند، دربرابر سرنوشت مردم که تابع آن قوانین اند بی تفاوت باشد.

پس، دلیل یامدرک برله خداشناسی چیست؟ کتاب مقدس است، بعلاوه هرمدرک تاریخی یامعاصر از همان قسمی که در کتاب مقدس ارایه شده است: چون گواهیهادرباره معجزات، الهام یاوحی دررؤیاها، یارویاروئی مستقیم باخداؤند: چون تجارب حضور خداوند، و پیشگوییهای که در معرض آزمایش قرار گرفته اند. چیزهای که به نام «مدرک خارق العاده» یادمیشوند. استدللات دیگر برای وجود خداوند مدامیه تسلیت به خداشناسان است. استدللات کاملاً ظری، چون لزوم یک علت اولی جهان، اغلب‌آدیزیم یاخداپرستی غیر کتابی را تایید کرده می‌تواند. آنهاشان نمیدهنده خداوند موردو سوال پرروای انسانان یا کدام معنی اخلاقی داشته باشد. من عین چیز را در مردم دیگ طرح باهوس در تکامل تدریجی زندگی خواهم گفت. فرض کنیم، خلاف شواهد علمی، که زندگی محصول طرح است. پس شیوع غارتگری، زندگی طفیلی، بیماری، واعضای انسانی ناقص قویاً نظری را که طراح در برابر مابای تفاوت است تأیید می‌کند.

پس، دلیل اساسی برله خداشناسی کتاب مقدس است. چطور اگر ما کتاب مقدس را به حیث عرضه کننده دلیل یک خداوندی قبول کنیم که دارای کرکتراخلاقیست و برای انسانهای برنامه دارد، در تاریخ مداخله می‌کند و برای مامیگویید اصطحاط زندگی کنیم؟ ماباید چه نتیجه گیریهار از کتاب مقدس درباره کرکتراخلاقی خداوند و درباره چگونگی سلوک خود استنبط کنیم؟ اول باموضع گیری بنیادگر آغاز می‌کنم، کسی که کتاب مقدس را بامتهای جدیت، به حیث منبع خطا ناپذیر دانش درباره خداوند اخلاق قبول می‌کند. اگر ماختطاناً پذیری انجیل را قبول کنیم، ماباید استنتاج کنیم آنچه را که مالخلاقاً بسیار شریر میدانیم در حقیقت از نظر اخلاقی مجاز و حتی لازم است.

اول کرکتراخلاقی خداوند را طوری که در کتب مقدس تورات و انجیل آشکار شده در نظر گیرید. او معمولاً امردم را به خاطر گناهان دیگران مجازات می‌کند. او همه مادران را بامحکوم ساختن شان به خاطر گناه حوا، به زایمان در دنایک مجازات می‌کند. او همه

انسانهارابامحکوم ساختن شان به خاطرگناه آدم به کارشاقه مجازات میکند(کتاب خلقت ۳:۱۶-۱۸). او از خلقتش نادم میشود، و دریک حالت خشم، توسط توفان مر تک قتل عام وقتل موجودات در روی زمین میشود(خلقت ۶:۷). اولد فرعون راعلیه آزادساختن اسرائیلیان سخت ساخت(کتاب خروج ۷:۳)، تاکه فرستی رابرای آوردن بلاها بالای مصریان مهیاسازد، آنهایی که به حیث اتباع بیچاره یک مستبد در تصمیم فرعون سهم نداشتند. او همه پسران نخست زاده رامیکشد، حتی کنیزانی که هیچ سهمی درستم کردن بر اسرائیلیان را نداشتند(خروج ۱۱:۵). او اولاد، نواسه هاونواسه های نواسه های آنهایی که هر خداوندیگر را پرسنیش میکنند چرامیده(خروج ۲۰:۳-۵). ابالای اسرائیلیان طاعون نازل کرد، بیست و چهار هزار آنهاراهلاک ساخت، به خاطری که بعضی شان بامیدیانیتهای بال پرستان(یک قبیله بادیه نشین قدیم عرب) عمل جنسی انجام داده بودند(نمبر ۲۵:۱-۹). او بر قوم داوده خاطرکشتمار مردم جیبیون(یک شهر در فلسطین) توسط ساول(اویین شاه اسرائیل) سه سال قحطی نازل کرد. او به دادامر میکنند از مردمش یک سرشارمی بگیرد، بعد بر اسرائیلیان یک طاعون میفرستد، هفتاد هزار آنهارامیکشد، به خاطرگناه آمار گیری داود(۲ سام. ۲۴، ۱۰، ۱۵). او دو خرس را زجنگل میفرستد تا چهل و دو طفل را پاره و تکه تکه کنند، به خاطری که آنها لیشانی را یک طاس کله نامیدند(۲ شاهان ۲: ۲۳-۲۴). او ساماریان را رسزنش میکند، به آنهایی گوید که «اطفال شان به شدت به زمین زده، زنان حامله شان دریده خواهند شد» (هوش نبی ۱۳: ۱۶). این صرف یک نمونه از شرارت‌های میباشد که در کتب مقدس تورات ذکر شده اند.

آیا همه این بیرحمی و ستم براین اساس که خداوند آنچه انسانهای بدانجام دهند انجام داده میتواند بخشوده شده میتواند؟ پس، ببینید که خداوندانسانهارا به انجام چه اعمال امر میکند. او به ما امر میکند که زنا کاران را العدام کنید(لاوی ۲۰: ۱۰)، لواطت کاران، و کسانی را که

در روز شنبه کارمیکنند. او به مامر میکنند تا مردم خون خوار را بعید کنیم، آنهایی که بیماریهای جلدی دارند، و آنهایی که بازنان شان در حال حیض جماع کنند (لاوی ۲۰: ۱۸). کفرگویان باید سنجگساز شوند، و فاحشه های که پدران شان کشیشها اند باید به آتش کشیده شوند (لاوی ۲۱: ۹). این فقط مشت نمونه خرووار است. خداوند به کرات اسرائیلیان را دستور میدهد تا مرتكب قتل عام نژادی و قومی علیه چندین شهرها و قبایل شوند: شهر حورمه، سرزمین باشان، سرزمین حشبون، کعنیهای، حیتیهای، حیویتیهای، پریزیتیهای، گیرگاشیتیهای، اموریتیهای، وجیبوسیتیهای (یوش ۱: ۱۲). او به آنها مریکنده تابه قربانیان خودهیچ رحم نکنند، تاهرچیز که نفس میکشد زنده نمانند. برای این که از نابودی کامل آنها میتلقن شود، اواراده آزاد قربانیان را با ساخت ساختن دلهای شان عقیم میسازد تا که ایشان برای صلح التماس نکنند. این قلهای عام، البته، به طور عمده در بدل دزدی سرزمین و متنباقی اموال شان میباشند. او به یاریه قبیله اسرائیل میگوید تا قبیله دوازدهم، بنجامینهایاران بوسازد، بخاطری که یک چندتن آنها یک صیغه لاوی رایی سیرت و کشته بودند. درنتیجه حمام خون چهل هزار اسرائیلیان و بیست و پنج هزار و بیصدیجینجامینهای حیات خود را لذت دادند (قضايا ۲۰: ۲۱، ۲۵، ۳۵). او در کشنن نیم میلیون اسرائیلیان به ایجاد (شاه جوده) کمک میکند، و به آسادر کشنن یک میلیون کوشیان کمک میکند، تا سر بازانش بتواند همه دارایی شان را به غنیمت گیرند (تورات ۱۴: ۸-۱۳).

همچنان کتاب مقدس به آنچه اجازه میدهد. غلامی جایز است (لاوی ۲۵: ۴۴-۶۴). پدران میتوانند ختران شان را به غلامی بفروشند. غلامان رامیتوان لت و کوب نمود، به شرطی که بعد ابرای دور وزن زنده بمانند. اسیران زنانه در یک جنگ خارجی میتوانند مورد تجاوز جنسی قرار گیرند یا به زنی گرفته شوند. اطفال نافرمان باید با چوبهای زده شوند. در کتاب عهد قدیم یا تورات، مردان میتوانند هر چند زنها و کنیزان که بخواهند به ازدواج گیرند چون زناکاری مردان تنها شامل جماع بازن شوهردار یا با کدام کس

دیگر میباشد. اسیران جنگی رامیتوان از یک صخره به پائین پرتاب نمود. اطفال رامیتوان به خداوندربدل کمکش در جنگ قربانی نمود، یا زوی خواست تایک قحطی یاخشکسالی را برطرف سازد.

مدافعین مسیحی خواهند گفت که بسیاری از این تخلفات در کتب عهد قدیم یا تورات واقع شده اند. آیا خداوند تورات یک خداوند سختگیر و خشمگین نیست، در حالی که عیسای کتب عهد جدید یا النجیل کاملاً شفیق و مهربان است؟ پس، ماباید کیفیت یا شایستگی محبتی را که حضرت عیسی به انسانها عده میدهد ببینیم. این تنها یهوه یا خداوند تورات نیست که حسود است. عیسی به مامیگویید رسالت او این است تاعضای فامیل را زیکریگر متغرسازم، تا که آنها اور از خانواده خود بیشتر دوست بدارند (نجیل متی ۱۰: ۳۵-۳۷). او وعده رستگاری را به کسانی میدهد که زنها و اطفال خود را به خاطروی ترک کنند. مریدانش بایدوالدین، برادران و خواهران، زنان و اطفال خود را نفرت کنند. عصاچوب برای اطفالی که والدین خود را نسازم امیگویند کافی نیست، آنها باید کشته شوند (متی ۱۵: ۴-۷). اینها «ارزشاهی فامیلی» عیسی اند. پیتر و پال براین ارزشاهی فامیلی حاکمیت مستبدانه شهران بر زنهای خاموش شده شان علاوه نمودند، که باید شوهران خود را چون خداوندان طاعت کنند.

برای این که متین بود، قتل عام، آفتهای آسمانی، و عذاب در ایام شرح وقایع توسط کتب عهد جدید یا النجیل واقع نمیشوند. بلکه آنها در آنچا پیش گویی میشوند، طوری که آنها مکرراً در کتب عهد قدیم یا تورات پیش گویی میشوند (به طور مثال، در اشعیا، ارمیا، حزقیل، میخا، وزیفینا). در ظهور دوم، هر شهر که عیسی را قبول نکند نابود خواهد شد، و حتی مردم بیشتر از آن که خداوند شهر سده و گوموره را نابود کرد عذاب خواهند کشید (متی ۱۰: ۱۴-۱۵). خداوند زمین در زمان نوح غرق توفان خواهد کرد. یا شاید در عوض وی زمین را به آتش خواهد کشید، تا کافران را نابود سازد. اما خداوند قبل از فرستادن مرگ

ودوزخ یک چهارم باشندگان زمین را «به واسطه شمشیر، قحطی و طاعون، و به واسطه جناوران وحشی» به قتل خواهد رسانید (الهام ۶: ۸). از قرار معلوم، این کافی نیست تام مردم یکبار کشته شوند؛ باید که آنها بیش از یکبار کشته شوند تاریاضیات کشتار دسته جمعی انجیل ارضا گردد. زیرا به مانیز گفته می‌شود که یک فرشته یک سوم بخش زمین را آتش خواهد زد (۷: ۷)، فرشته دیگر سوم بخش آبش را مسوم خواهد کرد، چهار فرشته یک سوم دیگر بشیعت را توسط آفات آتش، دود، و سلفرخواهند کشت، دوشاهدان خداوند آفات روی زمین راه را برخواهند بازدید خواهند کرد، و مرگ‌های دسته جمعی توسط زمین لرزه هاوسنگباران خواهند بود. مرگ برای کافران به قدر کافی رشد نیست؛ آنها باید اول شکجه شوند. ملخها آنها را چون گزده‌مانیش خواهند زد تا که آنها برخواهند بیمرند، ولی از مردن شان تا تسکین یابندان کار خواهد شد. هفت فرشته هفت کاسه قهر خداوند را خواهند ریخت، چون زخم‌های دردناک، بحرها و جویبارهای خون، سوختن شنها از شعله‌های آفتاب، تاریکی و گزیدن زبان (۱۵: ۲ - ۱۰).

این چیزیست که برای مردم مادامی که در زمین بود و باش دارند در انتظار می‌باشد. سرزنش ابدی در انتظار بسیاری مردم در هنگام مرگ شان می‌باشد. آن‌هادریک کوره آتشین پرتاب خواهند شد (متی ۱۳: ۴۱، ۴۲، ۲۵: ۲۵)، یک آتش خاموش نشدنی. به خاطر چه؟ انجیل در این مورد نامتناقض نیست. پال تعلیمات سرنوشت یا تقدیر را وضع می‌کند، که مطابق آن رستگاری به حیث عطیه دلخواه خداوند تصمین می‌شود، با هیچ انتخاب انسانها تغییر نمی‌خورد. این میرساند که متباقی بنابر ذوق و میل خداوند را عذابهای ابدی دوزخ اندخته می‌شوند. بعضی اوقات رستگاری به آنها وعده می‌شود که فامیلهای خود را به خاطر عیسی ترک کنند (متی ۱۹: ۲۷ - ۳۰ ...). این رستگاری را بریک بیتفاوتنی از زجار کننده به اعضای فامیل مشروط می‌سازد. اغلب اوقات، انجیلهای هم نظر (متی، مارک و لوک) رستگاری را بر اساس کارهای خوب و عده میدهند، خصوصاً نیکوکاری

و کمک به غریبان. این اقلائشکل عدالت دارد، چون مبنی بر ملاحظات شایستگی میباشد. ولی اندازه‌این مكافات و مجازات باعمال مردم در زندگی شان به طور فاحش بی تابع است. گناهان محدود مجازات ابدی را موجه ساخته نمیتواند. بعد از اصلاح کلیسای روم، تفکر مسیحی متمايل به طرفداری تقدیر یاتوجیه توسط عقیدت بوده است. به نظر اخیر الذکر، نجات یافته گان همه و صرف آنهایی اند که اعتقاد دارند که عیسی نجات دهنده شان میباشد. هر کس دیگر ملعون و دوزخی است. این نظر انجیل جان (یحیی) است. ادایه میدهد که کودکان و هر کسی که هرگز فرصت آن را نیافته اند تباره عیسی بشنوند ملعون اند، ولو که تقصیر خودشان نیست. بر علاوه، واضح نیست که حتی آنهایی که راجع به عیسی میشنوند یک فرصت نسبتاً خوب برای ارزیابی کردن شایستگیهای قصبه هادر باره وی داشته باشند. خداوند نه تنها اراده آزاده ماراعیم میسازد تامجازات خشنتر نسبت به مجازاتی که اگر مالارده آزاد برای انتخاب کردن میداشتیم بدهد، وی همچنان کله های مارام غشوش میسازد. او به مردم «اوهم نیز و مند» میفرستد، لذا آنها آنچه برای رستگاری ضرور است باور نخواهند کرد، تامیق شوند که آنها محکوم هستند. اعتقاد خودش شاید یک عطیه خداوند باشد تا اینکه یک محصول ارزیابی منطقی تحت کنترول مامیبوده خاطر آن مامسئول شناخته شده میتوانیم. اگرچنین است، پس توجیه توسط اعتقاد به هوس یامیل اختیاری خداوند تقلیل می یابد، طوری که پال ادعای میکرد. این اقلاید تصدیق شود که شواهد رایه شده به طرفداری مسیحیت به هیچ وجه کافی نیست تا اعتقاد به آن را عاقلاً موجه سازد. با قبول این حقیقت، آنهایی که اعتقاد ندارند بی تقصیر اند و نمیتوان عادلانه مجازات شوند، حتی اگر عیسی واقعه باشد.

ومادر باره عیسی که بخاطر گناهان ماجان دادچه فکر میکنیم؟ این تعلیم دینی مسیحیت عیسی را یک سپر بلا یاقربانی به خاطر بشریت میداند. این معمول یاروش قربانی تمامی

اصل اخلاقی مسئولیت شخصی رانقض میکند. این هر اندیشه اخلاقی خداوندانیز نقض میکند. اگر خداوند بخشندۀ و مهربان است، چرا بشریت را به خاطر گناهانش بلاذرنگ نمی بخشد، تاینکه ۱۵۰ پوند گوشت خود را در شکل پسر خودش تقاضا کند؟ یک پدر مهربان چطور میتوانست آن رادر حق پرسش انجام دهد؟

من به مشکل دربرابر نتیجه گیری که خداوندانگیل و تورات ظالم و بی انصاف است و مار امر میکند و اجازه میدهد تا به دیگران ظالم و بی انصاف باشیم مقاومت کنم. اینها تعليمات دینی اند که به ادعای علی‌آنها مجازات بی‌رحمانه مردم به خاطر گناهان و اشتباهات بی‌قصیر دیگران، اجازه یافته امر کردن به قتل، غارت، بی‌عفتی، شکنجه، غلامی، قتل عام نژادی، و کشتار دسته جمعی کار بسیار خوب است.

البته مسیحیان و یهودان اندیشمند با این مشکل برای قرنها تقلا کرده اند. البته گفته فوق من به هر شخص متفسر دینی مایه تعجب نخواهد بود. نه هم به خداشناسانی که برای معامله با این خجالت اخلاقی اختیارات و چاره ندارند. بیایید آنها را در نظر گیریم.

یگانه خیار برای بنیادگرایان متعصب این است که خطاناپذیری انجیل را قبول کنند. نظری که در حقیقت این اعمال به خاطر درست اند که آنها خداوندان‌نظام، امر، یا اجازه داده است. بنابر آن خداشناسی اعمال دهشت‌ناک قتل عام، غلامی، وغیره را ترویج و تشویق میکند، نظریست که اعتراض من را دربرابر خداشناسی تأیید میکند. مامیدانیم که این خیاری‌الاختیاریه کجا منجر شده است: به جنگ مقدس، ریشه کن ساختن منظم کفر گویان، جنگ‌های صلیبی، تفتیش عقاید، جنگ سی‌ساله، جنگ داخلی انگلیس، شکار ساحره‌ها، کشتار و تباہی فرهنگی تمدن مایان (بومی‌های آمریکای مرکزی)، تسخیر ظالمنه ملت از تیک و انکا (یکی از قبایل مردمان بومی آمریکای جنوبی)، حمایت دینی برای ازبین بردن کامل نژادی بومیهای آمریکا، غلامی آفریقا یان در آمریکا، استبداد استعماری در سرتاسر کره زمین، توقيف و تحديد یهودان در محلات خاص، و برنامه‌های مرتب عليه

آنها، سرانجام مساعدساختن زمینه برای کشتارهمگانی آنها. به عبارت دیگر، این منجر به قرنهاخونریزی، بیرحمی، و نفرت بی حد و حصر در سرتاسر قاره هاشده است. از آنجاکه این به وضوح سزاوارسرزنش است، یکی ممکن بود به یک وسیله موقتی مبادرت نماید. یکی میتوانست انکار کند که بعد از ایام کتابی استعمال اصول خطرناک در کتب مقدس هیچ موردندارد. به طورمثال، ممکن بود یکی بگوید، در حالی که اصولاً بسیار خوب است تاهر کسی را که خداوند به مابگوید بکشیم، در حقیقت، خداوند حرف زدن را بامتنع و بوقف کرده است. این استدلال با مشکل بر میخورد چون بسیاری مردم حتی امروز از عالمی کنند که خداوند بالاوشان حرف زده است. این مشکل است تاهر دلیل مشکوک راجع به ادعاهای امروزی در مردم شنیدن الهام خداوند که به گذشته به طور مساوی به کاربرده نمیشود تشخصیس کنیم. اما به کاربردن چنین شک گرایی به گذشته این است تابروحی یا الهام ولذامدر ک یادلیل مرکزی بر له خداوند شک نمود. خیار دیگر این است تامفاهیم اخلاقی حادثات کتابی گیج گننده به واسطه درج کردن تفصیلات ذکر ناشده که آنها را کمتر زشت و انمود کنند ملایم ساخته شوند. به طورمثال گفته شود که خداوند به ابراهیم امر کرد تا فرزندش را قربانی کند، یا برینده بی تقصیرش ایوب رنج ناگفتنی وارد آورده کلی کارد رست بود، وبعد بر قرینه آن که در آن خداوند واقعاً عامل نمود اصرار ورزید. با وجود آن خداوند

خاطر کشتار هفتاد هزار لشکر داوود بخشوده نمیشود. چنین تمرينات نامعقول اخلاقاً خطرناک اند. ساختن منطق برای قتل عامها، قربانیهای انسانی گذشته و ماند آن دعوتی است تادلایل مشابه را برای همچواعمال آینده به کاربرد.

من نتیجه گیری میکنم که برای ملایم ساختن مفاهیم اخلاقی قابل نکوهش این عبارات کتاب مقدس راهی وجود ندارد. آنها باید به حیث تعليمات اخلاقی غلط و فاسد مطلق اردشوند. خداشناسان اخلاقاً جیب در عمل همیشه چنین کرده اند. معهذا،

آنها صراردارند که تعلیمات اخلاقی بسیار بالارزش وجود دارند که ازانجیل بازیافت شده میتوانند. آنها شکایت خواهند کرد که نمونه از تعلیمات اخلاقی کتاب مقدس را که من در بالا ذکر نمودم متعصبانه است. از این من انکار نمیکنم. که بسیاری تعلیمات اخلاقی قابل ستایش در کتب مقدس وجود دارند، حتی ماورای دستورات اخلاقی مشهود - علیه قتل، ذردی، دروغگویی، و مانند آن - که از طرف همه جوامع پذیرفته میشوند. «همسایگان را چون خودت دوست داشته باش» به طور فشرده دیدگاه اخلاقی رادربردارد. کتب مقدس این تعلیمات را به کسان ستمدیده و نیازمند گسترش میدهد، نه صرف سلوک خوب و خیرات به غریبان و معیوبین، بلکه وضع مقررات در ساختمان حقوق ملکیت و دارایی تامردم را زمینه نجات دهد (کتاب تثنیه تورات ۱۵، لاویان ۲۵: ۱۰-۲۸). هر چند تفصیلات این مقررات مفهوم اقتصادی کمتر دارند (به طور مثال، باطل ساختن قروض برای هر هفت سال مردم را لازم کشیدن و ام دراز مدت ممانعت میکنند)، اندیشه عمومی آنها، که حقوق ملکیت باید چنان ساخته شوند تا هر کس را قادر سازد تا از استم اجتناب کند، قابل فهم است. چنین تعلیمات اخلاقی نه تنها در آن زمان متوفی بودند بلکه اگر امروز عملی میشدند نیارا به طور برجسته بپردازی بخشید.

پس، کتب تورات و انجیل تعلیمات خوب و خراب هر دور از دارند. حقیقتی که کتب مقدس هم به حیث یک منبع مدرک برای مطالبات اخلاقی، و هم به حیث یک منبع مدرک یادیل برای خداشناسی به کاربرده میشوند. نخست ماستعمال کتب مقدس را به حیث منبع مطالبات اخلاقی در نظر میگیریم، مادیدیم که آنها در مورد اخلاق متناقض اند. پس اگر خواسته باشیم میتوانیم در سهای اخلاقی موردن قبول خود را لازم است خراج و انتخاب کنیم. این مستلزم آنست تمام اضطرابات اخلاقی مستقل خود را مساواز الہام یا وحی و مرجع خداوند که برعکس منبع دیگر بناده باشده کاربریم، تأثیصله نمود که باید کدام عبارات کتب مقدس را پذیریم. در حقیقت بکار که ماتناقضات اخلاقی را در کتب مقدس

شناختیم، واضح است که بنیادگرایان سرخست که امروز نفرت را در باره مفعولان وزیر دستی زنان تبلیغ میکنند، و آنهایی که در ایام و جاهای دیگر با تأیید کتاب مقدس، ادعای صلاحیت خداوند برای غلامی، تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی، و ازبین بردن کفار را کرده اند، همه را ز کتاب مقدس برگزیده اند. آنچه آنها را ز دیگر دینداران متمایز میسازد جلب و جذب آنها به عبارات مستبدانه و پیر حم در کتب میباشد.

پس، ملاحظات اخلاقی باید خداشناسان را رسختانه از بنیادگرایی دور بشه سوی الهیات آزادویی تعصب بکشانند. یعنی به سوی اشکال خداشناسی که حقیقت تحت الفظی کتب مقدس را رد میکنند و بسیاری محتوای آنها را به سراسیمگی، ساده لوحی، و بی رحمی قدیمی نسبت میدهند. تهات وسط حرکت بسوی الهیات یا تیالوژی آزاد میتواند که خداشناسان را از راستدلال مبنی بر اصول اخلاقی که فکر میشود احادی خداشناسی را تضعیف یا تخریب میکند جلوگیری کند. تنها به این طریق خداشناسان اثبات کرده میتوانند که اعمال شنیع بالفرض توسط خداوندانجام یا مرشدش باشدو در کتب مقدس (تورات و انجیل) تذکر یافته اند از انتظار اخلاقی به طور مطلق غلط اند.

کانت فیلسوف بزرگ تنویر افکار، قضیه یک مفتشر را که ادعای صلاحیت خدایی برای اعدام کافران میکند موردرسیدگی قرارداد. اینکه کتاب مقدس به چنین اعمال حکم میکند غیرقابل انکار است. اما چطور میدانیم که کتاب مقدس کلام الهامی خداوند را دقیقاً ثبت یا یاداشت میکند؟ کانت گفت:

«این که انسان را به خاطر عقیده دینی اش از حیاتش محروم ساخت مسلمان غلط است، مگراینکه ... یک اراده خدایی، که به طرز خارق العاده دانانده میشد، آن را مرنموده باشد. اما اینکه خداوند اصلاً این دستور دهشتتاک را داده است تنها بر اساس اسناد تاریخی اثبات شده بتواند هرگز به طور قطعی مسلم نیست. روی هم رفته، الهام تنها به واسطه اشخاص به مفتشر رسیده و به واسطه اشخاص ترجمه و تعبیر شده است، و حتی وانمود شده که از طرف

خودخداوندآمده است (مثلی که خداوند به ابراهیم امر کرد تا فرزند خودش را چون یک گوسفندزیج کند) اقلامکان دارد که در این مورد یک اشتباه شایع شده باشد. اما اگرچنین باشد، باز پرس یامقتض خطر عمل بسیار غلط را به گردن خواهد گرفت؛ و در این عمل سلوکش غیر وجودانی است.»

کانت یک معیار اخلاقی برای قضاوت موئق بودن هروحی را پیشنهاد میکند. اگر شما یک صدار امیشتو ییدیایک اظهاری که آشکار کننده حرف خداوند باشد و به شمامیگو ییدتا کاری را که شمامیدانید غلط است انجام دهید، باور نکنید که واقع خداوند به شمامیگو ییدتا این چیز هارا انجام دهید.

به عقیده من کانت به طور درست بیشترین حدود اخلاقی مجاز برای باور کردن مدرک خارق العاده در مورد خداوند را تشخیص کرده بود. این حدود را بحاجت میکند که ماحقيقة تحت الفظی کتاب مقدس را رد کنیم. همکارم جیمی تا پنده استدلال میکند که چنین یک برخور آزاد در بر ابراعتقاد یادین از لحاظ الهیات (علم دین) متناقض است. شاید که باشد. باز هم، انتخاب بین اشتباه اخلاقی و گیچی مربوط به الهیات، من هر وقت گیچی الهیات را توصیه میکنم.

اما ینهای گانه انتخابهای متبادل نیستند. ماباید باز هم پرسیم که آیا هر قسم انجیل را که درباره وجود و طبیعت خداوند مدرکی ارائه میکند باید پذیریم. یکبار که مادر انجیل به قدر کافی شک فراهم کردیم تا خطانا پذیری اش را رد کنیم، آیا بغير از رد کلی ادعاهای مدرک خارق العاده آن درباره خداوند کدام موضع ثابت و استوار دیگر وجود دارد؟ و یکبار که مادعا های ایش را رد کردیم، آیا این همه شواهد خارق العاده خارج انجیلی برای خداوند را که به عین شکل از طرف معتقدین در انجیل اظهار میشنوند تخریب نخواهد کرد؟ اینجا ماشوهاد برای خداشناسی چون حضور خداوند، وحی، معجزات، گواهیها و پیشگوییهای داریم. مادیده ایم که چنین تجارت، گواهیها، و پیشگوییهای اشتباهات

اخلاقی وخیم را به حیث حقایق اخلاقی دفاع میکنند. این نشان میدهد که این منابع شواهد خارق العاده به کلی غیرقابل اعتماداند. به آنها اعتماد شده نمیتواند. پس آنها نه تنها حمایت مستقل برای ادعاهای اخلاقی عرضه نمیکنند، بلکه نباید فکر کنیم که آنها حمایت مستقل برای ادعاهای خداشناسی را عرضه میکنند.

برخلاف این، مدافعان خداشناسی آزاد استدلال میکنند که ادعاهای ناشی از این منابع خارق العاده به دو گروپ متمایز جدایشوند. در یک گروپ، الهامات ادعاهشde وجود دارند که خطاهای اخلاقی را دفاع میکنند، که نباید به حیث قول خداوندقبول شوند و هیچ حمایت مستقل برای هر ادعادرباره خداوندراعرضه نمیکند. در گروپ دیگر، الهامات اصلی وجود دارند که حقایق اخلاقی را تأیید میکنند یا موضع اخلاقی بی طرف دارند (چون، ادعاهادرباره حوادث تاریخی و پیشگوییهای آینده)، همچنان گواهیهادرباره معجزات و تجارب حضور خداوند، باید به حیث این که از جانب خداوند آمده اند و شواهدی برای وجود ذات خداوند فراهم میکنند قبول شوند.

به عقیده من این موضع عقب نشینی به دودلیل باید رد شود. اول، این توضیح نمیکند که چرا باید فکر شود تا این شواهد خارق العاده به دو گروپ متمایز جدایشوند. چرا آنها باید همیشه خطاهای اخلاقی وخیم را به وجود آورند؟ دوم، این توضیح نمیکند که چرا همه ادیان، چه وحدانیت، شرک، یا غیر خداشناسی، چنین به نظر میرسد که به عین منابع شواهد استرسی دارند. معتقدین در هر دین نمیتوانند که معیارهای مستقل برای پذیرفتن الهامات، معجزات و تجارب دینی خودشان را عرضه کنند درحالی که الهامات، معجزات، و تجارب دینی که ادعاهای دینی متناقض را حمایت میکنند. به عقیده من بهترین توضیح برای هر دوی این پدیده - که منابع خارق العاده شواهد خطاهای اخلاقی وخیم همچنان حقیقت اخلاقی را به وجود می آورند - این است که آنها حمایت مساوی برای ادعاهای دینی متضاد عرضه میکنند - اعتبار این منابع خارق العاده شواهد را لزین میبرد. پس، چرا مردمان

کتابی قدیم حاضر بودند تا شر را به حیث خیر به خداوند منسوب کنند؟ چرا آنها فکر می‌کردند خداوند چنان قهار بود که همیشه بلاهای کشنده بسیار ظالمنه را بر بشیریت نازل می‌کرد؟ جوابش این است که آنها به طور مسلم می‌پنداشتند که همه حوادث مربوط به سعادت انسان به متظور خیر یا شر در اختیار یک عامل می‌بیاشد. اگر هیچ انسان به حیث عامل حادثه دیده نمی‌شد، یا حادثه از نوعی می‌بود (چون طاعون، خشکسالی، یا القیم خوب) که هیچ انسان قادر نداشت تا آن را به بوجود آورد، پس آنها یک عامل قدرتمند نامه‌ی را در بوجود آوردن آن، چه به خیر یا شر انسانها فرض می‌کردند. پس اگر حادثه به خیر مردم بود، آن را به رحم خداوند، اگر بد بود آن را به قهر خداوند عطف می‌کردند. این طرز توضیح عموماً در مردمانی که فاقد دانش علمی دربارهٔ حوادث طبیعی اند به مشاهده می‌رسد.

(تبصره: هم اکنون ما شاهدیک آتش سوزی وسیع در منطقهٔ خود هستیم که خسارات مالی زیادی به بار آورده است، اما تلفات جانی آن - بنابر استفاده از وسائل تغذیه‌کی پیشرفت ه و پیش گیری در اتخاذ تدابیر تخلیوی باشندگان مورخطر - بسیار اندک می‌بیاشد. همین امروز به اصطلاح از دودانشمندان یکی دکتورس دندان و دیگری دکتور طب ضمن صحبت دوستانه شنیدم که این آتش سوزی به خاطر قهر خداوند است! -- آشنا).

چرا این تصاویر خداوند به حیث بی‌رحم و ظالم اور ابه نزد مؤلف کتاب مقدس و پیروانش منفور نمی‌ساخت؟ آنها زارادهٔ خداوند که چه خواهد بود بسیار در ترس ولزبودند. قرار گفته تو ماس هابس فیلسوف قرن هفده، که مردم قدرت بی‌رحم راقطع نظر از توجیه اخلاقی آن احترام می‌کنند:

«یک عمل حالت احترام را تغییر نمیدهد، خواه (بزرگ و مشکل)، و در نتیجه یک نشانه قدرت زیاد عادلانه یا غیر عادلانه باشد: زیرا احترام تنها در نظریه قدرت شامل است. لهذابت پرستان یا مشرکین قدیم فکر نمی‌کردند که به خدایان بی احترامی می‌کنند، بلکه به

آتها، وقتی که آنها را در اشعار خود معرفی میکردند بسیار احترام داشتند، تجاوز جنسی، سرقت، و دیگر اعمال بزرگ اما غیر عادلانه یا کشیف ستوده میشدند: چنانچه هیچ چیز درژوپیتریا مشری (خداؤندرومیهای باستان) به اندازه زناکاری اش آن قدر زیاد تجلیل نمیشود؛ نه در مرکوری یا عطارد چون تقلب، ورزدی اش: که دریک سرو در روحانی هومراز آن ستایش میشود، مهمترین است که او در صبح تولد شد، موسیقی را در چاشت اختراع کرد، و در شام گله گاوهای خداوندان پلورا از چوپانانش دزدید.»

توضیح روانی هابس حتی بیشتر به مؤلفین کتاب مقدس وفق میکند، عبرانیهای باستان و مسیحیان اولیه، که خداوندان مرتكب اعمال چندبرابردهشتناکتر از اعمال خدایان یونانی شده است.

شرایط اجتماعی کهنه نیز بعدها خداوندان را به یهودان و مسیحیان اولیه کمتر آشکار ساخته بود. معیارهای ناموس داری و انتقام گیری عمیقاً نظم اجتماعی جوامع قبیلوی را میساخت. این معیارهای تمام قوم و قبیله را مورد معامله قرار میدهند، تا اینکه افراد را به حیث واحدهای اساسی مسئولیت. هرگاه یک عضویک قبیله مرتكب یک کار غلط میشد انتقام از هر یک عضو آن قبیله، به شمول اولاده خطا کار گرفته میشد. مردم این جوامع عادت‌آبی عدالتیهای پدران درباره پسران را میدیدند، برای عبرانیهای و مسیحیان اولیه عجیب نبود که خداوند هم عین کار را بکند، ولی با یک پیمانه بسیار بزرگتر.

پس، در عدم دانش علمی، تمایل به منسوب ساختن حوادث باعوقب خوب و خراب برای انسانهایه اراده های خیرخواهانه و بدخواهانه ارواح غیر مرئی، خواه اینهادها، فرشتگان، نیاکان، دیوها باشند، یا انسانهایی که نیروهای جادوی را از یک جهان روحی به عاریت گرفته باشند، اعتقاد به یک روح خدائی و کرکت را خلاقی آن را توضیح میکند. تمایل تو پریحی همه - فرهنگی است. جهان روحانی در هر جا میدهاد و ترسها، محبتها و نفرتها، آرزوها و محرومیتهای کسانی که به آن معتقد بودند انعکاس میداد. به عین ترتیب

ماعتقاتدات بر ماقوٰق طبیعی رامبني بر تصورات حالات ذهنی معتقدین میدانیم، نه مبني بر شواهد مستقل. عین تمایل ادراکی یا تعصب که مشرکین رابه اعتقاد ساره هاوچندین خداها سوق میدهد خداپرستان رابه اعتقاد خداوند سوق میدهد. واقعاً، یکباره اصل توضیحی - یعنی منسوب ساختن حوادث دنیوی که مربوط به رفاه انسان اندبه اراده وقدرت های ارواح نامرئی، در صورت نبودن شخص واقعی که آنها را موجب شده باشد - پذیرفته میشود، مشکل است تا نکار کرد که شواهد برای شرک و روح گرایی از هنر عرضه داده اینجا شواهد بر له خدا پرستی برابر است.

هر سال در شهرک اناربر، مشیگان، یک نمایش هنر تابستانی برگزار میشود. نه تنها هنرمندان، بلکه گروپهای سیاسی و دینی، غرفه هارابرای ترویج دادن متاع شان، چه آثار هنری یا ندیشه ها اند، برپاییکنند. در یک سمت جاده غرفه های کاتولیکها، با پیشنهادها، کالوانیستها، ارتودکس مسیحی، دیگر مسیحیان فرقه ای وغیر فرقه ای از هر قسم، مسلمانان، هندوها، بودایان، بهائی، مورمونها، علمای مسیحی، شاهدان یهوه، یهودان طرفدار عیسی، ویکانها، سایتو لوزیستها، معتقدین عصر جدید - نمایندگان قریباً هر دین که یک حضور قابل توجه در آمریکا دارد دیده میشوند. معتقدین در هر غرفه برای ترویج دین شان عیناً یک قسم شواهد را عرضه میدارند. هر مذهب به کتابهای مقدس و روایات شفاهی خودش، تجارب روحانی، معجزات و پیامبرانش، اظهارات یا گواهی اش درباره زندگی های سرکش و خودسر که با ایمان آوردن به دین، تولد و باره یار چو ع به کلیسا تغییر یافته اند اشاره میکند.

هر دین این تجارب و گزارش رابه حیث شواهد قطعی بر له عقاید بخصوصش می پندرد. در اینجا مامنابع شواهد برای ارواح نامرئی بر تریاخدائی را افاده کرده ایم که به طور مرتبت به عقاید متناقض اشاره میکند. آیا یک خداوند وجود دارد؟ آیا عیسی خدا، پسر خدا،

پیامبر خدابود، یا صرف یک انسان بود؟ آیا آخرین پیامبر عیسی، محمد، جوزف سمیت، یا جناب کشیش سون مایونگ مون بود؟

فکر کن این صحنه به یک شخص چون من، که خارج از هر دین کلان شده باشد، چطور معلوم نمی‌شود. پدر من اسمالو تران، در عمل به لحاظ دینی بیتفاوت ولاقید است. مادرم از نظر فرهنگی یهودی به آن عمل نمی‌کند. آنها از طرف کشیش لوتران محلی و راهب محلی (وهم به خاطر ازدواج مخلوط دینی) رشد شده اند، اما به فکر آنها یک نوع آموزش دینی برای اطفال شان خوب خواهد بود، والدین کلیسا‌ای یونیتارین یا موحید رادر شهر ک که من در آن بزرگ شدم یافتند. توحیدگرایی یک کلیسا‌ای بدون یک کیش یا عقیده است؛ هیچ ایجابات عقیدتی برای عضویت در آن وجود ندارند. (برتراندرسل یک وقت کنایت‌گفت، هر چند که توحیدگرایی از وجود دیک خداوند طرفداری می‌کند، در این روزهای مشرکین و دیگران را نیز می‌پذیرد). این برای ماخوب جورمی آمد، تا که روحگرایان عصر جدید به اشغال کلیسا‌آغاز کردند. این برای طرز دید عقلگرای پدرم بسیار احمقانه بود، پس ما آنجاراتر ک گفتیم. به این ترتیب عقاید دینی هرگز فرست داشت شدن در کله من به حیث یک طفل نیافت. پس من به نسبت غفلت یا عادت هیچ کدام آن را ندارم.

با بازدید غرفه‌های دینی هرسال در نمایش هنری شهر ک اثار ببر، من همیشه بالین حقیقت بر میخورم که کارمندان آنها مردمانی اند که ازوحی و معجزات خودشان متقدعاً هستند، در حالیکه به بسیار آسانی به وحی و معجزات ادیان دیگر توهین می‌کنند. به نظریک مسیحی، یهود، یا مسلمان هیچ چیز آشکار تراز این نیست که مؤسیین و پیامبران ادیان دیگر، چون جوزف سمیت، کشیش مون، ماری بیکرایدی، وال ران هوبارد، یا تقلبی یاوه‌می هستند، معجزات دروغین یانی نگهای شفادان آنها گول زدن یک حضار ساده لوح (یابدتر، به کاربردن جادوگری سیاه با خراخواندن دیوان واهریمنان) است، پیشگوییهای شان غلط، متأفسیک شان مزخرف اند. به نظر من، هیچ چیز آشکار تراز این

نیست که شواهدی که به خاطر مسیحیت، یهودیت، واسلام آورده شده عیناً از همان نوع و کیفیتی اند که بخاطر چنین ادیان تحقیر شده آورده می‌شوند. واقعاً، این باشواهدی برابر اند که به خاطر زیوس (خدای یونانی)، بال (خداآند خبارانی و فنیقی)، تور (خداآند جنگ مردم نورس اسکندرنایی)، و دیگر خداهای قدیم متروک آورده می‌شوند، واکنون از طرف هر کس مزخرف پنداشته می‌شوند.

تقارن یا تشابه کامل شواهد برای همه ادیان مراقانع می‌سازد که به انواع شواهد خارق العاده که آنها متوسل می‌شوند غیرقابل باوراند. منابع شواهد برای خدا پرستی - یعنی وحی، معجزات، تجارت دینی، و پیشگوییها، که قریباً همگی صرف به وسیله گواهی که از میان سلسله‌های نامطمئن از منابع اصلی نامعلوم بسیار قدیم انتقال یافته اند دانسته می‌شوند - عقاید متناقض را به طور مرتبت تولید می‌کنند، که بسیاری آنها از نظر اخلاقی شنیع یاد رogenین اند. البته، منابع عادی شواهد، چون گواهی چشم دیده موردنحوادث عادی، نیز خیلی اوقات منجر به عقاید متضاد می‌شوند. امادر موردانه ای، ماطریقه‌های مستقل داریم تا معتبر بودن مدرک و شواهد را آزمایش کنیم - به طور مثال، به واسطه جستجوی شواهد فزیکی تأیید کننده. در موارد اولی، آزمایش‌های که به واسطه معتقدین ارایه می‌شوند دایرہ واراند: گواهی‌های دین دیگر را در باره معجزات یا وحی باور نکنید، چون آنها از طرف کسانی به عمل می‌آیند که دین دروغین را تعليم میدهند (کتاب تثنیه ۱۳: ۵)، این به طور مساوی بیهوده است تا به ایقان قلبی یک شخص در باره احساس حضور خداوند متسل شد. زیرا عین ایقان به واسطه کسانی احساس می‌شود که فکر می‌کنند اشباح را دیده اند، به واسطه موجودات عجیب را بوده شده اند، یاد تصرف دایونیسوس یا پولو خداهای یونانیان قدیم بوده اند. بعلاوه، در صورت آزمایش‌های مستقل، آنها یا شواهد خارق العاده را رد می‌کنند یا در تائید آنها کام می‌شوند. هیچ مدرک جیولوژیکی در باره یک توفان سرتاسر جهان وجود ندارد، نه مدرک زمین کاوی وجود دارد که

لشکر فرعون در بحیره سرخ بعد از آنکه موسی آن را پاره نمود تا سرائیلیان را فرار دهد غرق شده باشند. پیش گویی عیسی که رژیمهای ظالمانه ازین خواهند رفت، و سلطنت خداوند بر روی زمین، در مدت زندگی کسانی که شاهد موعده اش هستند برقرار خواهد شد (مارک ۸: ۳۸ - ۲۷، ۱: ۹ - ۲۴، ۳۰)، به وقوع نه پیوست. اگردر کدام مورداً می‌باشد، این چون ضرب المثل سوزن در کاهدان - ناممکن است تافق بین سوزن و کاه کرده شود. من نتیجه گذیزی می‌کنم که هیچ کدام مدرک برای خدا پرستی - یعنی برای خداوند کتب مقدس - قابل اعتبار نیست. چون که اساس اعتقاد بر خداهای مشرکین راعین شواهد تشکیل میدهد، من ادیان مشرکین را نیز رد می‌کنم.

نتیجه این می‌شود که مابه خداوند تماس کرده نمی‌توانیم تصالحیت اخلاقی را تصویب کنند. پس، چطور اعتراض اخلاقی خدا پرستی خواهیم داده می‌توانیم، که بدون خداوند قوانین اخلاقی فاقد صلاحیت اند؟ من می‌گوییم: صلاحیت قوانین اخلاقی به خداوند مربوط نیست، بلکه به هر کدام مامربوط است. هر یک ماصلاحیت اخلاقی نسبت به یکدیگرداریم. البته این صلاحیت مطلق نیست. هیچ کس صلاحیت ندارد تا کسی دیگر را به اطاعت کور کورانه امر کند. بلکه هر کدام ماصلاحیت دارد تا زدیگران مطالبه کند، تا زمردم بخواهد تاریخیت منافع و علاوه مدنیهای ماراداشته باشند. هر گاه مایک شکایت می‌کنیم، یاد رغیر آن صورت از دیگران یک مطالبه اعتنا و سلوک می‌کنیم، ماصلاحیت خود مباراً از پیش فرض می‌کنیم تا به دیگران برای کردار دلایلی را بدھیم که به امیال و برتریهای که از قبل دارند مربوط نیستند. اما هر چه دلایلی که مابراي صلاحیت مطالبات یاد عاوی خود فرض می‌کنیم به طور مساویانه صلاحیت کسی است که مازوی توقع رعایت دعواوی خود داریم. زیرا، موجه نشان دادن مطالبات مابه دیگران، ما آنها را به حیث قضیان دعواوی و بنابر آن به حیث اولیاً امور اخلاقی قبول می‌کنیم. قوانین اخلاقی

از تمرینات مادرمورد مطالبه یادهای دوچانبه ناشی میشوند، یعنی داشتن ملاحظات مشترک من حیث دلایلی که بایدهمۀ مارعایت کنیم، و بنابر آن قوانینی را برای باهم زندگی کردن در صلح و همکاری براساس مسئولیت متقابل بسازیم.

آیا در مورد کسی که از قبول چنین مسئولیت انکار کنچه باید گفت؟ آیا بین احتمال نگرانی کریگ رأتاییدن میکند، که بدون یکنوع مرجع باصلاحیت برتربر ورنی، مطالبات اخلاقی چیزی بیش از تأکید بر سلیقۀ شخصی، که توسط قدرت پشتیبانی شود نیست؟ ابداء مایه‌ردی که از مسئولیت انکار میکنند با جلوگیری و ممانعت از سلوک قابل اعتراض شان معامله میکنیم. چنین مردم علیه این معامله شکایت بجا و مناسب ندارند. زیرا، در حین سپردن یک شکایت، آنهاد یگران را به حیث قاضیان ادعاهای شان مخاطب قرار میدهدند، فلهذا در سیستم قضاویت اخلاقی که مسئولیت آنها را تقاضامیکند قدم میگذارند.

من استدلال میکنم که اخلاق به حیث یک سیستم مطالبه دوچانبه میباشد، که در آن هر کس در برابر هر کس دیگر مسئول است، ضرورت به تعهد صلاحیت آن توسط کدام قدرت بیرونی مافوق ندارد. این توسط صلاحیتی که هر کدام مادراریم تعهد میشود تابا لای یک دیگر ادعاها کنیم. بر علاوه، التصال به مرجع خدایی اخلاق را تضعیف کرده میتواند. زیرا نظریات مربوط به امر خدایی درباره اخلاق شاید معتقدین را به فکری و ادارند تا صرف مراقب اندیشه شان درباره خداوند باشند تا آنچه آنها در کردارشان موجه میسازد فیصله کنند. تحت چنین یک سیستم به بسیار آسانی شکایات آنها را که باعمال یک شخص متضرر شده اند نادیده گرفته شوند، چون که آنها به حیث صلاحیتهای اخلاقی خودشان شناخته نمیشوند. امانادیده گرفتن شکایات دیگران سبب میشود تا یک شخص را زمینع اصلی آگاهی یامعلومات که برای اصلاح سلوکش ضروری است محروم سازد. التصال به خداوند عوض آنها را که به واسطه اعمال یک کس متاثر شده اند به معنی فرار از مسئولیت در برابر همتوغان خود میباشد. به طور عموم این یک اتهام در مورد سلوک

خداپرستان نیست. اخلاقیات خداپرستی، چون اخلاق دهری یادنیوی، از لحاظ تاریخی عمل بسیاراخلاقی وغیراخلاقی هر دورالهام بخشیده اند. دربرابر هر مجاهدت شنه به خون به طورمساوی یک کمونیست یا فاشیست خشونت آمیز را یافته میتوانیم، که مشتاقانه دیگران را به نام یک ایدیال یا عقیده متعصب میکشند و اسیر میکنند. چنین مشاهدات به استدلال من ربطی ندارند. زیراستدلال من درباره نتایج سببی عقیده برای عمل نبوده است. بلکه درباره استنباطات منطقی درباره پذیرش یارشواهد اساسی برای خداشناسی بوده است.

من استدلال کرده ام که اگر ما شواهد اساسی برای خداشناسی یعنی گواهیهادرباره الاهامات، معجزات، تجارب دینی، پیشگوییهای کتاب مقدس راجدی بگیریم، پس مامتعهد به نظری میشویم که بسیاری اعمال شنیع از لحاظ اخلاقی کار صحیح اند، زیرا کتاب مقدس به مامیگوید که آنها کاریا حکم خداوند است. چون مامیدانیم که چنین اعمال از لحاظ اخلاقی غلط اند، ما شواهد خارق العاده برای خداشناسی که در کتاب مقدس گزارش یافته قبول کرده نمیتوانیم. ماباید اقلای آن قسمت شواهد را رد کنیم که از اعمال مغایر اخلاقی دفاع میکنند. ماباین روش خداشناسی آزاد درباره شواهد یاد مرک برله خداوند، خود را در معرض دواعتراض دیگر در موردانه مدرک قرار میدهیم. اول، بهترین توضیح درباره مدرک خارق العاده - یگانه توضیحی که برای تمایل آن به ستایش اعمال شنیع و بعلوه اعمال خوب ارائه میشود - نشان میدهد که یالنگکاس دهنده امیدها و احساسات خود مرا چه محبت یافرست، عدالت یا بیرحمی اند میباشد، یا اینکه تعصب شناختی سرسختانه و مرتبانه درست همه حوادث را خواه به خیر یابه بدی مالاند توسط خواست یک عاملی و انومد میسازد که به ماعلاقه دارد. به عبارت دیگر، مدرک خارق العاده عبارت از یک تجسم آرزوها، ترسها، و فانتزیهای خود مادر و جو دیک خداوند خیالی است. دوم، همه ادیان یکنون مدرک خارق العاده را در بابت خودشان ادعای میکنند. قرینه کامل این قسم مدرک برای سیستمهای دینی کاملاً ممتضاد، و نبودن شواهد عادی مستقل که یک سیستم را نسبت به سیستم

دیگر بیشتر تأیید کند، قویان‌نظری راحمایت میکند که این قسم مدرک هیچ اعتباری ندارند. ویکبار که ماقنین مدرک را به کلی رد کنیم، چیزی باقی نمی‌ماند که خداشناسی (یا پرستش چندین خداها) را تأیید کند. استدلال اخلاق گرایی، بعلاوه که خداشناسی را تهدید نمیکند، یک لبّه انتقادیست که باید ذهن خداشناسان اخلاق‌حساس را راجع به مدرک علیه وجود خداوند باز کنند.

الیزابت اندرسن، پروفیسر فلسفه و مطالعات زنان دردانشگاه مشیگان، افاربراست. وی مؤلف «ارزش در اصول اخلاق و اقتصادیات (۱۹۹۳)» و مقالات بیشمار درباره مساوات، نظریه دیموکراتیک، نظریه ارزش، فلسفه علوم اجتماعی، و تیوری طرفدار حقوق زنان میباشد.

رهايي ازاوهام

اقتباس از ديويداو وينس

کشيدگي بين دين و دانش عقلاني هرجاکه دانش عقلاني، تجربى برای رهایی جهان ازاوهام و تغیردادن آن به یک میکانیزم سببی کارنموده است پیش می‌آید. لهداعلم بالدعاهای فرضیه‌اخلاقی که جهان را یک نظام مقرر شده‌خداوند میداند و به آن وجه اخلاقی و منظور میدهد مقابله می‌کند.

اما از نظر بسیاری، رهایی جهان ازاوهام توسط علم یک آزادسازی است. علم به مقدرت میدهد؛ مارابه خواسته‌های مانایل می‌سازد. دوچیز در راه نیل به آنچه می‌خواهیم قرار دارند؛ مواعظ تخنیکی و خرافات. علم هردوی آنهار از میان بر میدارد. این مواعظ تخنیکی را به واسطه آشنایی مابافنون، و ساختن ماشینه‌ابر طرف می‌سازد. علاوه بر آن، علم خرافات را تسخیر می‌کند؛ به مایک تصویر جهان را میدهد، یک تیوری که جهان چگونه کار می‌کند، یعنی جهان را ازاوهام رهایم می‌سازد. جهان بینی علمی بسیار چیزهارا که معمولاً مارا از کاری که می‌خواهیم انجام دهیم باز میدارد و حذف می‌کند. این هرنوع موجودات، قوه‌ها، وقدرت‌های خیالی که مارا باز میدارند از واقعیت بیرون می‌کشد. یکباره که این زنجیرهای ذهنی شکسته شوند، ما از تکنالوژی که علم فراهم می‌کند استفاده کرده می‌توانیم.

این مقاله درباره این نیست که آیا علم برای ماحقیقت کامل راجع به جهان مامیده‌دیانه. من نخواهم پرسید که آیدار نظام عالم مفهومی وجود دارد، یا بر عکس، تمامی مفهوم، تمامی منظور از خودمانشی می‌شود. نگرانی من این است که حقیقت علم آزاد کننده نخواهد بود. علم باید توانایی مارا برای عملکرد وسعت دهد؛ در عین حال علم با خالی ساختن نظام گیتی از مفهوم یامنظور، این ظرفیت را مورد تهدید قرار میدهد. و این باید مارا که آیداریک جهان

رهایفته ازاوهام زندگی کرده میتوانیم متغیرسازد. جهان بینی دینی شایدراست نباشد، اما تایافتن طریق دیگر مفهوم برای عالم گیتی بدون آنها چاره نخواهیم داشت. من پروسه رهایی ازاوهام را، باجهان طبیعی آغاز، بعد به جسم انسان، وبالآخره به ذهن انسان خواهم پرداخت. ادعای آزادی بخش علم و قتنی باورکردنی یاموجه است که منحصر به جهان طبیعی باشد. امایکبار که ماخود را در جهان بینی علمی شامل سازیم، نگرانیها آغاز میشوند.

رهایی جهان طبیعی ازاوهام

قدرت رهایی بخش علم ازاوهام، غلبه آن بر خرافات است که مراعلاً قمند میسازد. اما اوپتریک نظر مختص بر تکنالوژی، عطیه بزرگ دیگر علم به نژاد بشری می‌اندازم. موانع تکنیکی از نتایج مطلوب عمل ماجلوگیری میکنند: مثلاً ماشین یا تومبیل با سوچیج کردن روشن نمیشود، باخوردن دواسر ماخوردگی مادرمان نمیشود. یکبار که چگونگی کار ماشین و سرماخوردگی را دانستیم، مابراイン موانع فایق شده میتوانیم. علم به مایاد میدهد که این چیزها چگونه کار میکنند، فلهذا میتوان سوچهای اتومبیل را بسازیم و علاج سرماخوردگی را دیزاین کنیم که نتایج درست یا مطلوب را به بارمی آورند. علم به مامیگوید تا جهان دور و پیش خود را چطور باما هارت دستکاری کنیم، تا چطور آن را باخواست خود را تطبیق دهیم.

تکنالوژی از مصروف بسیار محسوس یا هویدای علم است. در چهارصد سال اخیر، یک نظریه جامع و فرآگیر جهان فزیکی تعییه و ایجاد شده است. در اخیر قرن هژده و قرن نوزده، این نظریه برهمه جنبه های زندگی انسانی در آن دگرگونی اجتماعی بزرگ معروف به انقلاب صنعتی تطبیق گردید. پیش از آن انقلاب، مردم ساختن ماشینهای ساده برای مقاصد خاص را میدانستند، اما آنها یک دستور العمل سیستماتیک برای اراضی هر ضرورت

انسانی معین توسط یک ماشین نداشتند. آنها قادیک تکنالوژی مناسب بودند. علم همه آن را تغییر داده است.

در طی قرون نزده و بیست، دانش علمی مادرساحات بیالوژی و سایکالوژی توسعه یافت. ماچگونگی تکامل وتولید مثل موجودات زنده را کشف کردیم؛ مابایوشیمی جسم را دریافتیم. متعاقباً بایوتکنالوژی با تمام اشکالش سریعاً انتکشاف نمود. در قرن هژده واکسین چیچک وجود داشت اما هیچکس طرز کارش را نمیدانست. اکنون مابررسیاری امراض عمده که بشریت را تهدید میکردند چیره شده ایم؛ هاطرق زیاد جراحی برای ترمیم، یالصلاح و بهبود جسم داریم؛ و تکنیکهای انجینیری ژنتیک یا تکوینی برای هاطرق نوبرای دستکاری جسم خود ماوسایر جهان حیه عرضه میدارند.

البته، ذهن انسان مت مرد ثابت شده است، اما حتی در این باره یک پیشرفت قابل ذکر دیده میشود. دانش مادریاره فیالوژی مغز هنوز در مرحله صغار است خود میباشد، و این خامی تکنالوژی مارادرمورد ذهن نشان میدهد. مادر معامله با پدیده های نسبتاً غیر پیچیده چون در دویخوابی خوب هستیم. مادر معامله با بیماریهای ذهنی آنقدر خوب نیستیم. باز هم، علم در این اوخر اسلحه نورادر دست مقاره داده است. پروزاک و ریتالین سایکالوژی انسان را به طور مطلوب تغییر داده است. یک تکنالوژی جامع درباره ذهن، یک تکنالوژی درباره عقاید، تمایلات، وهیجانات بغرنچتر ماماصل آمکان پذیر معلوم میشود. یک روز ماقدر خواهیم بود تا خودمان راطوری که امروز جسمهای خود و محیط جهان فریکی خود را تغییر داده میتوانیم تغییر دهیم.

تکنالوژی برای مامفیدنیست مگراینکه به استعمال آن آماده باشیم. یک چیز که مارا از استعمال آن بازمیداردشک و تردید خرافاتی درباره عملی شدن آن است. به طور مثال، پلان جنگی ماتقاضای اقدام میکند، اما طالع خوب به نظر نمیرسde؛ هوای پیماقابل پرواز است لیکن مابه سوی مثلث بر مودادر حرکت هستیم؛ بیماری ایدز علاج شده

نمیتواند تاکه مصابینش از گاهان خودتوبه نکنند. علم به مامیگوید که این شکهایی اساس اند: اینها ممکن است برینک اعتقدای برقوه های مافوق طبیعی و تأثیرات جادویی میباشند که واقعیت ندارند. یک اعتقاد خرافاتی براین قوه هاشاید برروید ادھای جهان فزیکی از طریق سلوک مانفوذوارد کند، اما خود قوه های چیزگونه اثری ندارند.

این خرافات مارا از استفاده تکنالوژی توسط مشکوک ساختن مابرسودمندی یامؤثثیت آن بازمیدارند. عقاید غیرعلمی دیگر و جو دارند که مارا از استفاده تکنالوژی بازمیدارند بدون آن که در قدرت آن شک داشته باشیم. یک دانشمند قبول دارد که مانسانها منظور هادریم و ما آن منظور هارا برجهان تحمیل میکنیم: مامحیط خود را مطابق خواسته های خود عیار میسازیم. اما با چیزهایی که کار میکنیم، مواد فزیکی ما، از خود منظوری ندارند. من از بعضی چوبهای چوکی میسازم و به این ترتیب به آنها یک وظیفه میدهم. ولی، فقط نظر از من، این چوبه اکدام وظیفه ای ندارند. آنها بحیث یک نشیمن، به حیث یک دروازه، یا به حیث یک چماق استعمال شده میتوانست. هرچه که این چوبه انجام داده میتوانند کدام قسمتهای جهان طبیعی برای چی هستند: خود آنها منظوری ندارند.

البته، علم می پذیرد که درختان تکامل کرده اند، و یک توضیح رادر باره موجودیت و فعالیتهای مشخصه آنها عرضه میدارد. درختان بلوط، مانند همه موجودات حیه، طرح یادی را این عمدی نیستند؛ بلکه آنها یک محصول تحول اتفاقی و انتخاب طبیعی میباشند. با مشاهده درختان بلوط، ما آن پرسه هارا که در بقاو تکثیر این نوع یا جنس کمک می کنند - فروبردن ریشه ها، ریختن میوه ها، حتی گاه آتش سوزی جنگل را موجب می شوند - از آنها بایی که کمک نمیکند تشخیص کرده میتوانم. اما اینجا هیچ چیز از اندیشه که ریختن میوه های درخت بلوط نسبت به استعمال ارثه من به تنۀ درخت یک حادثه بیشتر طبیعی است طرفداری کند وجود ندارد. نوع مایا انسان از قدیم در پی ازین

بردن درختان بوده است: سوختاندن جنگلات به خاطر زراعتی ساختن آنها یکی از فعلیتهای بسیار اختصاصی بشریت میباشد. نوع انسان با چنین کارافزایش یافت و تکثرنمود. اگراین به معنی یک فعالیت طبیعی است، چطور من باقطع یک درخت نظم طبیعت راوازگون ساخته میتوانم؟

دانشمندان درسالهای اخیر، تخریب جنگلات آمازون توسط کمپنی های درخت بری را مقادیر کرده اند. آنها خاطرنشان میکنند که تخریب جنگلات اثرات زیان آور جدی خواهد داشت - به طورمثال، این ترکیب اتموسفیرزمین را تغییرخواهد داد - و عواقب ناگوار راوازگون ساختن زیست محیطی ماشایدربمنافع داشتن بیشتر کاغذ، مواد ساخت، زمین زراعتی، وغیره سنگینی کند. اینجاد انشمندان به نیازمندیها و مصالح انسانها متولسل میشوند؛ آنها به جنگل بری که به ضرر ماست اعتراض میکنند. آنها نمیگویند که قطع جنگلات به طریقی نظم طبیعی رامتحرف میسازد، یا به خاطری که بی احترامی به حیات یک جنگل ذات‌غلط است. این طرز فکر برای آنها مفهوم میبود.

انقلاب صنعتی بدون دانش تحقیکی که علم به مافراهم کرد واقع شده نمیتوانست. اما، این دانش تحقیکی به ذات خودش بی فایده بود؛ علم به رهایی جهان طبیعی ازاوهام نیز ضرورت داشت، تا آن را لازم منظوری که بالهدف مادرتضاد باشد تهی سازد؛ یکبار که چنین شد، ماخود را مستحق احساس میکنیم تا این تکنالوژی را در ره جابه کاربریم. انقلاب صنعتی از مامقتاضیست تا زجهان طبیعی بهره برداری کیم، تادر کارهای آن مداخله کنیم به مقیاسی که هرگز تصورش نمیشد: ماتیل فویسی را استخراج کردیم؛ کانالهارا ایجاد؛ مسیر دریاهار انتگری دادیم؛ فابریکه هاوشه را بر زمین لامزروع اعمار کردیم، و این صرف آغازش بود. آنها بی که این کارهار انجام دادند طبیعت را به حیث یک منع میدیدند، تا توسط انسانهای مقاصد و اهداف خودشان مورد استفاده قرار گیرد، و با کمک تکنالوژی ژنیتیک یا تکوینی، این مردم هم اکنون محصولات و موادی ماراطح ریزی مجدد میکنند.

از نظر آنها، طبیعت از خود منظوری ندارد، این ماده گنک متظر است تا چیز سودمند از آن ساخته شود.

مقصدم از رهایی جهان ازاوهام، برداشتن یا برطرف ساختن منظورو مفهوم طبیعی از جهان توسط علم است. از نظر بسیاری مردم، این رهایی به معنی آزادساختن است: این مارا قادر می‌سازد تامحیط طبیعی خود را حسب نیاز خود تغییر دهیم. آیا مابدون به کاربردن تکنالوژی عصری چطور می‌توانستیم زندگی کنیم؟ کی جداً در فکر چشم پوشی از منافع صنعتی ساختن می‌بود؟ و چرا باید این منافع را از آنهایی که فاقد آنها ندریغ کنیم؟ شاید که طرز برخورد علمی درباره جهان طبیعی سلوک درست، یا قالب‌برای مایگانه سلوک محتمل است تا تاخذ کنیم. امانیروهای رهایی بخش علم اکنون برداش مادربرآ خود انسانها اثر می‌گذارند. این بارنوبت ماست تا ازاوهام رها گردیم.

رهایی جسم انسان ازاوهام

به قول خرافات رومی قدیم، این کفر است تا در یاهار از مسیر شان تغییر داد، یا بر حقوق ویژه طبیعت تجاوز نمود. به قول خرافات فرانسوی، این کفر است تا به خاطر چیزی که خالکوبی نمود، یا کار خداوند را عمدتاً تولید ناراحتیها یا المراض غصب نمود. به قول خرافات اروپایی امروزی، این کفر است تا به زندگی خود ماضیان دهیم، و بنابر آن علیه خالق خود بغضی کنیم. ومن می‌گوییم، چرا ساختن خانه ها، کشت کردن زمین، و کشتی رانی بر روی دریاها کفر نباشد؟ در تمام این کارها، مانیروهای ذهن و جسم خود را به کار می‌اندازیم تا بعضی نوآوری را در مسیر یا جهت طبیعت به وجود آوریم؛ و در هیچ کدام شان ما کار دیگری را نجات نمیدهیم. بنابر آن همه آنها، مساویانه بی گناه یا مساویانه گناهگار هستند.

علم بالانسانهایه حیث یک جزء ازجهان طبیعی معامله میکند؛ به مامیگوید که ماچگونه کارمیکنیم(فریالوژی). یکبار که این را دانستیم، ماتکنالوژی برای تغیرودگرگونی خوش، طرق ساختن جسم و ذهن بیشتر خوشایندیه خودمارالختراع کرده میتوانیم. همیشه چنین طرقی وجود داشته اند: اشکال ابتدایی جراحی(چون ختنه) وادویه ابتدایی(چون تریاک). اما، تا این اواخر، دانش مابرای تأییدوپشتیانی هر تکنالوژی سیستماتیک راجع به شناخت خودبسیار اندک بود. بدون دانستن فریالوژی انسان، مامرض، معیوبیت، وسیمای فزیکی را چون حقایق بی رحم و مسلم قبول میکردیم که باید به طریقی با آنها میساخیم. بدون دانستن سایکالوژی انسان، مادرعرض هرنوع بیماری و معایب ذهنی قرار داشتیم.

اما، اقلایین درمورده جسم انسان، دیگر چنان نیست. یکبار که نادانی مادرباره جسم انسان رفع گردید، این تحت کنترول مادرآمد: ماییماری راعلاج کرده میتوانیم، بر معیوبیت یاتوانی پیروز میشویم، و سوءشکل فزیکی را بطرف میکنیم. حال که مادر جسم خود کنترول داریم، چرا ماباید خود را در علاج بیماری محدودسازیم؟ چرا باید جسم خود را به بدن بخشیم، آن را مطابق میل خود تغییر ندهیم؟ بزرگ ساختن پستان، پیوندهای سینه، و اصلاح روی و تغییر چهره؛ تعویض هورمونی و دفع خشک قاعدگی زنانه؛ جراحی میتواند جنس مارا تغییر دهد. جسم انعطاف پذیر شده است، این دیگر یک چیز ثابت و معین نیست.

بعضی از این تکنالوژیهای تغییر دادن شکل خود سبب نگرانی شده اند، اما مردم به مشکل دلایل نگرانی خود را توضیح کرده میتوانند. بعضی اوقات آنها به تاثیرات جانبی سوء اشاره میکنند- چون احتمال سرطان مواد غرس شده در سینه- اما آن یک دلیل برای مواد غرس شده بهتر در سینه میباشد، نه یک اعتراض دربرابر تکنالوژی بزرگ ساختن سینه ها. بعضی اوقات مردم غرس سینه را غیر طبیعی مینامند. این مارابه اصل مطلب

نژدیکتر می‌سازد، اما به مشکل می‌توان گفت که این چراییک اعتراض باید باشد، یا حتی اصل‌چه معنی دارد. اگر من بخواهم تاعضلات نیر و منداشته باشم، من می‌توانم تاهر روزبه ورزشگاه بروم، یاد رعوض آن یک غرس سینه رابه عمل آورم که این در درازمدت بی زحمت و شایدار زانتر باشد. آیا واقعاً این نسبت به رفتن به یک ورزشگاه بیشتر غیر طبیعی وقابل اعتراض است؟ آیا باختن وزن توسط پرهیز یارثیم غذایی نسبت به باختن وزن توسط گرفتن یک دوای که میتابولیزم را رسید طبیعتراست؟

هر کس که تصویر علمی جهان را فراگرفته است نتیجه گیری خواهد کرد که به این پرسشهای جوانی وجود ندارد. ماباید از این حرف «طبیعی» و «غیر طبیعی» تاجایی که به جسم انسان مربوط است بگذریم. جسم انسان یک ماشین است که تامنظورهای مارابر آورده سازد. یکباره که چگونگی کار این ماشین را دانستیم، مابه آن عیناً چون موثر یاخانه خود معامله می‌کنیم. یک فرق بارزین ترمیم محض جسم، برطرف کردن یک عیب در آن و تغییر دادن جسم ما، تغییر شکل دادن آن مطابق آرزویهای موجود دارد. رویه هر فته، مانندین یک تمایز یافرق گذاری رادرموردمو تراوه اخانه هابه عمل می آوریم، چرا در مرور بدنه ای نباشد؟ اما این تمایز کدام اهمیت اخلاقی ندارد؛ بهتر ساختن خانه تان نسبت به ترمیم کردن آن بدتر نیست. چرا باید این در مرور جسم شمامتفاوت باشد؟

تصویر جسم انسان به حیث یک ماشین عضوی به معنی آزاد ساختن است. بارهایی جسم انسان از او هام، علم مارامتیق می‌سازد که جسم از ماتقادها نمی‌کند، یعنی تقاضای یک سلوک معین را ندارد. چون جنگلهای انبوه مناطق بارانی، اعضای بدن انسان منظورهای که حتماً احترام کنیم ندارند، نه روشهای کار و زندگی کردن که ماباید مداخله نکنیم. البته شاید مادر روش بابدنها خود با مشکلات تخنیکی مواجه شویم - بدن شاید درایفای کاری که مامیخواهیم به خاطریماری یا محدودیت فریکی و اماند - اما، اصلاً، بر همه چنین موانع

تخنیکی توسط دانش و منابع لازمی معین میتوان فایق آمد. درباره جسم انسان هیچ چیزی که به حیث یک چیزمعین باید پنداشته شود وجود ندارد.

دیویدهیوم استنتاج منطقی نمود: هستی جسم انسان راهم نباید به حیث یک چیزمعین فکر کرد. از نقطه نظر جهان کائنات، یک زندگی انسان نسبت به یک حلزمون نه ارزش بیشتر و نه کمتر دارد. جهان به زندگی یک انسان کدام ارزشی قابل نیست؛ تنها انسان به خود ارزش میدهد. یکبار که مایه زندگی یک انسان اهمیت ندهیم، یکبار که دوام زندگی چه به نزد خود شخص یا به نزد مردم دیگر مطلوب نباشد، آن زندگی ارزش خود را از دست میدهد. طبیعت در «برگداندن یک چندان انس خون از چیزهای طبیعی آنها» کدام عیبی نمی بیند. اگر آن چیزیست که مامیخواهیم، طبیعت مانع مانخواهد شد.

مقاله هیوم «درباره خودکشی» در قرن هژده به خاطر نشر ناشده باقی ماند که تحریم شدید آن را مورده حمله قرارداده بود. از آن به بعد سلوکهایه تدریج تغییر کرده رفت تا به نظری که خودکشی نباید کار غلط پنداشته شود تقریباً هیث خردمرسوم در آمد. اما شکوک باقی میمانند. قانون گذارانی که به بی تقصیر ساختن خودکشی راضی هستند در قانونی ساختن مرگ دلسوزانه به خاطر متعدد هستند که میگویند از انتخاب ارادی آن مطمئن بوده نمیتوانند، یالین که مردم متعلقین سالخوردۀ شان را قبل از وقت به مرگ ترغیب نمیکنند، و هذالقياس. در حالی که چنین نگرانیهای افزایش رفتادن داوطلبان به کشته شدن شان در جنگ ممانعت نمیکنند. به گمان من یک نگرانی عمیقت رو جود دارد که قانون گذاران مبارای توضیح مفصل آن آماده نیستند.

گرچه خیلی ها ادعا میکنند که خودکشی نباید کار غلط باشد، بسیار کم مردم دلیل هیوم را برای این تفکر تصدیق میکنند. مردم هنوز به این عقیده اند که دوام زندگی یک انسان نسبت به زندگی یک پشک یا یک حلزمون بالزتر است. این نمیتواند به این معنی باشد که دوام یک زندگی انسان نسبت به یک پشک یا حلزمون بیشتر ضروری است.

بسیاری پشکه‌امیخواهندگویند تامانده رسانان طول عمر داشته باشند، و مالانسانها شاید بیشتر در باره سرنوشت حلوون مقبول نسبت به همنوعان معین احساس نگرانی یا علاقمندی کنیم. معهذا، مامپیذیریم، زندگی انسان مهمتر می‌باشد. و ماحواسه‌های انسانان را نسبت به خواسته‌های پشکه‌امهتمرمیدانیم بخارطی که انسانهار ابیشتر مهم فکر می‌کنیم. اما اگر ارزش زندگی یک انسان یک وظیفه که چقدر هر کس دوام آن را میخواهد نیست، چطور شده میتواند که هیچکس نخواهد تایک زندگی انسانی خاصی را تا آخر دوام دهد و پایان آن را بجاذبند؟

نفوذ‌پخش دوامدار تصورات درباره ارزش و منظور طبیعی به توضیح جنبه‌های دیگر سلوک مادربرابر جسم انسان کمک می‌کند. چند سال قبل، من یک پروگرام تلویژنی را درباره یک شخص دیدم که با شورو و شعف می‌خواست تازه ساق سالم چیزی فارغ شود: این ساق یک جزء جسمش بود صرف او آن را نمی‌خواست داشته باشد. ساق چیز راچون یک تحمیل، یک باراضافی، حتی یک سوء‌شکل احساس می‌کرد. مصیبت آن شخص واقعی بود، و مامیدیدم که وی در جستجوی یک جراح بود تا ساقش را قطع کند. بدون تعجب، از طرف تمام دکتوران که وی مراجعت کرده بود، در عین زمان، شخص مذکور ساق خود را دریک قالب محکم بسته نمود، چاره که ظاهر امحقنش راقدری تخفیف کرده بود. تهیه کنندگان این پروگرام سعی به عمل آورده بودند تا همه چیزرا از نقطه نظر این شخص نشان دهند. معهذا با وجود تمام کوششها، بدون شک که داکتران در در تقاضای اوحق به جانب بودند: وی به کمک روان پزشکی ضرورت داشت، نه جراحی. اما چرا یک شخص نباید اجازه جسمی را داشته باشد که او آزار زودارد، یک جسمی که با پنداش خودش و فق می‌کند، خاصتاً اگر این مستلزم قطع لنگش باشد از بین نخواهد رفت؟ چرا وی مورد عذاب و بدختی قرار گیرد که اگر حل آن آنقدر دست یامیسر باشد؟ در آخر پروگرام، شخص مصاب دیگری نشان داده شد که ساق خود را توسط یک تنگ شکاری از میان برده

بودتاد کتوران را به قطع آن وادرسازد. حیات این شخص تغییر یافته بود: او با ساق مصنوعی خیلی راحت شده بود. او که پشیمان نبود. چرا ماباید پشیمان باشیم؟ واقعیت این است که یک جسم سالم انسان دوساق یالنگ دارد. یک آرزوی قطع یک ساق بکلی سالم یک آرزوی منحرف و هرزه است، مطالبه که هر چند قویاً حساس شود باز هم قاعع کننده نیست. این میل باید توسط دارویامداوای دیگر از بین برده شود. دکتوران این شخص را به خاطری رد کردن که به عقیده آنها وظیفه یک داکتر صحتمند ساختن مردم است، نه هر چیزی که مردم بخواهند بآهنابدهد. این راعلوم شیمی حیاتی، فزیوالوژی، یا ناتومی به آنها درس نداده بود. این علوم تنها چگونگی کار بدنی انسان و چگونگی به وجود آمدن آنها را توضیح میکنند. بیوالوژی تکاملی دکتوران را لازم قطع ساق پای یک شخص به خاطر خوشی اش منع نمیکند طوری که مردانه قطع درخت بلوط قدیم در باغ من به خاطر خوشی من منع نمیکند. با جسم انسان که چه باید بکنیم و چه نکنیم خارج از ساحة علم است.

با زهم مانظریاتی در باره چنین موضوعات داریم، ماتندرست ساختن دوباره یک جسم، اعاده کردن وظیفه طبیعی آن را، از تابع ساختن آن فقط به آرزوی خود فرق قایل میشویم. آیا چنین طرز تفکر خرافات محض، یک اثرباقيایی مضریک عصر ماقبل علمی است، که ماباید خیلی پیش از آن بزرگتر میشدیم؟

رهایی ذهن انسان از اوهام

مامیتوانیم یک خط آهن را سراسر صحرابکشیم، برج ایفل را بسازیم و بانیویار ک مستقیماً گپ بزنیم، اما به یقین که مالانسان را به بوداده نمیتوانیم. خیر، مامیتوانیم! ایجادیک «شرح بهبود یافته» نوانسان - وظیفه آینده کمونیزم است. و به خاطر آن ماباید اول هر چیز در باره انسان را بدانیم، یعنی انتومی وی، فزیوالوژی، و آن قسمت فزیوالوژی که

سايکالوژى وي ناميده ميشود. انسان باید به خودش به حیث يك موادخام، يامتها به حیث يك محصول نيمه ساخته بنگردد، و بگويد: «بالآخره، انسان هوشيار (هوموساپينس) عزيزم، من بالاليت کارخواهم کرد.»

علم جهان طبیعی را زمنظور خالی میکند؛ جهان مارازاوهام رهامیسازد. اما علم برخی باقيمانده معنی و منظور را پشت سرميگذارد؛ اين راميپذيرد که انسانها منظور هادراند، داراي اهدافي اند که سلوک شان را توضیح میکنند. انسانها نمیخواهند تاصرف جهان را بدانند، آنها نمیخواهند تا آن را تغيير دهند، و عالمان در برابر اين بادانن يك تکالوژى به ها پاسخ ميگويند، نه صرف يك تيوري. اگر زندگي انسان خالي از منظور مبيودر چنین کارمهفهم كمتری وجود ميداشت. اما چطور باید عالمان آنچه را که در اثر عمل بامنظور يك انسان واقع ميشود تشریح کنند؟ چطور آنها در جهان رهایافته ازاوهام برای فعالیتهای بامفهوم انسانها یك جارایافته میتوانند؟

من از چوکى خودمی خیزم و طرف الماري غذارون ميشوم. چرا؟ به خاطري يك مشروب و باوردارم که مشروبات در الماري وجود دارند. در اينجا عمل من بامنظور است، بامنظور به خاطري است که به يك طريقى تحریک ميشود. من به يك مشروب ميل دارم، من باوردارم تا چگونه آن ميل را رضاكنم. آن باور براساس اعتقاد بيرچيزهای ديگري است که من در باره جهان دارم: من فكر ميکنم که نوشابه هادر الماري اند، فكر ميکنم که بابرآمدن از چوکى ميتوانم به الماري برسم، وغيره. به طور عموم، عمل بامنظور بيا يك ترکيبي از دونوع حالت مختلف ذهنی تحریک ميشود: اميال برای چيزهای مختلف و عقاید در باره چگونگی ارضای آن اميال. داشتن يك منظور عبارت از يك ترکيب مسلم از عقاید و اميال است.

اين تصوير عمل انسان دقت را يجاح ميکند. يقيناً، در آن کدام چيزی که باید عالم آن را مستثنی بداند وجود ندارد. از نظر عالم، عقایدواميال هردو حالات اور گانيزمهای انسانی اند،

حالاتی که به طورسبی سلوک آن اور گانیزمهارا توضیح میکنند. وقتی میگوییم که یک شخص منظوري دارد، یعنی که آنها در یک حالتی هستند که آنها را متمایل به سلوک معین خواهند نمود. هیچ چیز خرافاتی یا سرار آمیز درباره آن وجود ندارد.

عموماً، مابایک عمل سعی میکنیم تا میال خود را رضا کنیم. اما، به طورمثال، وقتی ماعلت سلوک خود را، اساس فزیکی میل یا توانسته خود را بدانیم، مامیتوانیم در یک مرحله اولیه باکنترول یادستکاری علل آن در مغز بر سلوک خود کنترول به عمل آوریم. علم به مامیگوید که همانسانها کیسه های مواد شیمیایی هستیم. با کشف شبیه مغز، ماچگونگی به وجود آمدن امیال و عقاید را خواهیم دانست و بعد ماساس فزیکی سلوک را خواهیم فهمید. وقتی که سلوک انسان را فهمیدیم، مامیتوانیم سلوک انسان را پیش بینی و دستکاری کنیم، به شمول سلوک خود را. یک علم ذهن یک تکالوژی ذهن را به بارمی آورد.

در حقیقت، این چیزیست که مابه یک پیمانه خورده بدن به کاربردن علم ذهن انجام داده میتوانیم. اگر شما یک میل شدید برای خواب نصف روز احساس میکنید، میتوانید به بستر خود رفته بخوابید. بالفرض شما باید کار کنید و نمیتوانید خواب شوید؛ پس به آشپزخانه رفته و برای خود یک کافی بسازید. آن میل شمارابرای خواب ارضانخواهد کرد، ولی آن را بر طرف خواهد کرد. بانوشیدن کافی شما صرف یک کمی به دستکاری خود دست زده اید. شما سایکالوژی خود را تغییر داده اید تا طوری که میخواهید سلوک کنید.

هر قدر که داشت مادر باره مغز عمیقترا میشود، تکالوژی مربوط به تغییر شکل دادن مانیر و مند ترمیگردد. به طورمثال، یکی از مواد شیمیایی در مغز ماسیر و تینین است. روان پزشکان کشف کرده اند که با کنترول سویه سیر و تینین در مغز، میتوانند خواهشات مارا تغییر دهند. این کشف در عقب انکشاف دوای پروزاک قرار دارد. پروزاک بر هر گونه هیجانات، واکنشها، و سلوکها اثر دارد.

چه یک تصویر مقبول از پتانسیل آزاد کننده علم. شهرت پروزاک عظیم است: بین معرفی آن در سال ۱۹۸۷ و سال ۲۰۰۰، در حدود ۳۵۰ میلیون مردم آن را استعمال نموده اند. با وجود این پروزاک موجب نگرانی شده است. چرا؟ آیا شگفت آور نیست که پروزاک بسیاری از مارا که با فشارهای زندگی دست و گریبان اند کمک می‌کند؟ مخالفین پروزاک، عوض مخالفت مستقیم با استعمال آن، به عوارض جانبی آن اشاره می‌کنند. مخالفین این تکنالوژی نوادلایل واقعی نگرانی شان را به درستی ایضاخ کرده می‌توانند.

قبل از پروزاک مادراختیار قوه های نیرومند روانی قرار داشتیم که بیرون از کنترول مابود. اکنون پروزاک برای مایک طریق نوکنترول بر آن نیرو و هارامیدهد، یا آنها را یکسره از بین میبرد. البته، پروزاک مارا از مصیبت بیماری ذهنی آزاد می‌سازد، عیناً چون کشف پنسلین که مارا از ستم بیماری سل آزاد ساخت.

از نظر تروتسکی، مادرباره چگونگی طرز کار انسانها هرچه بیشتر بدانیم، بیشتر آزاد خواهیم بود. اماداروسازی آینده نشان میدهد که درباره خود هرچه بیشتر بیاموزیم، کمتر آزاد خواهیم بود. یک فهم علمی انسان یک تهدید برای آزادی مابه خاطریست که ظرفیت تصمیم گیریهای ماراتبر زندگی خود حاکم باشیم تضعیف می‌کند. اگر انسان صرف یک کیسه مواد شیمیای است، وقتی ما آن موادراد استیم که چه هستند، می‌توانیم تا آن را به میل خود دوباره مخلوط کنیم، بنابر آن مابه خود هر کرکتری که خواسته باشیم داده می‌توانیم. اما اگر مایک کرکتره طور تصادفی می‌گزینیم، نیازمندیها و علاقمندیهای موجود ماصلاحیت شان را من حیث اساسات برای تصمیم گیریها از دست میدهند. و چی اساسات دیگر برای تصمیم گیریها وجود دارند؟

خلاصه، نگرانی من این نیست که یک علم موفق ذهن انسان مارا از توانایی تصمیم گیری با تابع ساختن مابه حقایق تغییرناپذیر طبیعت و حالت مامحروم خواهد ساخت، بلکه

تهدیدیست درباره اهداف ثابت که اصلاح‌برای ممکن ساختن تصمیم گیری لازمی اند. دریک تصویر کاملاً علمی درباره انسان، درباره تغییر شکل نامحدود خود و هم محیط ممانعت وجود ندارد. با آموختن علم درباره خود ما که واقعاًچی هستیم، ماهمندان علمی که چی شده میتوانیم نیز می آموزیم. یقیناً، انسان خود را بانی از مندیهای معین دریک حالت معین در میابد. اما علم به مامیگوید که درباره نیازمندیهای واقعی انسان یا حالات واقعی اش هیچ چیز اصولی یا معیاری وجود ندارد.

در اروپای غربی، عقيدة دینی معمولاً منع اصلی آن اهداف ثابت بود که تصمیم گیری را ممکن میسازد. در متابقی جهان هنوز میباشد. این عقایدهمہ شاید او هام باشند، مگر با پیشرفت تکنالوژی، ضرورت به چنین اهداف ثابت مبرمتر میشود. اگر علم حقیقت کامل درباره انسانها میبود، آن حقیقت مارآزادن خواهد کرد.

دیوید اونس استاد در دانشگاه شفیلد، انگلستان، تأثیفات اخیرش درباره اخلاقیات، روانشناسی اخلاق، و فلسفه عصری به هنگام میباشد. او مؤلف علل و تصادفات (۱۹۹۲)، عقل بدون آزادی (۲۰۰۰).

اعتراف دینی به حیث خود فریبی از (جورجس ری)

من در طفولیت خود برای چندین سال به یک کلیسا می‌رفتم، و کتابهای کوچک را به این منظور می‌خوردم، صبح و شام دعایم خواندم، به لغزش‌های خود اعتراف می‌کردم و در آرزوی ایام با مسرت بودم. آواز خوانی دسته جمعی در کلیسا، یک احساس حسن نیت را در برابر مردم وجهانی که نقش مهم در زندگی ام بازی می‌کردد رمن برمی

انگیخت (از آن جمله، مرادر برابر موسیقی دینی باخ خاصتاً و آثار اخلاقی کانت آسیب پذیر می‌ساخت).

درسن هشت یانه سالگی، آموزش بعضی علوم مقدماتی را به خاطر دارم، و بعد از یک کمی تفکر، دریافت که بسیاری ادعا‌هادر موردنخداوند، هرچند جالب، ولی افکار واهی بودند.

بابلوبغ بیشتر نظریاتم نه این که معتدل بلکه افراطیتر شده رفت. با تدریس خداشناسی ابتدایی در کورس‌های مقدماتی فلسفی، مباحثات دینی با دوستان مختلف، و خواندن روزنامه‌ها، من اغلب آن‌خود را بانظریات دینی در مقابله می‌یافتم، و ادعا‌های دینی نه تنها عجیب و غریب و باور نکردنی بلکه خیال واهی و حتی دیوانگی یا الوهams به نظرم میرسید.

اکنون، البته هر گرفکرنیم کنم که بسیاری مردم مذهبی بیمار روانی هستند. نه هم با نظر ریچارد داکنز (۲۰۰۳) و دی سی دینت (۲۰۰۳) موافقم که میگویند مردم مذهبی فاقدهوش و ذکاوت اند. بر عکس آن، من خیلی اوقات با ذکاوت بسیاری مردمان مذهبی تحت تاثیر قرار می‌گیرم و آنها بر ادعا‌های خود طوری استفاده اند که در برابر رافشای استدلالات غلط به طور آشکار غیرحساس اند. این حمایت و نگهداشت ادعا‌های با وجودیک درک اشتباهات مرابه این فکر می‌اندازد که آیا آنها واقعاً به آنها عقیده دارند.

به طور واضح که بسیاری مردم عقاید دینی را داعم، و رعایت می‌کنند و بعضی اوقات به خاطر آنها جان میدهند. یقیناً برایم خطرناک است تا صرف به خاطری که فکر کنم استدلال شان خوب نیست بر آنها شک نمود که - آیا مردم به آنچه خودشان معتقد‌اند میدانند، و به آنچه که صمیمانه اعتراف می‌کنند اعتقاد دارند، هرچند که استدلالهای شان خوب یا خوب نباشند؟ شاید ندانند. مردم مستعد به هر گونه جهالت، مغلوشیت، و اغلب اوقات درباره زندگی روانی خودشان عمیقاً موجب تحریفات شده اند. واقعاً، علاوه‌ماهی در موضوع کنونی قسم‌آزار تفاوت‌های عمومی وغیره بین چیزهای که مردم صمیمانه می‌گویند و باعتراف می‌کنند و آنچه که بنابر شواهد عینی اوضاع و سلوک آنها واقعاً اعتقاد دارند ناشی می‌شود.

اما علاوه بر این مشکلات، پدیده خودفریبی نیز وجود دارد؛ مردم اغلب اوقات ادعای اعتقاد به چیزهایی می‌کنند که صرفاً میخواهند یا به یک طریقی به اعتقاد کردن متوجه می‌شوند، و لوتایک حدی آنها میدانند که اعتقاد شان غلط است.

به فکر من «اعتقاد دینی» غالباً شامل خودفریبی است، خاصتاً در موارد ایدیالوژیکی. فلهذا من فرضیه ذیل راجدی می‌گیرم:

با وجود ظواهر، بسیاری بالغین غربی که در معرض علم مروج گذاشته شده اند و صادقانه ادعای اعتقاد به خداوندرامیکتند خودفریفته اند؛ آنها تایک حدی باوردارند که ادعای شان غلط است.

من ابدآز تمرینات دینی چون عبادت، تعطیل روزه‌فته، به کلیسا فتن، یا مراسم تولدی، عروسی، و تدفین انتقاد نمی‌کنم. من البته با مقاومت دینی در برابر فرهنگ مادی گرایی و تجارتی معاصر مخالف نیستم، و نه هم مخالف احساس معنوی محترمانه در برابر جهان و مردم هستم، و به خصایل کمتر سطحی شان ارج می‌گذارم. من صرف نگران محتوای ادعاهای مافوق طبیعی می‌باشم که به خاطر این تمرینات و سلوکها کرده می‌شوند. تنها مینم ادعاهاست گمان می‌کنم که بسیاری مردم در فرهنگ من میدانند که به طور آشکار غلط اند. یک دلیلی که نظر من شاید راول مزخرف معلوم شود این است که ادعاهای دینی به حدی مانوس اند که مانمیخواهیم بشنویم تا قدر آنها واقعاً همی و باور نکردی اند. حتی بعضی اوقات آنها را بنام (اوہام جنون آمیز) یاد کرده ام، که البته منظور از اهانت نیست.

خداوند به حیث یک موجود ذهنی

مقصد من از خداوند بیشتر تصورات مسیحیت بنانده است، که عبارت از یک موجود روانی، مافوق طبیعی است، یعنی یک موجودی که تابع شرایط عادی فریکی

نمیباشد ولی قابلیت بعضی حالت دیگر ذهنی دارد، چون دانستن، مواظبت، محبت، تقبیح - و در مسیحیت، یک موجودابدی، دانای کل، توانای کل، ولزوماً خیرخواه میباشد. آنچه خداشناس ادعاآخداشناس انکارمیکند این است که چنان یک ذاتی وجوددارد که درباره زندگی مامیداند، خیرامیپسندد، هم جهان فزیکی را آفریدوهم در آن مداخله کرده میتواند، و متصدی سکونت یک شخص دریک زندگی بعذازمرگ میباشد. در اینجا یک چند مشاهدات از استدلالهای دوفلاسفه با نفوذ مسیحی اخیر، ویلیم استون(۱۹۹۱)، والوین پلاتینگ(۲۰۰۰) را بالانتقادات قانونی و دفاعیه های قانونی ارایه خواهیم کرد.

فلسفه در برابر عقل سليم: دانش مادربراره جهان بیرونی، مسئله ذهن و جسم، ماهیت معنی، از مسائل دشواراند که مستلزم تعمق مجرد، دقیق و خبره میباشد. اما بعضی مناقشات از این قبیل چیزهاراً بیجان نمیکنند. استدلالهادرمودموجودیت اشباح، اجنه، یارواح خبیثه به ملاحظات فلسفی جدی نمی ارزند. دلیل مستقیم باورنکردن این چیزها فقط به خاطریست که برای آنها شواهد جدی وجود ندارند. من اذعان میکنم که ادعاهادربراره خداوندانهای نیز نوع اند. هیچ دلیل که آنها را نسبت به ادعاهادربراره ساحره های اشباح جدیتر گرفت وجود ندارد. اندیشه که برای حل چنین موضوعات به نظریات فلسفی نیرومند ضرورت دارد بنام سفسطه فلسفی یادمیکنم.

الحادیخ اخداشناسی و بنود شواهد: ساده ترین استدلال برای خداشناسی عدم شواهد است. به همین خاطر مردمان معقول برآجنه و پریها، یاشیطان زیرلحاف عقیده ندارند. شما زیرلحاف را به طور اتفاقی مکرراً می بینید، قلهای دریچه ها و دروازه هارامعاینه میکنید، از بستر های همسایگان وغیره بازجویی دقیق به عمل می آورید. البته، یک طفل وحشت زده میتوانست به شمایاد آوری کند که هیچ قدر تفییش زیرلحاف منطقاً ثابت کرده نمیتواند که یک شیطان بسیار زرنگ و شاید غیر مادی وجود نداشته باشد؛ اما اسپس شاید شما بگویید که عقل سليم و علم اگر به هر یک چنین امکان منطقی محض مساویانه به

طور جدی مبپرداخت به جایی نمیرسید. در یک نقطه معین، مافقط باید بر استنتاج بهترین توضیح در مرور دخداوندیک همه شواهدیه دست آمده اتکاء کنیم، و اقلاتیجه گیریهای که به این طریق بدون هیچ شک راست معلوم می‌شوند قبول کنیم.

مسئله شردر مرور دخداوندیک قضیه خاص این ستراتیجی میباشد: عقل‌آراییک ذات توانای کل توقع برده می‌شود تا یک جهان اخلاقی راخلاق میکرد؛ نبودن آشکار چنین یک جهان دلیلیست تادر بودن چنین یک ذات شک نمود. این استدلال صرف اگنوستیسیزم (پی نبردن به وجود دخداوند) را موجه نمی‌سازد؛ مردم از قرار معلوم درباره جن زیر لحاف اگنوستیک نیستند، بلکه بی باوری کامل را توجیه می‌کنند. آنچه برای اجنه به قدر کافی بدانست برای خداوند بقدر کافی بدانست.

استدالهای نظری معمول: استدالهای نظری مروج یامعمول برای وجود دخداوند عبارت از «استدلال آنتولوژیکی یا هستی شناسی»‌اند، که سعی میکند تا هستی یا وجود را در تعریف یک موجود کامل شامل سازد. ماسوال اشتباهات معمول واستدالهای غلط، ساده ترین چیزی قابل مشاهده درباره آنهایین است که آنها وجود هیچ نوع یک موجود روانی یا سایکالوژیکی راثابت نمیکنند: روی همرفت، چرا یک موجود لازمی، حتی کامل، یا حرکت دهنده بی حرکت، علت بی علت، یا توضیح کننده بدون توضیح، یک موجود بی‌مانند با وصف اغراق آمیز باید دارای یک ذهن باشد اما یک جگری یا یک کیسه صفر انداشته باشد؟

به این ترتیب، اراده خداوند تا جهان راخلاق کندرنهایت چون یک توضیح قناعت بخش درباره وجود جهان معلوم شده میتواند. این استدلال از روی طرح یاراده است، و تادر وین، بهترین توضیح خاصتاً درباره انواع حیوانات، که چرا دارای اینقدر اوصاف مشخصه انتباقی اند به نظر میرسید. هیچکس قطع نظر از وجود جهان، جزئیترین شواهد درباره منظورهای خداوند ندارد. حتی یک خداشناس جدی از خداوند زمین که در خلقت جهان چه منظوری

داشت متعجب شده میتوانست، و همچنان چرا آن موجود ذهنی بخصوص به حیث یک توضیح کننده غیرقابل توضیح کافی میبود.

تجربه دینی: بسیاری مردمان دینی، هر چند ادعاهای شان نه بر مبنای استدلالهای نظری، بلکه براساس تجارت و شهودیا دراک مستقیم متکی میباشند. گذارشات مسیحی متداول درباره تجارت دینی احساس حضور خداوندی مسیح چون ارواح جداسده از جسم سخن میگویند که بالحساسات خوبی و محبت همراه میباشد. چنین تجارت، ولو هر قدر مشخص و متمایز شاید باشد، بکلی واضح است که ماورای خودشان آنها به ذات خود نسبت به روای اشباح هیچ چیز را ثابت کرده نمیتوانند: آنچه بایدنشان داده میشادین است که خداوند- یا الشیخ- بهترین توضیح آن تجارت میبود؛ اما هیچکس این کار را به طور جدی حتی آغاز نکرده است.

فکر نکنم که شما باید یک خدانشناس باشید تا در برابر ادعاهای دینی که فوقاً ذکر کرده ام واکنش داشته باشید. اگر ادعاهادر باره یک موجود مفارق طبیعی که محبت، امر، سرزنش، عفو وغیره میکند، به یک طرزی ازستن فرهنگی قابل احترام و هنرهای زیبای غنی حذف میشدنند، آنها به طور عموم اگر به حیث دیوانگی نبود، به حیث وهمی پنداشته میشند. فکر کن که بسیاری مردمان نورمال حتی دینی در برابر هیپوهای که- با تقلید از حضرت مسیح- اموال دنیوی شان را به فقیران و نوکیشان آواره رهایمیکنند چگونه واکنش دارند؛ یاد را بر مردمی که اطفال خود را به- تقلید از حضرت ابراهیم- که خداوند امر کرده بود بکشند؛ یاد را بر ادعاهای آئین دینی کورش در تکزاں، یاد ادعاهادر باره ستاره دنباله دارهیل پاپ از طرف فرقه دروازه خداوند- فلهذا به خاطر داشت که بسیاری ادیان خودشان یک وقت عیناً چنین فرقه هابودند.

راپرت آدمس فیلسوف خدانشناسی (۱۹۹۹) مینویسد: «شما چه فکر میکردید که اگر از همسایه خود میپرسید چرا یک میزستگی کلان را در حیاط خانه اش میسازد،

وامیگفت که من یک قربانگاه میسازم، زیرا خداوند برایم امر کرده است تا فرزند خود را به حیث یک نذر کامل‌پخته قربانی کنم. آیا شما فرد اصیح به مراسم تشریف نخواهید آورد؟

همه توافق دارند که همسایه باید به بیمارستان عقلی و عصبی برد شود.»

اتکاء بر کتب مقدس و مراجع: کتب مقدس یا مراجع معمولاً به حیث یگانه اساس برای ادعاهای مختلف (چون خداوند وجود دارد، عیسی پسر خدا است) به کار میروند که اصلانی چون و چرا به حیث مسلم دانسته می‌شوند - البته خیلی اوقات براساس شواهد غیر کتابی مورد بحث قرار نمی‌گیرند. اعتقاد ب کتب مقدس و مراجع اصلی، بر روی شواهد تاریخ منازعات و تقلاهای دینی، مسائل بی‌شمار نظری و عملی رابه میان می‌آورد. مشهودترین آنها: چطور میدانید کدام یک (ترجمه و تعبیر) یک کتاب یا مرجع را اعتماد نمود؟ چرا یکی از آنها باور نمود که «قول خداوند» و دیگر شن نیست؟

معمولانه کتب مقدس که مداریم اقلال نتیجه تلاش بسیاری کسان فنا پذیر عادی، چون هر کس دیگر گهگار و خطای پذیر می‌باشد که هر کدام در زبانها، ایام، و شرایط مختلف نوشته و همواره در جدالهای دینی و سیاسی در هم آمیخته است. این کاملاً با علم و عقل سليم در تضاد می‌باشد، که به طور آشکار چنین عقاید، کتب مقدس، یا مراجع نهایی وجود ندارند. البته کتب و مراجع وقت وجود دارند که مکرراً مورد اعتراف قرار می‌گیرند، آنها در اثر تحقیق و تبعیت بیشتر اصلاح و تجدید می‌شوند (اصول کلاسیک نیوتون؛ پیشنهادات بخصوص آیشتنین درباره یک تیوری ساحة متحدة الشکل). عموماً، ماخوب میدانیم که حقایق درباره جهان به خودی خود توسط محتواهای یک کتاب مقدس یا الہام کدام شخص آشکار نمی‌شوند.

مقاومت در برابر تفصیل: ادعاهای دینی در برابر شرح و تفصیل به طور عجیب و غریب مقاومت می‌کنند. شاید اعاده در مورد دخلت از بر جسته ترین آنها باشند. تحقیق در موردانی که خداوند چطور جهان یا الجناس مختلف در آن را خلق کرده کلی احتمانه معلوم می‌شود.

آیا کسی واقع‌گر میکند که در پاسخ به چنین سوال‌ها کدام حقیقتی وجود دارد؟ بخشی از این مقاومت در برابر تفصیل، البته، قسم‌آبه تبلی عقلانی حمل شده میتوانست. روی هم‌رفته، اگر قصه‌های دینی واقع‌راست میبودند، یک قسمت زیاد آنها بر کسب تفصیلات درست متکی میبودند (به عقیده بسیاری مردمان دینی، اگر شما قصه غلط را باور کنید، برای ابد در دوزخ باقی میمانید!). به هر حال، وقتی که از مؤمنین این گونه سؤالات درباره تفصیل میکنم، همواره باشکاکی بر میخورم که من حتی فکر میکنم آنها وارداند. معمولاً خود سؤالات به حیث توهین به مقدسات تلقی میشوند. شباهت بافسانه: این مقاومت در برابر تفصیل (ادعاهای دینی یا اساطیر) مشابه باعین مقاومت در برابر تفصیل افسانه میباشد. سوال‌های مفصل درباره خداوند به همان اندازه احتمانه به نظر میرسد که درباره کرکترهای افسانوی به تفصیل پرسیده شود؛ به طور مثال، هم‌لیت (یک قهرمان در نمایشنامه شکسپیر) برای ناشتاقه خورد؟ چطور گردید و در روت و تو تورابه اوزرسانید؟ سوالاتی اند احتمانه و جوابهای واقعی ندارند. از ادعاهای دینی متکی بر من کتب مقدس و مراجعه به غیر لفظی بودن که قبل‌از کر کردیم، معلوم میشود که از آغاز افسانه میباشند.

نشانه دیگر که قصه‌های دینی بیشتر به افسانه نسبت به ادعاهای واقعی شباهت دارند عبارت از تحمل قصه‌های مذکور است که در غیر اینصورت به طور آشکار ادعاهای وهمی و غریب میبودند. در افسانه‌ها، مامعمولانه تهالزو اقیتی‌های طبیعت گرایی انحراف میکنیم، بلکه حتی از چگونگی واکنش خود را نمیبریم. طوری که اوپرای ریچارد داگنر مراهه وجودی آورد. امالزمه مهتر که این افسانه است. در نمایش اول لونگرین، به طور مثال، إلسا به قتل برادرش متهم میشود. عوض مطالبه بعضی شواهد برای چنین یک اتهام مهیب، وی به زانومی افتوده عالمیکند که یک شوالیه بازره بر ایجاد و تهمت کننده اش را غلوب سازد؛ وقتی که اونمایان میشود - سوار بر یک قو! -

با این کار حاضر می‌شود و فوراً باوی ازدواج می‌کند. اما فقط با یک شرط که هرگز نپرسد که او کیست! اگر من در زندگی واقعی شاهد چنین یک حادثه می‌بودم، و مردم جدی می‌بودند، من آنها را بکلی دیوانه فکر می‌کردم. اما در اپرا مان عمیقاً متأثر می‌شوم - عیناً طوری که من باقصه احساساتی قربانی مسیح، به حیث یک قصه، متأثر می‌شوم، ولواگراین تاریخچه یا گذارش یک قربانی واقعی و عمده می‌بود بکلی وحشت زده و منجز مریشد. بسیاری قدرت ادعاهای دینی واقعاً در حقیقت لفظی آنها شامل نمی‌باشد. آیام صلوب ساختن مسیح به خاطر کفاره گناهان دیگران - من جمله چنگیز، هیتلر و ستالین، یا جوخه‌های مرگ در آمریکای لاتین آنچه رادر حق قربانیان شان انجام میدهند - موجه بوده می‌تواند؟ اما، البته، همه این اگر ما قصه احساساتی را به حیث افسانه سمبولیک محض قبول کنیم کمتر وارد است.

منظرات انتخابی بخصوص: طوری که قبل‌از کرگردید، احساسات دینی بسیاری اوقات توسط مناظر طبیعی مختلف چون کوه‌ها، دریاها و آسمان شبانه برانگیخته می‌شوند. چنین تاثیرات برای هر کس آشنا و قابل قدراند، حتی برای خداشناسان. اما اینها نمایندگی از کل جهان نمی‌کنند. ذوق‌های اندیشه مختلف باشند، اما واضح نیست که اکثریت دینداران به طور جدی آمده اند تا بسیاری بخش‌های جهان را می‌بینند یا حاکی از یک خداوند کل بدانند. آنها به خوبی میدانند که جهان دارای نواحی وسیع فضای خالی، مملو از فوج‌بارهای مهیب اند که درین آن هر موجود زنده در یک لحظه از بین برده شود. حتی آنها میدانند که در زمین کوچک یک جنگ بی‌الوژیکی همه علیه همه احتمالاً بسیاری حیوانات را به گرسنگی، بیماری و ترس مواجه سازد؛ و بیشتر زندگی انسان با بدیختی تحریر آمیزه پایان رسد، مردمان شایسته از سبب بیماری‌های مهیب و خرابی ذهنی روبه تحلیل روند، اغلب آفامیل و دوستان خود را نشناستند، بسیار اندک از خردی که قبل‌از کسب کرده اند حفظ کنند (آیا کسی فکر کرده می‌تواند که بیمار الزایمر «از دست دادن حافظه» در اعمار روح فناناً پذیر خوبتر کمک

کند؟). البته کاملاً خوب است تا کسی درباره آنچه متمرکزولذت مببردانتخابی باشد؛ این صرف خودفریبی است اگراین یک کسی را به اعتراف فرضیه های سوق دهد که میداند با اکثریت شواهد دروغ درمی‌آیند.

یاتعصب فرهنگی بخصوص نظرات مسیحی رادرنظر گیرید. بیشتر دنیا تا استعمار سایر جهان توسط یورپ در شروع قرن شانزده، درباره خداوند یهودیت و مسیحیت هیچ نشنیده بود - و احتمالاً قبل از دوهزار سال قم هیچ کس از آن واقف نبود. این مردم غیراروپایی و قدیم خدایی مختلف را پرستش می‌کردند، یا هیچ یکی آن را، که البته بسیاری مردم هم اکنون چنین می‌کنند. این بایدیک واقعیت ویژه فوق العاده درباره‌یک خداوند باشد که جهان را آفرید و متصدی آن است، خاصتاً که مشتاق است تا مردم باید هیچ خدای دیگر را در حضور وی پرستش نکنند. پس چرا کلام خداوند همه این مردم دیگر را حتی ذکر نمی‌کند؟ صرف نظر از موضوع حالت اخلاقی شان، و چه سرنوشت در آخرت به انتظارشان می‌باشد: سوال ساده در اینجاست که آیا مسیحیان درباره این مردم بی خبر از مسیحیت چه فکر می‌کنند.

اما مسیحیان به خوبی میدانند که آنها در وضعی قرار ندارند تا درباره صدھا و صدھام لیون چینیان، هندوها، اهل جزایر پلینیزی، افریقایان، و مردم بومی آمریکا که بدختانه دست مبلغین و مبشرین به آنها رسیده اند بر آن اصرار ورزند. به هر صورت، امید که مسیحیان جدی فکر نکنند که همه این مردم چنان کورمغر، احمق، و خودغره بودند و هستند که حضور یک چیز چنان مشهود چون اشیای فزیکی! را دیده نمی‌توانند. می‌گویند جارج بوش یک وقتی ادعانمود «ما همه به عین خداوند عقیده داریم» - اما، قصه هر چه باشد، مشکل است تا بینیم چطور هر کس خود را دریک وضعی تصور کرده می‌توانست تا آن را به طور جدی باور کند؛ و یا این که هر کس انجیل را کلام خداوند قبول کند.

آیا خودفریبیهای دین سليم اند؟ به نظر من انگیزه های زیاد برای خودفریبیهای دین وجود دارند. که بسیاری آنها وابسته به جامعه شناسی یا اجتماعی اند: چون وفاداری به فامیل، فرهنگ، یاقیله، و حفظ اوضاع عمومی. انگیزه های دیگر شاید مربوط به روانشناسی یاروانی باشند: چون پناه بردن به قصه های تسلی بخش طفویلت، یا اظهار کردن حساسیتهای که بیان آنچه درباره مردم و جهان مهم است مشکل باشد. بعضی از خودفریبی صرف به خاطر پاسخهای بدون بازرسی دربرابر تجارب شخصی مض محل کنند، یا حالات نالعیتدی میباشد، چون معتقدین الکهول که درین بهبود یافتن به یک قدرت برتراتکامیکنند، یادرسن پیری تیره بخت و تنهایی شان به دین رجوع میکنند. اما یک چندتای آنفالسفی اند، و در اینجا موربد بحث قرار می گیرند.

یک چیز که بسیاری مردم آن را راضا کنند میابند این است تابه طور احساساتی در اجتماع یاد رانجام دادن بعضی پروژه که آن را مواردی زندگی شخصی خودشان فکر کنند سهم گیرند: چون فامیل، جمیعت، قبیله، یاملت، یا پروژه هنر، دانش، وغیره. به هر حال، برای مردم قاعدتاً تأثیر آور است تا فکر کنند رنجها، بالخاصة آلام شان که اگر دریک خیر بزرگتر سهم نگیرند بی مفهوم اند. بعضی هادر پی یک پروژه هنوز بزرگتراند، شاید بزرگترین پروژه قابل تصور «برای جلال خداوند باشد» که بشریت یک جزء لازمی آن است. این انگیزه اغراق آمیز اخیری کی از جذایب های دین است، و به همین خاطر بسیاری مردم یک زندگی بدون خداوند را بمعنی فکر میکنند.

وسوشهای عمدۀ من درباره دین، حتی به حیث خودفریبی، راجع به نامعقولیت ادعاهای نیستند، بلکه بکار بردن آن ادعاهای ابراهی پشتیبانی ادعاهادر حوزه های دیگر میباشند، خصوصاً در اخلاقیات، و سایکالوژی. به طور مثال، ادعاهادر باره این که کدام مردم را خداوند برگزیده است، وی به آنها چه وعده کرده است، در یک جنگ طرفدار کی است، و کدام قرارهای اترتیبات جنسی را تصویب میکند، به یک نوعی اساس بخصوص رابه

نظرات اخلاقی فراهم میکنند، والبته این مفهوم در کشور گشایی، تبعیض نژادی، غلامی، واذیت اقليتهای جنسی شامل ساخته شده اند. اگر شما فکر میکنید یک جنگی بخصوص بجاویر حق است، یا بعضی عمل جنسی غلط است، بدینیست؛ پس دلایل آن را رایه کنید. اماسعی نکنید تاخود دیگران را با ادعاهای خاصتاً قرون وسطایی غیرقابل تأیید، درباره خداوند کائنات که چطور مردم را بنا بر تصویب و عدم تصویب خودش مجازات خواهد کردترسانید. آیا عدم تصویب او بالا خلاق چه دخلی دارد؟

اما یک وسوس جدی دیگر در مرور در طریقی است که دین خیلی اوقات یک شناخت بسیار ساده را درباره خود ماتر غیب میکند. البته بعضی جنبه های روانی دینی بسیار قابل ستایش اند: چون علاقمندی مسیحی یا یک نوع حرمت و محبت (یا عشق الهی) برای همه انسانهاست که مرابه حیث یک طفل متاثر ساخت، چیزی که در نمایش دادن احساساتی مادلچسب و مهم میباشد. و درباره ایمان، امید و دستگیری باید گفت که اگر آنها صرف متن ضمن خوب و انمود ساختن کارهای باشد دوام دادن به آن برای خود شما دیگران ابدآهانت نیست. اما دین بسیارستی مبنی بر تصورات ساده خطرناک درباره زندگی انسان و زحماتش، باعث میشود تا مردم بر خورد هارانه بر حسب منافع متضاد مغلق و شرایط گروه یا پارتیهای مختلف، بلکه آن هارابه حیث یک جنگ بین خیرو شر، تقوا و گناه، اشخاص نیک و اشخاص بد بیینند. به طور مثال، پلاتینیگا ادعای میکند که «دکتورین گناه اصلی ... در جنگها، بی رحمی و نفرت انگیزی عمومی ثابت شده است که تاریخ بشری را آغاز تازمان حاضر مشخص ساخته اند». اما آیا پلاتینیگا واقعافکر میکند که این یک فرضیه تاریخی جدی درباره علل تمام جنگهای جهان و مانند آن است؟ یکی آن که، این جنگها اغلب از طرف مردمی به عمل می آیند که حاضر اند تاخود را در راه یک هدف بزرگتر قربانی کنند. دیگر آن که، آیا مردمان چون هتلریا استالین پارانویا نبودند؟ (یا آن نیز گناه اصلی است؟) علاوه آن، آیا بسیاری مردم اغلب اخود را عقلانمجبور نمی بینند تا کاری

بکنند که میدانندن به مفاد خودشان و نه به مفاد کسی دیگری میباشد(چون در مسابقه تسلیحاتی؟)؟ یقیناً، در جهان بعضی مردم زشت و نامطلوب وجود دارند؛ اما در آن بعضی مسائل بفرنج اجتماعی و روانی نیز وجود دارند که برای خداشناسان و خدانشناسان یکسان قابل چلنجند. این وسوسه‌نادیده گرفتن مغلقیتهای این و دیگر مسائل است، که مراطэр تفکر دینی متداول به حیث یکی از ترسناکترین خطرهانگران می‌سازد. به هر صورت، از روی قضاوت جنگهای صلیبی، مجازات دادگاهی‌کاتولیک، جنگهای مذهبی برای اصلاح کلیسا روم در قرن شانزده، و جنگهای امروزی در آمریکا شمالي، و شرق میانه (از همه مهمتر تروریزم اسلامی بین المللی جاری)، چنان معلوم میشده که ارتباط دینی و این نوع کته گویریهای ساده آن قدریک نقش رادردهشت‌های جهان بازی میکنند. لهذا، باید فکر کنم، تادریج دین به حیث خود فربیسی، نه به حیث عقیده اصلی یا واقعی، بسیار محتاط باشم.

جورجس ری، اصلاراجع به اساسات علم مربوط به آگاهی و معرفت مینویسد در ارجاع به موضوعات آگاهی، تصورات و عمدی بودن، و فلسفه زبانشناسی طبع و نشر کرده است. ا مؤلف کتاب (فلسفه معاصر درباره ذهن، ۱۹۹۱) میباشد، و با (باری لوور) کتاب (معنی و مفهوم در ذهن: فودورو و متقدینش، ۱۹۹۱) راترتیب و نشان نمود. وی هم اکنون پروفیسر فلسفه در دانشگاه ماری لیند در کالج پارک میباشد.

فلسفه ضد او هام

اقتباس از (ایما گولدمن، ۱۸۶۹-۱۹۴۰)

تصور خداوند، قدرت مافق طبیعی، روح، الوهیت وغیره با مرور زمان غیر قطعی و مبهم گردیده است. به عبارت دیگر به هراندازه که ذهن انسان با پدیده های طبیعی و علم آشنا می شود تصویر خداوند بیشتر غیر شخصی و مغلوش می شود. امروز، خداوند عین قوه های که دراول داشت، یا سرنوشت انسان را بامشت آهنجین تعیین می کردد یا همان هر بخش تصویر خداوند یک نوع انگیزه روحانی یا معنوی را فاده می کند تا آرزوها یا او هام هر بخش ضعف و ناتوانی انسان را راضا کند. با پیشرفت و اکشاف انسان تصویر خداوند را دار شده است تا خود را به مرحله امور انسانی سازش دهد، که بامنیع یا اصل خود تصویر کاملاً موافق یانامتناقض است.

تصویر خداهای ترس و حس کنجکاوی ناشی شده است. انسان ابتدایی، بنابرندانستن پدیده های طبیعی و ترس از آنها، در هر حادثه مهیب یک قوه نحس را علیه خود فکر می کردد؛ و طوری که جهل و ترس منشاء همه خرافات اند، پندار بیهوده یا وهم انسان بدوي تصویر خداوند را ساخت. به گفته با کوئین «همه ادیان، بانیمه خدایان شان، و پیامبران شان، و مسیحاهای اولیای شان تو سط و هم متعصبانه انسانهای خلق شده بودند که به اکشاف کامل قوای ذهنی و عقلانی خود نرسیده بودند. درنتیجه، بهشت دینی چیزی نیست به جزو هم یا خیال بیهوده که تو سط جهل و دین تجلیل می شود، در آن انسان تصویر خودش را کشف نمود، اما بزرگ و معکوس - یعنی خدایی ساخته شد. تاریخ ادیان، پیدایش، عظمت و نزول خدایان که یکی بعدیگر در عقیده انسان جانشین شده بودند، چیزی جز بسط و توسعه عقل و ضمیر جمعی نوع انسان نیست. پس، با عرض حرمت به دانشمندان علوم ماوراء طبیعت و ایدیالیستهای دینی، فلسفه، سیاسیون یا شاعران:

تصوریاندیشه خداوندحایکی ازواگذاری یالنکارعقل و انصاف انسانیست؛ قاطعترین انکارازآزادی انسانیست، ولزوماً مجربه بردگی نوع انسان، هم درنظره هم درعمل میشود.»

به این ترتیب اندیشه خداوند، که حسب ضرورت زمان، احیاء، تعدیل، وسیع یاتنگ گردید، بربشریت تسلط داشته است و به تسلط خودتاوقتی ادامه خواهددادتاکه انسان سرخوردار روزروشن، بدون ترس و بایک عزم آگاهانه بلندکند. به هراندازه که انسان خودش رامیشناسد و به سرنوشت خودحاکم میشود، خداشناسی غیرضروری میشود. این که چقدر انسان قادر خواهد بود تا ارتباط خود را با همنوعانش دریابد بکلی مربوط به این است که چقدر از واپستگی به خداوندی نیاز شده میتواند. نجات واقعی انسان در زمین است نه در آسمان.

تا آنچاییکه دین، «حقیقت خدایی»، مكافات و مجازات عالیم تجاری بزرگترین، فاسدو مضر ترین، نیرومندترین و پر منفعت ترین صنعت، به شمول صنعت توپ و تفنگ سازی و جنگ افزارها، درجهان اند. این صنعت گیج ساختن ذهن انسان و خفه کننده قلب انسان است. آیا بشریت از یک صد و یک نوع خداهای خودش نخواهد شد؟ آیا همه خدا پرستان خدای شان را به حیث خداوند محبت و نیکی مصور نکرده اند؟ ولی هزاران سال از چنین موعظه هامیگذر دباز هم خداهاد را برابر نجع و عذاب نژاد بشری کرباقی مانده اند. نه کافنیچوس در رغم مردم فقیر چین است، نه بودا در فکر هندوهاي گرسنه و مظلوم، نه یهود (خدای یهود) به ناله و فریاد سرائیلیان گوش می نهد، درحالی که عیسی از برخاستنش از قبر علیه مسیحیانش که یکی دیگر را میکشد ابامیورزد. آیا کجاست آن خداهای تابه همه این دهشتها، این خطاهای، این بی عاطفگی به انسان را خاتمه دهد؟ خداها، نه، بلکه انسان باید قدر علم کند. او توسط همه خدایان و رسولان آنها فریب داده شد، او باید خودش رهنمایی عدالت را در رروی زمین به عهده گیرد.

فلسفه انسانگرایی رشد و توسعه ذهن انسان را برازیمیدارد. فلسفه خداشناسی، اگر فلسفه اش نامید، ساکن و ثابت است. خوشبختانه ذهن انسان ثابت باقی مانده نمیتواند و هر گز ثابت نبود. ذهن انسان در ک میکند که جهان با یک امر خلاق ذکاء خدایی از عدم به وجود نیامده است ... بلکه محصول قوه های پرهرج و مرج و تصادمات جذب و دفع میباشد که در طول اعصار نامتناهی بر اصل انتخاب به وجود آمده است. فلسفه خداشناسی تصویر زندگی را بدون کدام نظام متافزیکی مافق یا خدایی نمایش میدهد. این تصویر یک جهان واقعی و اصلیست که امکانات آزاد کردن، توسعه دادن و زیباساختن آن وجود دارند.

بادر ک این واقعیت رقت انگیز که این جهان واقعی، مرئی و زندگی مازدیر زمان بیشتر تحت نفوذ آن دیشة متافزیکی نسبت به قوه های قابل اثبات فریکی قرار گرفته اند. تحت ضرب و شلاق اندیشه خداشناسی، این کره زمین منظور دیگر به جزیک اقامتگاه موقع برای آزمایش ظرفیت قربانی انسان در برابر اراده خداوندان یافانکرده است. اما هر بار که انسان سعی نموده تاماهیت آن اراده را معلوم کند، برایش گفته شد که برای ذکاء انسانی محدود بکلی عبیث بود تاما روازه اراده نامحدود قادر مطلق را بهم داد. زیر بار مهیب این قادر مطلق، انسان با خاک برابر - یک مخلوق بی اراده، شکسته، تیره و تاردر آمده است. پیروزی فلسفه ناخدایی یا الحادی آزاد ساختن انسان از کابوس خداهاست؛ یعنی فسخ اشباح مافق. به کرات و مرات روشنی عقل کابوس خداشناسی را باطل ساخته است، اما غربت، بیچارگی و ترس باعث خلق دویاره اشباح شده اند - چه اشباح کهنه یانو، با وجود شکل ظاهری شان، در ماهیت خود چندان فرق ندارند. الحاد باتمام قدرتش علیه مطلق گرایی خداشناسی، نفوذ مهلک و مضر آن برشیریت، تاثیر فلنج کننده آن بر نظر و عمل، میجنگد.

فلسفه الحادی خداشناسی ریشه اش را از زمین، و این زندگی میگیرد؛ هدفش آزادی نژاد بشری از همه خدایان است، خواه آنها یهودی، مسیحی، محمدی، بودایی، برهمنی

وغيره باشند. نوع انسان به خاطر خلق کردن خداهای خودازدیرزمان و به سختی مجازات شده است؛ از آوان خلق خداها، هیچ چیزیه جز در دو شکنجه نصیب انسان نبوده اند. یک راه نجات از این اشتباه عظیم وجوددارد؛ انسان باید زنجیرهایش که اوراتادر واژه های جنت و دوزخ زنجیر پیچ کرده اند بشکند، تاکه شعور دوباره بیدار شده و منور ش یک جهان نورادر روی زمین ساخته بتواند.

تنها بعد از پیروزی فلسفه الحادر از همان ودلایل انسان آزادی وزیبایی تحقق خواهد یافت. زیبایی به حیث یک و دیعة آسمانی بیهوده ثابت شده است. اما این وقتی جوهر و انگیزه زندگی خواهد شد که انسان یادگیر دتایگانه بهشت مناسب برای انسان را در زمین ببیند. آیا همه خداشناسان اصرار ندارند که بدون اعتقاد به یک قدرت خدایی هیچ اخلاق، عدالت، صداقت، یا وفاداری وجود داشته نمیتواند؟ چنین اخلاق بر اساس ترس و امیده میشه یک محصول پست و فاسد بوده است، که قسماً با خود بینی و قسماً با رباریا کاری آمیخته میباشد. همیشه خداشناسان اند که به خاطر حقیقت، عدالت، ووفاداری زیسته اند، جنگیده اند، و قربانی داده اند. آنها میدانستند که عدالت، حقیقت، ووفاداری به جنت مشروط نیستند، بلکه آنها با تغییرات عظیم که در زندگی مادی و اجتماعی نوع بشرخ میدهند و باشند و باهم باقته شده اند؛ نه ثابت وابدی، بلکه نوسانی اند، حتی چون خود زندگی.

مردمان متکر در میابند که مقررات اخلاقی که، از طریق دهشت دین بر انسان تحمیل میشوند، مبتذل گردیده و تمامی قوه حیاتی خود را لذت داده اند. یک مروری بر زندگی امروزی، بر خصلت تجزیه کردن آن، علاقه مندیهای متضاد آن با نفرتها، جنایات، و حررص شان، کافیست تابی ثمر بودن اخلاق خداشناسی را ثابت نمود.

انسان باید به خودش برگرد دقبل از آنکه ارتباطش را با همنوعانش یادگرفته بتواند.

پرومیتوس (افسانه یونان) که بر صخره اعصار زنجیر پیچ شده است برای شکار کرگشای ظلمت محکوم باقی میماند. پرومیتوس را لزیدرها کن، و شب راباترس ولرزهایش به دوراندار.

الحاد بانفی کردن خداهادر عین زمان قوی ترین تصدیق کننده انسان است، و توسط انسان به زندگی، منظور، وزیبایی لبیک جاودان میگوید.

ایما گولدمن (۱۸۶۹-۱۹۴۰) یک انارشیست متولد روسیه بود که یک قهرمان بزرگ آزادیهای مدنی و حقوق کارگری در آمریکا شد. وی بنابری عاطفگی حکومت آمریکا به خاطر مخالفتش با جنگ و نظامی گری در سال ۱۹۱۹ به روسیه بلوشیک اخراج گردید، وی اولین مخالف آزمایش حکومت اتحاد شوروی، دین و دیگر سیستمهای استبدادی ومطلق العنانی ساخت انسان بود.

خلاصه:

اوہام عبارت انداز تصورات واھی انسان بدؤی در باره چیزهای غیر طبیعی و غیر قابل ثبوت: چون تصور خداوند قادر مطلق و دانای کل، شیطان به حیث رقیب خداوند، روح فنا ناپذیر جدا از جسم، فرشتگان، اجنه یا موجودات نامرئی، جنت باجویهای شراب و حوریهای باکره و پسریچه های غلمنان، دوزخ با آتش سوزان و مارهای هزار سره، معجزات، زنده شدن مرده ها، روز قیامت و چنین اوہام بیشمار دیگر.

اساطیر عبارت انداز افسانه هادر باره اوہام فوق الذکر که به شکل کتب مقدس درآمده اند: چون قصه خلت، آدم و حوا، طوفان نوح، پیامبران، معجزات، و صدھا افسانه های که به خداوند خیالی و مخلوقش بنی آدم نسبت داده شده اند، برای چندین هزار سال به حیث ذهنیت حاکم جزء عقاید، فرهنگ، و سنت یک قسمت زیاد نوع انسان در روی زمین

گردیده اند. و به حیث یک ماشین قرون وسطی امور اخلاقی، سیاسی، و نظامی جهان امروزی مارا سوق میدهد. هنوز فرنگ دنیوی و علمی مالین سیستمهای فکری مافوق طبیعی راجاگزین نکرده است. متود علمی، شکاکیت، یامعقولیت به طور عموم، هنوز توانسته تاباقصه های کهنه که به زندگی مردم مفهوم میدهندر قابت کنند.

انسان که به حیث حیوان عاقل تعریف شده است، بیشتر اوقات به نامعقولات و خرافات چسپیده است. انسانهای خاطرا و هام و اساطیر میکشند و آن راجنگ مقدس در راه خداوند یعنی اند که از بیرحمترين جنگهادر تاریخ بشریت بوده اند. ذهن انسان که استعداد تفکر و تعلق فوق العاده دارد باید به واسطه شناخت واقعی خود جهان عینی اش از چنگ اوهام گمراه کننده رهاساخته شود. همین کنجکاوی علمیست که برای مادانش موثق قابل آزمایش درباره جهان و شناخت مقام مادر آن و طبیعت مارفاراهم کرده است. دانش هرچند که دارای یک زیباییست ترسناک نیز بوده میتواند در جمله دیگر چیزهای ماید گرفته ایم «که سیاره مایک ذره کوچک دریک جهان وسیع غیرقابل تصور است؛ که موجودیت نوع مایک بخش بسیار کوچک از تاریخ زمین را تشکیل داده است؛ که انسانها حیوانات پستاندار هستند؛ که ذهن عبارت از فعالیت یک عضو (مغز) میباشد که توسط پروسه های فزیولوژیکی ادامه داده میشود؛ که عقاید گرامی و وسیع اقبال شده، وقتی که مورد آزمایش های تجربی قرار میگیرند، بسیاری اوقات غلط ثابت میشوند.» در آن صورت مامیتوانیم تابه حیث حیوانات واقع اعقاب و بادانش در این دنیا، در این سیاره زیبایه تهاب اهم منوعان خود، بلکه با سایر حیوانات و نباتات آن باصلاح وصفاً زندگی کنیم، و به حیث باشندگان بامسئول رعایت سالمیت محیط آن را داشته باشیم. این خود ماهستیم که ارزندگی خود در این دنیا، در این سیاره، جنت یادوزخ میسازیم. «نگارنده.....

بخش پنجم

آینده یک و هم از زیگموند فروید

فکر میکنم مابه طور کافی راه را برای یک جواب این سوالات آماده ساخته ایم. اگر مابر منشاء فزیکی اندیشه های دینی توجه کنیم جوابش یافت خواهد شد. این اندیشه ها که به حیث آموزش پخش میشوند رسوبات تجربه یانتایی نهایی تفکر نیستند: آنها او هام اند، تحقق یافتن قدیمترین، قویترین، و عاجلترين آرزو های نوع انسان اند. رمز قوت آنها در قوت آن آرزو ها قرار دارد. طوری که مامیداییم، احساس هولناک بیچارگی در طفولیت ضرورت برای محافظت یا پناه را برمی انگیزد - محافظت توسط محبت پدری؛ فلهذا این بیچارگی که تا آخر عمر دوام میکند چسپیدن به وجودیک پدر را لازم میسازد، اما این باریک پدر قدر تمدنتر. به این ترتیب تسلط نیکخواهانه یک پروردگار متعال ترس مارا درباره ظطرارات زندگی تسکین میسازد؛ تأسیس یک نظام جهانی اخلاقی انجام دادن تقاضاهای عدالت را میتیند، که اغلب اوقات در تمدن انسانی انجام نشده باقی مانده اند؛ و این آرزو ها با دادمه یافتن موجودیت دنیوی دریک حیات آینده برآورده خواهند شد. جوابهادر بر این معماهای که حس کننگ کاوی انسان را وسوسه میکند، چون جهان چگونه آغاز یافته بین جسم و ذهن چیست، تحت فرضیات این سیستم اکشاف میابند. این یک تسکین فوق العاده روانی برای یک شخص است که اگر تضادهای طفولیتش که

ناشی از عقدة پدریست برطرف گردد- تضادهای که هر گزبر آنها کاملاً فایق نشده است- و به یک حل قبول شده همگانی آورده شوند.

وقتی میگوییم که این چیزها همه اوهم اند، باید معنی آن را تعریف کنم. یک وهم یا خیال واهی با یک اشتباه عین چیز نیست؛ ونه هم لزوماً یک اشتباه است. به عقیده ارسسطو که حشرات موذی یامضره از سرگین حیوانات نومیکنند(عقیده که مردمان جاہل هنوز به آن چسپیده اند) یک اشتباه بود؛ همچنان عقیده طبیبان یک نسل قبل که سل نخاعی نتیجه افراط عمل جنسی است غلط بود. این اشتباهات را وهم گفتن درست نخواهد بود. از طرف دیگر، این یک وهم کولمبوس بود که یک راه دریابی نورا به هندوچین یافته است. نقشی که آرزویش در این اشتباه بازی نمود سیار واضح است. ادعای بعضی ملی گرایان که یگانه تزاده هندو جرمن لایق تمدن میباشد به حیث یک وهم توصیف شده میتواند؛ یا این که اطفال بدون تمايلات جنسی اند، عقیده که تنها توسط تحلیل روانی ازین برده شد. مشخصه اوهام عبارت از این است که آنها از آرزو های انسان ناشی میشوند. ازین حیث آنها به فریتفتگی های روان پژشکی مشابه دارند. اما وهم یا یلوژنها صرف نظر از ساختمان مغلقت دلوژنها یا فریتفتگی ها، از آنها نیز فرق دارند. در مرور دفتر فریتفتگی ها، تاکید ماماصلادر تناقض بودن آنها با واقعیت میباشد. ضرور نیست که اوهم باید تماگلط باشد- یعنی تحقیق ناپذیر یا با واقعیت در تضاد باشند. به طور مثال، یک دختر طبقه متوجه شاید وهم یا خیال واهی داشته باشد که یک شهزاده خواهد آمد و با اوی عاروی خواهد کرد. این امکان دارد؛ و یک چند از چنین اتفاقی صورت گرفته اند. این که حضرت مسیح خواهد آمد و یک عصر طلایی را تاسیس خواهد کرد بسیار کم محتمل است. خواه این عقیده را به حیث یک وهم یا به حیث یک چیز مشابه به دلوژن(فریتفتگی) دسته بندی نموده بروط به گرایش شخصی یک شخص خواهد بود. مثالهای اوهم که واقعی ثابت شده باشند باید آسانی یافت نمیشوند، اما وهم کیمیاگران که همه فلان را به طلا مبدل شده

میتوانند شایدیک مثالی از آنها باشد. آرزوی داشتن یک مقدار زیاد طلا، تاحدم ممکن، بادانش امروزی مادر باره عوامل ثروت به قدر کافی دلسرد شده است، اما علم کیمیا دیگر تبدیل شدن فلزات را به طلا ناممکن میداند. بنابراین مایک عقیده را واقعی یک وهم میدانیم که یک آرزوی انجام دادن در انگیزه آن یک عامل عمدۀ باشد، و با چنین کار روابط آن را با واقعیت نادیده میگیریم، عیناً طوری که وهم خودش ممیزی یا تصدیق را مهمنمیداند.

حال بر میگردیم به مسئله عقاید دینی. میتوان تکرار کنیم که همه آنها و هام و برای ثبوت غیر مستعداند. هیچ کس مجبور شده نمیتواند تا آنها را حقیقت فکر کند، تا آنها باید روند. بعضی شان آنقدر غیر محتمل اند، چنان با هر چیزی که مادر باره حقیقت جهان با مشقت کشف کرده این ناموفق اند، که آنها را پنداش های بیهوده یادلوژن مقایسه کرده میتوانیم. مادر باره حقیقت ارزش بسیاری آنها را باعث شده نمیتوانیم؛ عیناً طوری که آنها ثابت شده نمیتوانند، همچنان رشد شده نمیتوانند. ماهنوز بسیار کم میدانیم تا در باره آنها یک برخوران تقادی کنیم. معماهای جهان در بر ابر رسیدگی و پژوهش مابه آهستگی خود را بر ملاعع میسازند؛ بسیاری سوالاتی وجود داند که امروز علم جواب داده نمیتواند. اما کار علمی یگانه جاده است که مارا به دانش حقیقت خارج از خود ماره نمایی کرده میتواند. یکبار دیگر این صرف یک وهم است تا چیزی را از شرق یا شهد و خویشتن نگری توقع نمود؛ آنها به ماهیچ چیزی بجز خصوصیات حیات ذهنی خودم، که به مشکل تعبیر میشنوند، هیچ معلوماتی را در باره پرسش های که جوابش برای عقاید دینی بسیار آسان است داده نمیتوانند. بداخل ساختن میل واردۀ خود، و مطابق تخمين شخصی خود اعلان کنده که این یا آن قسمت سیستم دینی کمتر یا بیشتر قابل قبول است گستاخی خواهد بود.

با وجود آن چنین پرسشها بسیار خطیر و مهم اند؛ آنها را بسیار مقدس باید نامید. در این جایی شخص باید توقع داشت تا بایک انتقاد روبرو گردد. «پس، اگر حتی شکاکیون سر سخت تصدیق کنند که ادعاهای دینی بالاستدلال رشد شده نمیتوانند،

چرا آنها بایاور نکنم، در حالی که این قدر زیاد طرفداران دارند - سنن، نوع انسان به آنها توافق دارند، و همه تسليتهای راعرضه میدارند؟» واقعاً، چرانه؟ عیناً طوری که هیچ کس رانمیتوان به باور کردن مجبور ساخت، همان طور هیچ کس رانمیتوان به باور نکردن مجبور ساخت. اما نباید گذاشت تاخود را بافریب دادن خود که گویا یعنی قسم مباحثات مارابه تفکر درست سوق میدهدار ضامن نمود. جهالت جهالت است؛ درست نیست تاباور نمود کدام چیزی از آن استنتاج شده میتواند. در مسائل دیگر هیچ شخص معقول چنان غیر مشمولانه سلوک نخواهد نمود یا با چنین اساسات ضعیف برای نظریات خود درباری خط مشی که اتخاذ میکنند اتکا کند. تنها در چیزهای بسیار عالی و مقدس است که وی به خود اجازه چنین کار را میدهد. در واقع اینها صرف تلاش‌های اندتابه خودش یا به دیگر مردم و انمور سازد که هنوز به دین قویاً و استگی دارد، درحالی که از دیر مدت خود را از آن آزاد ساخته است.

تاجایی که مربوط به مسائل دینی اند، مردم مقصره نوع تقلب و تخطی یا جنجه عقلانی میباشند. فلاسفه معنی کلمات راتاحدی میکشانند که به ندرت از مفهوم اصلی خود چیزی را حفظ کنند. آنها نام خداوندان را به یک چیز مجرم بهم میدهند که برای خودشان خلق کرده اند؛ پس با یعنی کار خود را به تمام دنیا به حیث خدا پرستان و معتقدین خداوندانشان میدهند، و حتی لاف میزنند که آنها یک تصور عالیتر و خالصتر خداوندان را شناخته اند، با وجودی که خداوندان آنها اکنون هیچ چیز بیش از یک سایه خیالی نیست و نه دیگر به حیث شخصیت توانای عقاید دینی. نقادان در تعریف «عمیقاً مذهبی» اصرار میدارند کسی که بی اهمیتی و ناتوانی انسان را در بر ارجمندان میپذیرد، هر چند آنچه که اصل برخورددینی را تشکیل میدهداش احساس نیست بلکه صرف قدم بعدی آن است، واکنشی که برایش یک درمان را جستجو میکند. انسانی که فراتر نمیرود، بلکه با فروتنی در قسمت کوچک جهان بزرگ که انسانها در آن بازی میکنند راضی میباشد - چنین یک شخص به مفهوم واقعی کلمه غیر مذهبی میباشد.

تشخیص صحت بودن عقایدینی خارج این بحث است. این برای ماقاکفیست که ما آنها را لحاظ روانی به حیث اوهام شناخته ایم. ولی مامجبورنیستیم تا حقیقتی را پنهان کنیم که این اکتشاف همچنان بر طرز بروخور دمادربار سوالی که باید برای بسیاری کسان از همه مهمتر معلوم می شود قویان‌گفودار است. مامیدانیم که تقریباً در کدام ادوار و توسط چه نوع انسانها عقایدینی به وجود آمده بودند. اگر بر علاوه انگیزه های را کشف کنیم که به این منجر گردید، برخور دمادربار مسئله دین تغییر عمدۀ خواهد نمود. مابه خود خواهیم گفت که چقدر خوب میبود اگر خداوندی وجود میداشت که جهان راهی آفرید، و یک پروردگار خیرسان میبود، و اگر یک نظم اخلاقی در جهان و یک زندگی بعد از مرگ وجود میداشت؛ اما این یک حقیقت مبرم است که تمام این عیناً وابسته به آرزوی ماست. و هنوز چقدر عالی میبود که اگر اراده بیچاره، جاهل، و مظلوم مادر حل همه این معماهای مشکل جهان موفق میشدند.

با شناخت عقایدینی به حیث اوهام، مادفعت ابایک سوال دیگر مواجه میشویم: آیا ممکن نیست منابع یامزایی فرهنگی دیگر که مابه یک نظر عالی میبینیم و به واسطه آن زندگی خود را اداره کنیم دارای یک ماهیت مشابه باشد؟ آیا باید فرضیه های که قواعد یانظام نامه سیاسی ماراتعین میکنند او هام نامید؟ و آیا در تمدن ماروابط بین جنسهای متقابل به واسطه یک وهم شهواني یا یک تعداد از چنین اوهام مختلف نمیشنوند؟ و یکبار که بدگمانی مابرانگیخته شده باشد، مازپرسش نیز خودداری نمیکنیم خواه ایقان مابه این باشد که ما چیزی را درباره واقعیت بیرونی از طریق به کار بردن مشاهده واستدلال در کار علمی دانسته میتوانیم - یا این ایقان کدام اساس بهتری داشته باشد. هیچ چیز باید ماراز هنمانی مشاهده مادر موردن خود مایا ز به کار بردن فکر ماتا خودش را التقادم کن باز ندارد. در این ساحه یک تعداد تحقیقات قبل از ماتوسعه یافته اند، که نتایج آنها برای ساختمان یک جهان

بینی میتوانست قاطع باشد. چنین یک سعی ضایع نمیشد و اقلابدگمانی ماراتایک اندازه قابل توجیه میساخت.

من باید اظهار قطعی کنم که تمدن ما اگر مادر زیر خورده موجود خود را برد دین ادامه دهیم نسبت به ترک آن به یک خطر بزرگتر و برواست.

من هر آنچه اینجا علیه ارزش واقعی دین گفته ام به تحلیل روانی ضرورت ندارد تا آن را تأیید کند؛ این بسیار قبل از ایجاد تحلیل روانی توسط دیگران گفته شده بود. اگر تطبیق طریقه تحلیل روانی این رامکن سازد تایک استدلال نوعیله حقایق دین را بیابد، برای دین بسیار ناگوار است؛ امام‌ماغعین دین باداشتن عین حق از تحلیل روانی کارخواهند گرفت تا به اهمیت احساساتی عقاید دینی ارزش کامل بدهند.

حال میپردازیم به دفاع خود. واضح است که دین برای تمدن بشری خدمات بزرگی انجام داده است. در رام ساختن غرایی زمان مطلوب اجتماعی کمک شایانی نموده است. ولی نه به اندازه کافی. این برای هزاران سال بر جامعه انسانی مسلط بوده است، و زمان کافی داشته است تاثیران دهدچه چیز را نجام داده میتواند. اگر در خوش ساختن اکثریت نوع انسان، در تسلیت آنها، در سازگار ساختن آنها بازندگی و در ساختن تمدن موفق میشد، هیچ کس حتی در خواب هم در تلاش تغییر دادن حالات موجوده نمیشد. امادر عوض ماجه رامی بینیم؟ مامی بینیم که یک تعداد بزرگ مردم از تمدن ناراضی و در آن خوش نیستند، و آن را چون یک یوغ حس میکنند که باید به دوران داخله شود؛ و این مردم یا باتام قدرت خود سعی میکنند تا این تمدن را تغییر دهند، یاد دشمنی خود با آن آنقدر پیش میروند که هیچ کاریا را باطی میکنند تا این تمدن را تغییر دهند، یاد دشمنی خود با آن آنقدر پیش میروند که هیچ مامور داعتر ارض قرارخواهیم گرفت که این اوضاع به خاطر بیست که دین یک قسمت نفوذ خود را برتوده های مردم صریح بنا بر تاثیر اسفناک پیش فتهای علم از دست داده است. اما اعتراض به ذات خود قوت ندارد.

دراین شک است که مردم در زمان حاکمیت نامحدود عقاید دینی به صورت عموم خوش بوده باشند؛ یقیناً که آنها بیشتر اخلاقی نبودند. آنها همیشه اوامر دین را وجود خارجی داده اند و به این ترتیب تانیات و امیال شان را باطل و بی اثر سازند. کشیشان، که وظیفه داشتند تا اطاعت به دین را یقینی کنند، دراین کار مدارمیکردند. مهربانی خداوند باید یک دست جلوگیری را بر عدالت ش بشکند. کسیکه مرتكب گناه میشد، وسپس یک قربانی میدادیا توبه میکشید و بعد آزاد بود تا بار دیگر گناه کند. خویشن نگری روسی به این نتیجه گیری رسیده است که گناه برای الذت و خوشی بخشانندگی الهی لازمی است، بنابراین، اساساً گناه به خداوند خوشایند است. این پوشیده نیست که کشیشان میتوانستند صرف توهه های مردم را بدادند چنین امتیازات یا گذشتهدی بزرگ به طبیعت غریزی انسان به دین مطیع نگاه دارند. لهذا این مورد قبول بود که: تنهای خداوند قوی و خوب است، انسان ضعیف و گنهگار است. در هر عصر پشتیبانی از بد اخلاقی در دین نسبت به اخلاق کمتر نبوده است. اگر موقوفیتهای دین از لحاظ خوشی انسان، حساسیت در برابر فرهنگ و کنترول اخلاقی از این بهتر نباشد، سوالی به وجود می آید که آیا مالزومش برای نوع انسان زیاد برآورده نمیکنیم، و آیا قراردادن تقاضاهای فرهنگی مابرا آن کار عاقلانه است.

حالت غیرقابل تردید امروزی را در نظر میگیریم. ما شنیده ایم که دیگر دین عین نفوذ بالای مردم ندارد. (منظور مادراینجا زمان مسیحی اروپا است). واین نه به خاطر کاهش یافتن و عده های آن است بلکه بخاطریست که اعتبارشان به نزد مردم کمتر شده است. قبول کنیم دلیلش برای این تغییر - که شاید یگانه دلیل نباشد - افزایش روحیه علمی در طبقه بلند تر جامعه انسانی است. انتقاد، ارزش استناد دینی را مبنی بر مرد رک و شواهد را کاسته است، علم طبیعی اشتباهات را در آنها نشان داده است، و پژوهش مقایسوی با تشابه مهلک بین اندیشه های دینی گرامی ما و تولیدات ذهنی مردمان و زمانهای بدی متصادف بوده است.

روحیه علمی یک طریق خوردخاصل درباره مسائل دنیوی را به وجود می آورد؛ این در حضور مسائل دینی بایک کمی مکث و تأمل، بالآخره آستانه آن رانیز عبور میکند. در این پروسه توقف وجود ندارد؛ هر قدر شمار مردمی که به گنجینه علم دسترسی دارند بزرگتر است، به همان اندازه برگشتن از عقیده دینی شایعتر است- در اول تنها از تجملات کهنه و قابل اعتراض، اما بعد تراز ادعاها و فرضیات اساسی آن نیز بر میگردند. آمریکایانی که «محاکمه میمون نما» را در شهر دیتن دایر نمودند تنهای خودشان ثبات و پایداری را نشان داده اند. در جاهای دیگر مرحله تغییر اجتناب ناپذیر به طریق دودلی و ریاکاری انجام میگیرد.

تمدن از مردمان تعلیم یافته و کارگران دماغی کمتر ترس دارد. در آنها تعویض انگیزه های دینی توسط سلوک متمدن، و انگیزه های دنیوی دیگر به طوری سرو صدای ابدون مزاحمت رخ میدهند؛ علاوه‌تاً، چنین مردم تایک حذیف خودشان ناقلين تمدن هستند. امادر موردن توءه بزرگ از مردم بی تعلیم و مستمدیده قضیه چیز دیگریست، آنها با هر دلیل دشمنان تمدن هستند. مادامی که آنها پی نبرند که مردم دیگر به خداوند عقیده ندارند، به کلی خوب است. اما آنها به آن پی خواهند برد، حتماً، حتی اگر این قطعه نوشته من نشر نشود. و آنها آماده پذیرش نتایج طرز تفکر علمی هستند، اما بدون وقوع تغییر در آنها که طرز تفکر علمی در مردم به وجود نمی‌آورد. آیا راینجاییک خطری وجود ندارد که خصوصت این توده هادر برابر تمدن خودش را علیه نقطه ضعیف که در تحمیل کننده شان دریافت ه است و خواهد داشت؟ اگر یگانه دلیل که چراتون باید همسایه ات را بکشی به خاطریست که خداوند آن رانی کرده است و شمار ادراین و یادیگر دنیا شدیداً مجازات خواهد کرد- پس، وقتی میدانید که خداوندی وجود ندارد که از مجازات ش بترسید، به یقین که همسایه خود را بدون تأمل خواهید کشت، و شما از این عمل تهابه واسطه قوّه دنیوی جلوگیری شده میتوانید. بنابراین یالین توده های خطرناک باید شدیداً تحت کنترول نگاه کرده

شوندویسیار محتاطانه از هر فرصت بیداری عقلانی دور نگاه داشته شوند، یا این که ارتباط یا وابستگی بین تمدن و دین باید مردمیک تجدیدنظر اساسی قرار گیرد.

نوشته های انتخابی راجع به دین

(البرت آینشتاین)

- آنچه شماراجع به عقایدینی من میخوانید، البته یک دروغ بود، دروغی که به طور مرتب تکرار شده میرود. من به خداوند شخصی عقیده ندارم و از این هیچ وقت انکار نکرده ام بلکه آن را صریحاً ظهار داشته ام. اگرچیزی درمن به نام دین وجود دارد پس آن سنتایش نامحدود برای ساختمان جهان است تا آنجا که علم ما آن را آشکار کرده میتواند.

- وقتی که من یک جوان نارس بودم کاملاً تحت تاثیر امیدها و احتیاطها و تلاشهای بیهوده که بسیاری اشخاص رادر طول زندگی با بی قراری دنبال میکنند فرار گرفتم. علاوه‌تا، به زودی قساوت آن دنبال روی رادر یافتم، که در آن سالهای نسبت به امروز بسیار محاطانه باریا کاری و کلمات زرق و برق پوشانده شده بود. هر کس صرف با موجودیت شکمش به سهم گیری در آن دنبال روی محکوم شده بود. شکم شاید به واسطه چنین سهم گیری به خوبی ارضاشود، اماهه انسان تا آنجا که او یک موجود متفکر و بالحساس است.

- دین به حیث اولین راه نجات بود، که در هر طفل از راه دستگاه تعلیمی سنتی القاء میشود. به این ترتیب من - با وجود طفل والدین مذهبی (بیهود) - به یک دینداری عمیق به دنیا آمدم، که در سن دوازده سالگی ناگهان به پایان رسید. من با مطالعه کتابهای معروف علمی زودبه این عقیده رسیدم که بسیاری قصه های کتاب مقدس راست بوده نمیتواند. نتیجه اش مسلمانیک نشأ افراطی آزاد فکری با عقیده که جوان عمدآ توسط دولت از طریق دروغهای فریب داده میشود همراه بود؛ این یک عقیده کوبنده بود. بی اعتمادی بر هر نوع مرجع از این احساس روئید، یک برخور دشکاک در برابر عقایدی که در هر محیط اجتماعی مشخص وجود داشتند. حالتی که دیگر هر گز مراتر ک نکرده است، گرچه بعدهای یک

بیش بهتر در مورد ارتباطات سبیی معتمد شده است. برای من کاملاً واضح است که بهشت دینی جوانی، که بدینسان گم شده بود، اولین سعی بود تا خود را زنجیرهای شخصی محض، از یک موجود مسلط با آرزوها، امیدها، و احساسات بدوي آزاد کنم. در آنسواین جهان عظیم بود، که از مالسانهای طور مستقل وجود دارد و جلو ماقچون یک معماً بزرگ وابدی قرار دارد، اقلاب بازارسی و تفکر مقسم‌آفایل دسترسی است. تعمق در باره این جهان به حیث یک نجات یارهای اشاره میداد، و به زودی ملتقت شدم کسی راحترام و ستایش میکردم که آزادی و امنیت باطنی خود را در تعاقب آن یافته بود. در ک ذهنی این جهان غیرشخصی خودش را در چوکات استعدادهای مابه ذهن من، نیم شعوری، نیم غیرشعوری، به حیث یک هدف عالی معرفی نمود. به همین قسم مردمان تحریک شده زمان حاضر و گذشته، و بینشهای که آنها نایل شده بودند، دوستانی بودند که گم شده نمیتوانستند. جاده به این بهشت به اندازه جاده به بهشت دینی راحت و فریبینه نبود؛ اما این جاده خودش را قابل اطمنان و معتبر نشان داده است، ومن هرگز انتخاب آن پشیمان نشده ام.

- موضع من در مرد خداوندهای موضع یک اگنوستیک(پی) نبردن به وجود خداوند) است. من مقاعد هستم که یک آگاهی روشن از اهمیت عمدۀ اصول اخلاقی برای بهبودی و نجابت زندگی به اندیشه یک قانون گذار ضرورت ندارد، خاصتاییک قانون گذاری که بر اساس مکافات و مجازات کارمی کند.

- زیباترین چیزی که ماتجربه کرده میتوانیم اسرار آمیز و مرموز است. این هیجان اساسیست که در گهواره هنر استین و علم راستین قرار دارد. کسی که آن را نمیداند یگر متغیر شده نمیتواند، نه دیگر احساس شگفتی میکند، چون یک مرد است، یک شمع خاموش شده است. این تجربه یاد رک رمز - ولو آمیخته با ترس - بود که دین را به وجود آورد. یک دانش در باره وجود یک چیزی که مانفوذ کرده نمیتوانیم، در باره ظاهرات عمیقترین استدلال و تابنا کترین زیبایی، به اشکال بسیار ابتدایی شان که

نهایه عقل ماقابل دسترسی است - همین دانش وهمین هیجان است که حقیقتاً روش ورفتار دینی را تشکیل میدهد؛ به این مفهوم، وصرف به این مفهوم، من عمیقاً یک شخص مذهبی هستم. من یک خداوندی که مخلوقش رامکافات و مجازات کنده تصور کرده نمیتوانم، یادارای یک نوع اراده باشد که از آن خودمآگاهی داریم. کسی که باید بعد از مرگ جسمانی دوباره زنده میشود از فهم من نیز خارج است، ونه من آن را آرزو دارم؛ چنین احساسات به خاطر ترسها یا خودپرستی مزخرف روحهای ضعیف هستند. برای من رمزابدیت زندگی کافیست، و آگاهی کمی درباره ساختمن حیرت آور واقعیت، یکجا باسیعی بی ریاتایک قسمت از دلیل یاعلت، که خودش را در طبیعت آشکار میسازد فهمید.

- تصور یک خداوند شخصی برای من بکلی بیگانه است و حتی ساده معلوم میشود.
- به نظر میرسد که اندیشه یک خداوند شخصی یک تصوریست وابسته به انسان شناسی، که آن راجدی گرفته نمیتوانم. همچنان یک اراده یا هدف خارج از حدود فعالیت انسانی را تصور کرده نمیتوانم. نظرات من به نظرات سپینوزا زنديک اند: یعنی تحسین و ستایش ارزیابی و عقیده بر سادگی منطقی نظمیست که مابا弗وتی و تهابه طورناقص در کرده میتوانیم. به عقیده من مابايدخود را بادانش ناقص خودقانع سازیم و ارزشها و فرایض اخلاقی را به حیث یک مسئله خالص انسانی بدانیم و معامله کنیم - از همه مهمتر مسائل انسانی را.

- من عمیقاً یک مؤمن غیر مذهبی هستم ... این تاندازه یک قسم مذهب نواست.
- من به خداوند سپینوزا عقیده دارم که خود را در هم آهنگی منظم جهان هستی آشکار میسازد، نه به خداوندی که خود را با سرنوشت و اعمال انسانها دخیل سازد.
- من به فنانا پذیری فرد عقیده ندارم، و اخلاقیات رامنحصر امر بوط به انسانها میدانم که در عقب آن کدام مرجع مافوق انسانی وجود ندارد.

- چرا به من مینویسید «خداؤندبایدانگلیسها را جز ادهد»؟ من به هیچ یک آن ارتباط نزدیک ندارم. من تنها با خیلی تأسف میبینم که خداوندانین قدر زیاد از اطفالش را به خاطر حماقت‌های بیشمارشان جز امیددهد، که به خاطر آن تنها خودش مسئول قرار داده شده میتواند؛ به نظر من، تنها عدمش اوراع معاف کرده میتوانست.
- بکلی ممکن است که ماچیزهای بزرگتر از حضرت عیسی را نجام داده میتوانیم، زیرا آنچه دربارهٔ وی در انجیل نوشته شده است آرایش شاعرانه است.
- من یک خداوندی را که موجودات خلقتش را مکافات و مجازات کند، آن که منظورهایش مطابق منظورهای خود ماساخته میشوند - خلاصه، یک خداوندی که یک انعکاسی از ضعف اخلاقی انسان است تصور کرده نمیتوانم. نه من باور کرده میتوانم که فربعد از مرگ جسمانی اش زنده میماند، گرچه روحهای ضعیف چنین افکار را به خاطر ترس یا خود پرستی مضحک در خود میپرورانند.
- مهمترین جادوچه دانسانی عبارت از سعی برای رعایت اصول اخلاقی در کردار ما است. توازن باطنی ما و حتی موجودیت ما و بسته به آن است. تنها اخلاق در عالم مازیابی و بزرگی به زندگی داده میتواند. این را یک نیروی زندگی ساختن و آن را به آگاهی روشن آوردن شاید از بزرگترین وظیفه تعلیم و تربیه باشد. اساس اخلاقیات را باید به اسطوره وابسته ساخت نه هم به کدام مرجعی بسته شود مبادا شک دربارهٔ اسطوره یا درباره حقانیت مرجع اساس قضاوت و عمل درست را در مخاطره اندازد.
- یک خداوندی که مکافات و مجازات میدهد بایش صرف به دلیلی غیرقابل تصور است که اعمال یک انسان توسط ضرورت یا احتیاج بیرونی و درونی تعیین میشوند، پس او به نزد خداوندی بیش از یک شی بیجان به خاطر حرکاتش مسئول بوده نمیتواند. فلهذا علم متهم به تضعیف اخلاق شده است، اما اتهام غیر عادلانه است. سلوک اخلاقی یک شخص به طور مؤثر باید بر اساس دلسوی، تعلیم، و روابط و نیازمندیهای اجتماعی باشد؛ به اساس دینی

ضرورت ندارد. انسان واقعیک حالت بدی میداشت اگرتوسط ترس مجازات وامیدمکافات بعدازمرگ جلوگیری میشد. پس به آسانی درمیاییم که چراکلیساهاهمیشه باعلم جنگیده اندوطرفدارانش راذیت کرده اند.

- احساس مذهبی که توسط تجربه قابلیت درک منطقی درباره بهم وابستگی عمیق به وجودمی آید از احساس که معمولاً بنام مذهبی یادمیشود تفاوت دارد. این بیشتریک احساس هیبت در طرحی است که درجهان مادی آشکارمیشود. این هارابه سوی ساختن یک موجودبیه خداوند در تصور خود ماسوق نمیدهد. یک شخصیتی که از ماتقادها میکندویه مابه حیث افرادیک علاقه میگیرد. در این نه یک اراده ونه یک هدف، نه یک باید، وجوددارد، بلکه تنها موجود محض است. به همین دلیل، مردم از قبیل مالخلاق رایک موضوع خالص انسانی میدانند، اگرچه در حیطه انسانی بسیار زیاد هم است.

- من هرگز به طبیعت یک منظور یا یک هدف را نسبت نداده ام، یا هر چیزی که به حیث تشییه انسانی فهمیده شده میتوانست. آنچه من در طبیعت میبینم یک ساختمان باشکوه و مجلل است که ماصرف به طور بسیار ناقص درک کرده میتوانیم، و حتماً یک شخص متفسک را بالا حساس فروتنی مالامال میکند. این به طور اصلی یک احساس دینی است که با تصوف هیچ دخلی ندارد.

- من عقیده ندارم که یک انسان در اعمال روزمره اش باید توسط ترس از مجازات بعدازمرگ جلوگیری شود یا عمالی را تهاباید به خاطر مکافات بعدازمرگ انجام دهد. این معنی نمیدهد. رهنما بی مناسب در زندگی یک شخص باید این باشد تا اخلاقیات را مهم داند و رعایت دیگران را داشته باشد.

- تحقیق علمی مبنی بر آن دیشة میباشد که وقوع هر چیز به واسطه قوانین طبیعت تعیین میشود، فلهذا این در مورد کردار مردم نیز صدق میکند. به همین دلیل، یک محقق علمی به

سختی باورخواهد کرد که یک دعا، طورمثال، خواهش از یک ذات مافوق طبیعی، برحوادث نفوذ کرده نمیتواند.

- من تصوریک خداوند شخصی را کرده نمیتوانم که مستقیماً بر اعمال افراد نفوذ داشته باشد، یا مستقیماً در قضاوت مخلوقات که خودش خلق کرده جلوس داشته باشد. من این را تصور کرده نمیتوانم، با وجود این که علیت جبری، تایک حدی، توسط علم معاصر در شک گذاشته شده است. (مطلبیش از کوانتم میکانیک و نقض جبرگرایی بود.) مذهبی بودن من عبارت از یک تحسین متواضع از روحی نهایت عالیست که خود را اندکی آشکار میسازد که ما، با فهم ضعیف و ناپایدار خود، حقیقت رادر ک کرده میتوانیم. اخلاق دارای اهمیت برتر است - اما برای ما، نه برای خداوند.

- لطیف ترین احساس هیجان انگیزی که مقابله ای آن را داریم هیجان تصوفی یامیستیک است. در این تخم هر هنر و هر علم واقعی قرار دارد. به هر کسی که این احساس بیگانه است، کسی که دیگر قابلیت حیرت را ندارد و دریک حالت ترس بسرمیردیک انسان مرده است. تابدanim که آنچه برای مغایر قابل نفوذ است واقعاً وجود دارد و خودش را چون عالیترین خرد و تابناک ترین زیبایی آشکار میسازد، که تنها الشکال بر جسته آن برای قوای ذهنی مقابله فهم اند - این دانش، این احساس ... هسته مرکزی احساس یا عاطفه دینی واقعی است. فقط و فقط به این مفهوم، من خود را در جمله آدمان عمیقاً مذهبی محسوب میکنم.

- تصوریک خداوند شخصی یک تصور مربوط به طبیعت انسانی است که من آن راجدی گرفته نمیتوانم.

- هر قدر تکامل معنوی نوع انسان بیشتر پیشرفتی میشود، من بیشتر متعین میشوم که راه به سوی دینداری اصلی در ترس ارزندگی، و ترس از مرگ، و عقیده کورکورانه قرار ندار، بلکه در جدوجهد برای جستجوی دانش منطقی قرار دارد.

- من باور کرده نمیتوانم که خداوند باجهان هستی یا کیهان نرده بازی کند.
- من هیچ یک تصور خداوندر ابراساس ترس زندگی یا ترس مرگ یا لیمان کور پذیرفته نمیتوانم. من به شما ثابت کرده نمیتوانم که خداوند شخصی وجود ندارد، اما اگر من مجبور میبودم که راجع به او گپ زنم یک دروغگو میبودم.
- در دوره نوجوانی تکامل روحانی یامعنوی نوع انسان فانتزی یا وهم انسانی خداهارادر تصور خود انسان خلق نمود، گمان میشد که آنها باعمال اراده شان جهان پدیده ای را داره میکنند یا برآن نفوذ ندارند. انسان خواست تازه از یاتمایل این خدایان را باوسایل جادو و دعایه نفع خود تغییر دهد. تصور یا اندیشه خداوند را آموزش دینی کنونی یک تصعید یا تعالی تصور قدیم خداها است. کرکترشیه انسانی آن نشان داده میشود، به طور مثال، این که انسانهادر دعا هابه خداوند التماس میکنند و برای برآوردن آرزوهای شان درخواست میکنند.
- البته، هیچ کس انکار نخواهد کرد که اندیشه وجود یک خداوند شخصی قادر مطلق، عادل، و نفع رسان مطلق که قادر به تسلیت، کمک، و رهنمایی انسان میباشد؛ همچنان به خاطر سادگی آن به پسمان ترین ذهن قابل دسترسی است. اما، از طرف دیگر، ضعفهای قاطع به خود این اندیشه ضمیمه اند، که از آغاز تاریخ به طور دردناک احساس شده اند. یعنی، اگر این ذات قادر مطلق است، پس هراتفاق، به شمول هر عمل انسان، هر فکر انسان، و هر احساس و آرزوی انسان نیز کار اوست؛ چطور ممکن است تا انسانهار امشیل اعمال و افکارشان در پیشگاه چنین یک ذات متعال دانست؟ کاش اوتالی دردادن مکافات و مجازات، تاحدی در مرور دخود قضاؤت میکرد. این باخوبی وعدالتی که به او نسبت داده میشوند چطور یک جواب دارد؟
- منشاء اصلی اختلافات امروزی بین حوزه های دین و علم در این تصور یک خداوند شخصی قرار دارد. هدف و مرام علم عبارت از تأسیس نمودن قوانین عمومی است

که ارتباط دوجانبه اشیا و حوادث رادر زمان و مکان تعیین می‌کنند. برای این قوانین یاقواعد طبیعت، به طور مطلق تصدیق عمومی لازمی است- به ثبوت نرسیده است. اصلاً این یک برنامه است، واعتقاد بر امکانیت انجام دادن آن اصلاح‌تهابمنی برموقفیتهای قسمی است. اما هیچ کسی یافت شده نمی‌توانست که از این موقفیتهای قسمی انکار و آنهار ابه خود فربیی انسان نسبت دهد. این حقیقت که براساس چنین قوانین ماسلوك جسمانی پدیده هارادر حوزه های معین با بسیار دقت و اطمینان کامل پیش‌بینی کرده می‌توانیم عمیقاً در شعور انسان نوین جاییگیرد، ولو که شاید بسیار کم از محتوای آن قوانین رادر ک کرده باشد. او صرف به تفکر یاتا مل ضرورت دارد که مسیرهای سیاره ای در داخل نظام شمسی شاید پیش از پیش براساس یک تعداد محدود قوانین ساده، بسیار دقیق‌انه محاسبه شود. با یک طریق مشابه، ولی نه باعین دقت، ممکن است تاطرز کاریک موتوربرقی، یک سیستم یاموتور انتقال نیرو، با یک دستگاه بی سیم را پیش از پیش محاسبه نمود، حتی وقتی که با یک انکشاف نو معامله می‌کنیم.

- هرگاه شماره عواملی که در یک مغلق پدیده ای نقش بازی می‌کنند خیلی بزرگ باشد، طریقه علمی در بسیاری واقعات مؤفق نیست. در مرور آب و هوافکر شود که پیش گویی آن حتی برای یک چندرزو ز پیش ناممکن است. با وجود این جای شک نیست که مابایک ارتباط سببی یا علیت مواده هستیم که اجزای سببی آن اصلاح‌برای مامعلوم اند. حوادث در این ساحه به خاطر نقش عوامل متعدد از پیشگویی دقیق ماخراج اند، نه به خاطر کدام بی نظمی در طبیعت.

- هر چند مادر حصول قواعد چیزهای زنده خیلی کم نفوذ کرده ایم، اما باز هم نفوذ مابه قدر کافیست تا قاعدة نیازمندی ثابت یامعین رادر ک کنیم. یکی باید تنها در باره نظم مرتب یا سیستماتیک در اثیت، و در باره تاثیر ز هریات، چون الکهول، در باره سلوک موجودات

عضوی فکر کرد. آنچه که هنوز اینجا فاقد است عبارت از در ک ارتباطات درباره عمومیت یا کلیت عمیق است، نه یک دانش درباره ظلم به خودی خود.

- هر قدر یک شخص با نظم مرتب درباره همه حوادث آشنایی شود به همان اندازه عقیده اش راسختر می شود که در پهلوی این نظم مرتب جایی برای علل از نوع متفاوت باقی نمیماند. برایش نه قانون انسانی نه قانون خدایی به حیث یک علت مستقل حوادث طبیعی وجود خواهد داشت. یقیناً، عقیده درباره مداخله یک خداوند شخصی در حوادث طبیعی هرگز توسط علم، به مفهوم واقعی، رد شده نمیتواند، چون این عقیده همیشه در آن حوزه ها پنهان برده میتواند که دانش علمی تا حال قادر نبوده است تادر آن قدم گذارد.

- امامت اقادمی شو姆 که چنین سلوک به نزد نمایندگان دین نه تنها ناشایسته بلکه مهلك نیز خواهد بود. زیرا یک عقیده که بتواند خود رانه در روشی واضح بلکه تهادر تاریکی حفظ کند، به ناچار تاثیرش را بر نوع انسان، با ضرری حساب در برآبر پیشرفت انسانی از دست خواهد داد. آموزگاران دینی، در تقلاهای شان برای خوبی اخلاقی باید از عقیده خداوند شخصی بگذرند، یعنی آن منشاء خوف و امید رارها کنند که در گذشته قدرت خیلی بزرگ رادر دست کشیشان قرارداده بود. آنها باید خود را در دسترس آن قوه ها قرار دهند که قابل پرورش نیکوکاری، راستی، و مقبولیت در خود پیشریت باشند. یقیناً، این یک وظیفه مشکلتولی فوق العاده شایسته تراست.

- پس من به این تصویریک خداوند شیوه انسان که دارای قوه های مداخله در این قوانین طبیعی باشد باور کرده نمیتوانم. طوری که قبل اگر تم، مقبولترین و عمیقترین هیجان دینی که ماتجری به کرده میتوانیم عبارت از احساس رمزی است. و این حس رمزیت قدرت علم راستین است.

- سبک تصوف یارمی زمان ما، که خاصتاً خود را در رشد متدال به اصطلاح عرفان و روحانیت نشان میدهد، به نظر من یک علامه ضعف و مغشوشت است. چون تجارت

داخلی ماشامل تکثیر و ترکیباتی از اثرات حسی اند، تصوریک روح بدون جسم به نظر من پوچ وی معنی است.

- من مکرراً گفته ام که به نظر من اندیشه یک خداوند شخصی یک اندیشه طفلانه است. شاید من را یک اگنوستیک بنامید، اما من در روحیه جنگی ملحد حرفة ای که شورو شوتش بیشتر به خاطریک عمل در دنارک رهایی از زنجیرهای تلقینات دینی ایام طفولیت است شریک نیستم. من یک برخوردم تواضع را در برابر ضعف فهم عقلانی مادریاره طبیعت وجود خود را متعجب میدهم.

- زیرا علم تنها ثابت کرده میتواند آنچه (است)، امانه که چه (باید بود)، و خارج از حوزه آن قضاوت های ارزش از همه انواع چیزهای ضروری باقی میمانند. دین، از طرف دیگر، تنها با ارزیابیهای فکر و عمل انسان معامله میکند: نمیتواند به طور موجه درباره حقایق و روابط بین حقایق صحبت کند.

- نظریه چنین هم آهنگی در کیهان که من با ذهن انسانی محدود خود میتوانم بشناسم، باز هم مردمی وجود دارند که میگویند خداوند وجود ندارد. اما آنچه واقع‌آمرام تأثیر می‌سازد این است که آنها از من به خاطر طرفداری چنین نظریات نقل قول میکنند.

- (جواب تاریخی ۲ جولای ۱۹۴۵ آینشتاین به گای اچ رینر) - من نامه دهم ماه جون شماراگرفتم. من در عمر خود هرگز یک کشیش یوسوعیون یا الجمن عیسی گپ نزد هم ام و من از گستاخی چنین دروغ بستن درباره من متغیر شدم. از نقطه نظریک کشیش یوسوعیون، البته من یک ملحد هستم و همیشه بوده ام. استدلال متقابل شما به نظر من بسیار صحیح و از این بهتر فرمول بندی شده نمیتوانست. این همیشه گمراه کننده است تا تصورهای تشییه انسانی را در معامله با چیزهای خارج از حیطه انسان به کار برد - تشییه های طفلانه اند. ماباید با تواضع هم آهنگی مقبول ساختمان این جهان را تحسین و تمجید کنیم تا آنجا که ما آن را در ک کرده میتوانیم. و فقط همین قدر.

- من مقاعد هستم که بعضی فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و تمرینات سازمانهای کاتولیک به حیث کل برای اجتماع، اینجاو هر جامض رحتی خط ناک هستند. من در این جاتها جنگ علیه جلوگیری آبستنی دریک زمانی یادآوری میکنم که کثرت نفوس در کشورهای مختلف یک تهدید جدی برای صحت مردم و یک مانعه و خیم در برابر هر کوشش برای سازمان دادن صلح در این سیاره گردیده است.

- زندگی آینشتاین یک زندگی دعاوی عبادت نبود. باز هم او بایک ایمان عمیق زندگی کرد - یک ایمان بدون اساس عقلانی - که قوانین طبیعت وجود دارند تا کشف شوند. پیش از تمامی عمرش این بود تا آنها کشف کند. واقعیت گرایی و خوبی بینی او بالین گفته اش روش میشوند: «خداؤندزیر ک است، اما بدخواه و کیته جو نیست» وقتی که ازوی پرسیده شد که مقصدش از آن چیست، وی جواب داد: «طبیعت را زش رامخفي میکنده دلیل مناعت یاغرور ذاتی اش، امانه باوسایل نیرنگ و حیله.»

- بهر حال، خداوند آینشتاین چون خداوند بسیاری مردمان دیگر نبود. وقتی که او درباره دین نوشت، چنانچه همیشه در وسط واخر عمرش این کار را میکرد، او تمایل به پذیرش عقیده رید کوین ایس داشت که «كلمات آنچه شمامیخواهید تامعنی دهنده معنی میدهند»، و ملبس ساختن بنام های مختلف آنچه به نزدیکی تر فنا پذیران عادی - و به نزد بسیاری یهودان - چون یک شکل دیگر از آگنوستیسیزم ساده (اعتقاد بر پی نبردن به وجود خداوند) معلوم میشد. در سال ۱۹۲۹ وی در جواب یک استفسار تلفونی توسط راهب گولدشتاین از نیویارک گفت، «اویه خداوند سپیتو زا که خود را در هم‌آهنگی تمامی موجودات آشکار می‌سازد عقیده دارد، نه به خداوندی که در تقدیر و اعمال انسان کاری داشته باشد.» و ادعای میشود که چند سال بعد، از طرف بن گورین پرسیده شد که آیا به خداوند عقیده دارد، «حتی اوبافورمول بزرگش در باره انرژی و کتله، موافقت نمود که در عقب انرژی باید یک چیزی وجود داشته باشد.» بدون شک. اما از اکثر نوشه های آینشتاین بر می‌آید که وی

اعتقادبریک خداوندحتی بیشتر لمس ناپذیر و غیر شخصی داشت نسبت به یک ماشینکار سماوی، گردنده جهان که دارای اختیار مطلق و دست ماهر باشد. در عوض، خداوند آینشتاین چون خودجهان فریکی به نظرمی آید، با ساختمان بینهایت حیرت انگیز آن که به سطح اتمیک بازیابی یک ساعت مچی، و به سطح ستاره‌ای باعزمت یک سایکلوترون بزرگ و حجمی کارمیکند. این کافی باورمیشد. این زودتر نمو کرد و عمیق ریشه گرفت. تنهای بعدتر باغونوان دین کیهانی تجلیل یافت، یک اصطلاح که به نظرات یک کسی احترام باور کردنی بخشید که به حیات بعدازمرگ عقیده نداشت و احساس میکرد که پاداش تقدار حیات زمینی نتیجه علت و معلول است نه پاداش آسمانی. پس خداوند آینشتاین عبارت از یک سیستم منظم تابع قوانینی بود که توسط آنها بی کشف شده میتوانست که برای جستجوی آنها دارای شجاعت، تخیل، وایستادگی بودند. این به سابقه که او بعدازدوازده سالگی زودتر به تغییر ذهنی آغاز نمود وابسته بود. در متابقی عمرش هر چیز دیگر بالنسبه تقریباً جزئی به نظر میرسید.

- هر روز صدمتر به به خودم تذکار میکنم که زندگی درونی و بیرونی من به رنجهای انسانهای دیگر، چه زنده یامده، وابسته اند، و من باید بکوشم تابه اندازه که دریافت کرده ام و هنوز دریافت میکنم ادا کنم. «آینشتاین»

يهودسر گردان و ظهور دوباره حضرت عيسى

از مارتين گاردنر

«زیرا پسر آدمیزاد (مسيح) در جلال پدرش (أتعالی) خواهد آمد، باملا یکش، و سپس هر کس را مطابق کارهایش پاداش خواهد داد. هر آینه من به شمامیگویم. بعضی از شما که اینجا استاده ایدنیقه مرگ رانخواهید چشید تا که آنها آمدن پسر آدمیزاد را به سلطنتش ببینند.» - انجیل متی ۱۶: ۲۷، ۲۸

اظهاریه فوق حضرت عیسی که در انجیل متی آمده است و همچنان در انجیل مارک ولوک تکرار شده است، یکی از پر در دسرترین نقل قولهای انجیل برای بنیادگری ایان آن میباشد.

شاید حضرت عیسی آن جملات رانگفته باشد، ولی همه محققین به این توافق دارند که مسیحیان قرن اول به انتظار آمدن دوم در زندگی خودشان بودند. تا که در سال ۱۹۳۳ فرقه بنام معتقدین ظهور دوم عیسی مسیح به این پیشگوئی یک تعبیر عقلاتی زیر کانه دادند. به عقیده آنها یک ریزش تماشایی شهاب ثاقب در سال ۱۸۳۳ که افتیدن ستارگان بود، و تاریک شدن اسرار آمیز آفتاب و مهتاب در آمریکا در سال ۱۸۷۰، اینها رویدادهای آسمانی بودند که به قول حضرت عیسی یک نسل آینده برای ظهور دوباره اش شاهد آن خواهند بود.

به صدها فرقه های ظهور گرا از زمان حضرت مسیح تا حال، همگی پیش گویی های اورادر باره برگشتیش به نسل خودشان عطف کرده اند. هیجان مکافه ای یا الهمایی بانزدیک شدن سال ۱۰۰۰ موج گرفت. هیجان مشابه اکنون بارسیدن سال ۲۰۰۰

درحالت اوج گرفتن است. توقع آمدن دوم منحصر به فرقه های ظهور گرانیست. بنیادگرایان در طبقه اصلی پروتستان‌های طور فزاینده بر ظهور قریب الوقوع مسیح تاکیدارند. بیلی گراهام با پیشنهاد یا تعمید دهنده، به طور مثال، مکرراً از نزدیک شدن نبردهای خیر و شر در روز قیامت و ظهور ضد مسیح یادگال هوشدار میدهد. وی بر ادعای انجیل تاکید می‌کند که آمدن دوم بعد از رسیدن تبلیغ انجیل به همه ملل به وقوع خواهد پیوست. بر حسب اصرار گراهام، این تازمان به وجود آمدن رادیو و تلویژن عملی شده نمی‌توانست.

جزیری فال ول واعظ آنقدر مقاعداست که به زودی از خوشی به وجود خواهد آمد - به هواخواه پرید تا عودت حضرت مسیح را زیارت کند - طوری که یکبار گفت او برای تدبیش برنامه ندارد. بنابر قول آستین مایلس که پات رابرتسن جدی در نظرداشت تاظهور حضرت مسیح در آسمان‌های ارادت‌تلویژن اعلان نماید! امروز نغاره چی صدابران گنگیز بر جسته محلی برای یک ظهور دوباره عنقریب مسیح هال لیندزی می‌باشد. به ملیونها کتابهایش در مورد این موضوع به فروش رسانده شده اند. برای دوهزار سال گذشته افراد و گروه های اخباری آمدن دوباره مسیح تاریخهای تعیین می‌کنند. وقتی که مسیح ظاهر شده نتواند، بسیاری اوقات ناکامی کلی دانسته نمی‌شود. در عوض آن راغطی در محاسبه هادانسته و تاریخهای نوعی تعیین کرده می‌شوند.

در قرون وسطی چندین افسانه شگفت انگیزیه وجود آمد تادرستی پیش گوییهای مسیح را حفظ کند. بعضی مبنی بر رویداد جان ۲۱ بود. وقتی که مسیح به پیتر گفت «مرادنیال کنید،» پیتر ملتقت شد که جان به عقب اوروان است و پرسید، «خدایم، این آدم باید چه کند؟» جواب مبهم و معماهی مسیح این بود، «اگر من بخواهم که وی تا آمدن من منتظر باشد، آن به توجه؟»

به ما گفته میشود که این به یک شایعه منجر گردید که جان نخواهد مرد. هرچند، نویسنده انجیل چهارم علاوه میکند: «ولی مسیح به وی نگفت، وی نخواهد مرد؛ اما اگر بخواهم او تا آمدن من منتظر باشد، آن به شماچه ارتباط دارد؟» عالمان دینی در قرون وسطی فکرمیکردن که شاید جان نمرد باشد. او شاید یاد رروی زمین به حالت آواره و سرگردان بوده، یا شاید احوال جسمانی آسمان صعود کرده باشد. یک افسانه معروف تراین بود که وی در یک حالت نیمه جان دفن شده بود، قلبش به طور ضعیف ضربان دارد، تا آمدن مسیح در یک قبر نامعلوم باقی میماند.

این شایعات درباره جان هنگامیکه یک افسانه قویتر به تدریج شکل میگرفت به سرعت ناپدید گردید شاید مقصدمیسیح از این گفته اش که او میتوانست از کسی بخواهد تامتعطل باشد اشاره به جان نبود، بلکه کسی دیگری بوده باشد. همچنان این اظهاراتی را توضیح میگرد که در کتیبه هانقل قول شده بود. یک کسی که در ایام مسیح زنده بود در کتب انجیل نامش برده نشده است، به یک نوعی رجیم شده بود تا برای قرنها تاروز قیامت زنده باقی ماند، در روی زمین سرگردان و در آرزوی مرگ باشد.

آیا این یهودسر گردان کی بود؟ بعضی میگفت که این مالکوس بود، کسی که گوشش را پیتربریده بود. به نظر دیگران این شاید آن دزلجوجی بوده باشد که در کنار مسیح به صلیب کشیده شد. شاید که پایلیت، یا یکی از نوکران وی بوده باشد. حسب تعبیر بر جسته یهودسر گردان به حیث یک دو کاندار شاخته میشود - بانام گوناگون - حضرت مسیح را زدم دروازه اش در زیر روزن صلیبی که او حمل میگرد تلویت و میرفت مراقبت میکرد. میدید که مسیح چقدر آهسته و به طور در دنا ک راه میرفت، آن مرد حضرت مسیح را بر پشت زد، تا اورابه تیز رفتن و ادار سازد. مسیح پاسخ داد که «من میروم، اما تو انتظار خواهی کشید تا که من بر گردم.»

جزای دوکاندار به خاطر خشونتش این است تادرروی زمین آواره و درآزوی مرگ باشدوی به آن قادر نمیشود. افسانه که در قرن سیزده باراول در انگلستان قبل از این که درسراسیور و پ به سرعت پخش شود ثبت شده است. این در اوایل قرن هفده وقتی به اوج خود رسید که در جرمی یک رساله درباره یک کفش دوزیه دبنام اهازیواریس ظاهر گردید که ادعای مکردوی همان آواره است. رساله که در جرمی یک به تعداد بیشماری درباره چاپ و به زبانهای دیگر ترجمه گردید. نتیجه اش یک دیوانگی بود که با سواسته امروزی بالجسم پرنده ناشناخته، آدمهای بر فی رشت، والویس پرسی قابل مقایسه میباشد. در دوران بعدی تعداد کثیر اشخاص در شهر هادرسرا انگلستان و پوروب مدعی بودند که یهود آواره میباشند. در آمریکا در سال ۱۸۶۸ یک یهودسر گردان در شهر سالت لیک، منزل فرقه ظهور گرای مورمون ظاهر گردید. اکنون ناممکن است تادر حالات انفرادی فیصله نمود که آیا بینها شایعات، شوخیهای فربینده توسط دغل بازان بودند، یا حالات خود فریبی بیماران روانی.

یهودسر گردان یک موضوع دلخواه برای صدھا شعار، ناولها، و نمایش نامه ها، بالخصوص در جرمی گردیده بود که توسعه چنین آثار تا مروز در آنجاد وام دارد. مشکل نیست تافهمید که مخالفین نژاد سامی و اسرائیل در جرمی و دیگر جاهای پنه دوزراچون نماینده اسرائیل میدیدند، که مردم آن از طرف خداوند به خاطر رد کردن پرسش به حیث مسیحی شان محکوم شده اند.

شیلی شاعر مشهور انگلیس، در اشعار طولانی خود بنام «یهود آواره» در یک قطعه یهود آواره سعی دوامدارش برای کشن خودش شرح میدهد. او بیهوده سعی میکند تا خود را غرق کند. اورد داخل یک دهنۀ کوه ایتنامیجه جهایی که برای ده ماه از گرمای شدید عذاب میکشد تا که توسط آتش فشان به بیرون پرتا ب میشود. آتش سوزی های جنگل

نمیتواند اورالازین ببرد. او کوشش میکند تا در جنگها کشته شود، اما تیرها، نیزه ها، گرزها، شمشیرها، مرمیها، مینها، و فیلهای لگدمال بالایش هیچ تاثیر ندارند.

«یهودآواره و ظهور دوباره مسیح» حق طبع و نشر ۱۹۹۷ توسط مارتین گاردنر.

دین در جهان معاصر

(هری المر بارنس ۱۸۸۹-۱۹۶۸)

به عقیده بسیاری عالمان که در آینده به دین ضرورتی نخواهد بود و علم همه بصیرت و نظرات عمدۀ برای بهبود زندگی انسان را تهیه خواهد نمود. شاید این درست باشد، اما به عقیده نویسنده یک دین اجتماعی دنیوی یا غیر روحانی چون انسان گرایی مبنی بر عقاید آزادی اسوسیالیزم مسیحی پیش‌رفته شاید در آینده درسازماندهی احساس گروپی برای حمایت از اهداف شایسته و عادلانه دارای ارزش بزرگ باشد. احتمال دارد که احساسات انسان وهم ادراک وی حتماً در خدمت کنترول اجتماعی مورداستفاده قرار گیرد، و دین در این وظیفه نسبت به علم بیشتر و فرق داده می‌شود. اصل‌آدین دنیوی نوسعی نخواهد داشت زید تام علومات و رهنمایی اساسی برای تحقق دادن خوشی انسان را تهیه کند، بلکه این دانش را اعلم و زیبا شناسی عصر استنتاج خواهد کرد. به طور مثال دین نو در مورد بخوردن مناسب در برابر شراب، یا عامله با روابط جنسی از متخصصین مربوط مشوره خواهد گرفت. کتابهای چون (علم و سلوک خوب) اثر پارشلی و کتاب (جهان، هنرها و هنرمندان) اثر ایدمان، اقلابه حیث منادیان کتب عهدقدیم و جدید دین نو پنداشته خواهند شد. مانند در از قید تا کید همیشگی مذهبیون در بارهٔ تضادیین عقل و کرکت‌رها خواهیم ساخت.

از آنجاکه هیچ یک وجه مشترک بین فلسفه ماوراء طبیعی قدیم و دین دنیوی نو وجود ندارد، پیشنهاده شده است که ماصطلاح دین را به کار نبریم، در عوض دین دنیوی را به نام اخلاق اجتماعی، بشردوستی یا یک چیزی از این قبیل یاد کنیم - کوئتی آگست

(فیلسوف فرانسوی ۱۷۹۸-۱۸۵۷)، آن رابنام «مثبت گرایی یافلسفه عملی و مثبت» یادنمود.

هیچ شخص معقول ادعانخواهد کرد که علم طبیعی و اجتماعی، همکاریک دین دنیوی، قادرخواهد بود تا به همه نامالیمات و ناخوشیهای انسانی خاتمه دهد. ذات‌آن‌اخوشیهای زیاددر طبیعت انسان و روابط اجتماعی اش وجوددارند. بازهم، ماقلاً گفته میتوانیم که در رژیم دنیوی نومال‌از خطرات و شرارت‌های خیالی نه خواهیم ترسید. مادیگر از استفاده ممکنه همه وسائل دنیوی موجود در خلاصی خود از تهدیدات واقعی صحی و خوشی ناتوان خواهیم بود. منابع مصایب و بدختیهای که باقی میمانند تنها آن‌های خواهند بود که غیرقابل حل و ریشه کن نشدنی اند.

دین باید چه چیز را و اگذار دتا موردا حترام و اعتماد قرار گیرد

اگر مادر مورده‌چگونگی اشکال دین آینده بسیار جزمی یامطمئن بوده نمیتوانیم، اقلادرباره آن چیزهای که هر دین موفق و معقول در آینده باید و اگذار مticen بوده میتوانیم تاموردا حترام و دلچسپی آن‌های واقع گردد که واقعاً از حیث عقلانی، در قرن بیستم زندگی میکنند. اگر تجدد گرایی در پی نجات دین باشد، باید از معتقدات موجوده اش که با کشفیات علمی و تحقیقات دانشمندانه وفق نمیکنند بگذرند. در صورت سازش و تزلزل، تجدد گرایی بسیاری از طرفداران هوشیار و مهمن خود را از دست خواهند داد؛ زیرا آن‌هایی که نیروهای اصلی آن را تشکیل میدهند از کلیساها خارج خواهند شد تا آزادی و ثبات فکری خود را در جای دیگر جستجو کنند. این برای تجدد گرایی بی فایده است تا یک کشتی را که در حال غرق شدن است ترک و به کشتی غرق شدنی دیگری پناه ببرد. دین باید از سعی بیهوده خود برای وفق دادن مقولات و عقاید که نه با داشت نوبکلی متفاوت بگزارد. بلکه،

بازسازی اش باید براساس حقایق گیتی، جهان هستی، و انسان طوری که ما اکنون آنها را میدانیم صورت گیرد، و بعد فصله نمود تا کدام مقاهم و رسوم دینی معتبر در هم‌آهنگی با دانش و دورنمای نوین از کار در آورده شده میتواند. یک مثال مناسبتر سعی بیهوده دفاع از تجدد گرایی محافظه کار این بوده است تا شراب نورادر بوتل های کهنه به زور داخل نمود. درباره ماهیت و وسعت عقاید و روش های غیرقابل دفاع موردمحایت بنیاد گرایان و نو گرایان مذهبی بحث کافی به عمل آمده است که لزومی به تکرار ندارد. مالاژ اشتباہات عقلانی و فرهنگی که یک نقش عمده را در دین قدیم و فلسفه های دینی نموده اندولی باشد اکنون ترک کرده شوند ذیل ایاد آوری میکنیم: (۱) اصرار برای قان جزمه درباره وجود خداوند؛ (۲) هر دلچسپی عمده در سوال راجع به خداوند؛ (۳) تعلیم یا عقیده الوهیت، خطانا پذیری، یا همیت دینی بی مانند حضرت عیسی؛ (۴) مجدویت توسط اندیشه هادر باره نامحدود و مطلق؛ (۵) حمایت از فلسفه مافق و ایدیالستی، که سعی بر تاسیس حقایق و ارزشها مستقل از زمان و مکان، همچنان درباره عوامل و اوضاع انسانی دارد؛ (۶) همه فرضیات یک جهان فوق طبیعی، که به حالات طبیعی انسان بیگانه و باشیوه های علمی و دانش دنیوی غیرقابل فهم اند؛ (۷) وسوسه شخصیت دادن خاصتاً به جهان گیتی و خداوند، با جوداینکه ما شاید همیت عالی یک ملاحظه دنیوی شخصیت انسانی و انکشاف آن را تصدیق کنیم؛ و بالآخره، (۸) فسیل یا بقا یای علم الهیات، چون تصویرات درباره روح، فنا پذیری، گناه، جهان روحی، دعا، و احساس تقدس و تبرک.

بعضی از این پیشنهادات که در پرتو دانش امروزی چه باید و گذاشت بسیار اساسی مهدویت را موربد بحث قرار میدهند. یک سوال اصلی این است که آیا یک عقیده برخداوند و اعقاب برای انسان یا یک دین ضروریست. عقیده برخداوند در گذشته بسیار اساسی پنداشته شده است: (۱) زیرا باور میشد که خداوند برای حفاظت مالاژ قدر تهای فوق طبیعی و خطرات اساسی است؛ (۲) زیرا تنهای توفیق وی میتوانست تامارال زدوزخ نجات دهد؛ و (۳) به خاطرا حساس

وابستگی برپرآسمانی. هیچ کدام ازین سه دلایل به نظرساینسدان اعتباری نخواهدداشت. حتی اعتقادداوم برخداوندیه حیث اساس مصنوئیت و حفاظت ازطرف روانشناسان نشان داده شده است که نتیجه تجسم نامیمون مازتصورپدری وسمبولیزم در تعبیر مازعالم کیهانی میباشد. بیشتر و بیشتر، مردم قادرمیشوند تابدون از حس حمایت خدایی بامصنوئیت و آرامش کامل به سربرند.

مردمی که خود را باسته به خداوند احساس میکنند چون که به آنها یادداه شده تامصنوئیت رادر حفاظت او تعالی بجویند. بنابر اصطلاح علمی واتسن، این یک «واکنش مشروط» است نه یک ضرورت ذاتی. شکی نیست که انسان با مواجه شدن به تهدید واقعی میتواند به طور مؤلفه ایقان بدون داشتن یک رهنما یامددگار کیهانی معامله کند. او هرچه زودتر به این آزادی نایل شود بیشتر به طور یقینی و آنی قادر خواهد بود تا مشکلات دنیوی اش به یک شیوه معقول، مستقیم و منطقی برخورد کند.

مشوشیت عقلانی که محصول طرز تلقی خداشناسی است اصلاً از معرفی یک عنصر مطلقانه معلوم در معامله با سوال زندگی خوب ناشی میشود. به طور مثال، بعضی سازشکاران، در جمله آنها پروفیسر ماتر، معتقد است که هدف اصلی دین این است تاعلا قمندی و وفاداری به امر زندگی خوب را ترویج دهد. اما آنها فراتر میروند تا مشخص سازند که به نظر آنها زندگی خوب از نقطه نظر مصالح و فعالیتهای شخص در این دنیا نیست، بلکه آن زندگی که «موجب خوشی فرمان روای جهان کائنات» است.

ما بچنین یک مناقشه در مورد پیشنهادات عملی برای ماهیت و نیل به زندگی خوب مطلق آنها مشوشیت مواجه میشویم. مادامی که موضوع را از نقطه نظر طبیعت انسان و نیازمندیهای اجتماعی اش مورد مطالعه قرار میدهیم، ما مسئله بهترین زندگی برای انسان را تاییک اندازه به طور دقیق و منطقی بازرسی کرده میتوانیم. ماتاییک اندازه زیاد درباره طبیعت و مؤسسات اجتماعی انسان در زمان حاضر میدانیم، و مازین هم بیشتر به سوی

کشف این ساحه روان هستیم. به عبارت دیگر، مابه سوی قابلیت واقعی برای پیدا کردن یا حل یک فلسفه معتبر و نامتناقض یامنطقی زندگی انسان باصطلاحات دقیقاً دنیوی سریعاً در حال پیشرفت هستیم. به هر صورت، یکباره ماتصور رضامندی فرماندار جهان کیهانی رادرذهن خود مجسم میکنیم، مادر آشتفتگی یاهرج و مرج دوامدار پرتاب میشویم، و همگی جستجو برای زندگی خوب اگرفلج نشود، واقعه مغشوش میشود. هیچ کس به طور یقینی گفته نمیتواند که یک فرماندار جهان وجود دارد، حتی اگر مابخواهیم تصدیق کنیم که چنین یک ذات یاقوه وجود دارد، متوجه این حقیقت که به وسیله آن هویت یاخوسته هایش راثابت کرده بتوانیم وجود ندارد. لهذا، وضع کردن چنین یک تصویر منطقی و قناعت بخش زندگی رافور آزین میبرد. باز هم، اگر کسی به خوشی فرماندار جهان علاقه دارد، این منطقی معلوم میشود که بگوییم ما این کار را به احتمال اغلب به خاطر تأمین کاملترین تجسم و ابراز کردن ظرفیت‌های ذاتی خود انجام میدهیم. آنهایی که به یک فرماندار جهان معتقد‌اند باید اعتراف کنند، اگر آنها منطقی اند، که مشخصات انسان را خداوند براش داده است. بنابر آن، یقینی ترین طریق خوشنودی فرماندار جهان در بکار بردن افزار و لوازمی قرار خواهد داشت که وی به انسان اعطای کرده است. واقعه، چنین مینماید که طریق محتمل دیگری که شایدیک شخص به وسیله آن امید بdest آوردن تصویب یاموافقت خداوند عالم را داشته باشد و جو ندارد.

خاصتاً، تمایل شریر و اسفناک بسیاری تجدد گرایان مذهبی، در پر تور و اشناسی عصری این است تا تصویر خداوند را به حیث پدر انسان و نژاد بشری نگاه دارند و اورا بر حسب سمبولیزم و شبیه والدین مجسم سازند. اطفال در تطابق دادن خودشان باوضع مقام والدین زمینی به قدر کافی مشکل دارند. بارز حمت آنها را به شکل حتی سمبولیزم شوم و مشکلت مقام پدری آسمانی هنوز سنگینتر ساختن فن آموزش کودک و روانشناسی ناقص میباشد و اکثر آنکه

شخصیت را خراب ساخته است. علاوه‌تاً، این واکنشهای یک شخص رادرساحه دین به یک سطح بچگانه نگاه می‌کند. اگر کلیشه‌ها، شیوه سازی و سمبولیزم ماکود کانه باشند، تفکر مادرچنین ساحت نیز باید اساساً کودکانه باقی بماند. پس، این قسم نمادسازی یاسبیولی ساختن خداوند مشکلات غیرعادی و آسیب روانی رادر صورت رهایی ازاوهام یا آشفتگی خلق می‌کند، چنانچه امروز زروره‌تر شخص تعلیمیافه احتمال دارد. وقتی که عقایدینی بی اساس و خوی طفلانه ارتدکسی در مکتب یا کالج، یا به واسطه مطالعه تضییف می‌شوند، کسی که به واکنش دربرابر خداوند دین بر حسب سمبولیزم والدین عادی بوده است شدیداً ازیماری روانی شبیه دلتگی رنج می‌پیرد. اندوه روانی موربد بحث در نوسازی عقایدینی به طور غیر ضروری افزایش می‌آید. به این ارتباط دلچسپ است تا به خاطر آورد که نظریه تحقیقات داکتریتس ۹۸ در صد کشیشها و شاگردان علوم الهیات احساس می‌کردد که خداوندر امیتوان به بهترین طریق بر حسب یک پدر زمینی عالی مجسم و به حیث یک پدرواقعی نگریست. ماکس ایستمن در تعریف دین می‌گوید:

« از نظر من دین عبارت از یک عقیده بوجود دیک چیز، بعلاوه از مردم دیگر، در جهان عینی می‌باشد، که شمامیتوانید احساسات محبت و نیایش خود را به آن متوجه سازید، و بادوست داشتن این یک چیز کمک خواهد شد. اگر این تعریف قابل قبول است، من حاضرم تا ز پیشنهادی که دین مانع پیشرفت است دفاع کنم. تصوری که همه مالطفال خداوند هستیم و باید خداوند را باتمام نیروی خود دوست بداریم آنقدر دوستی که به دوست داشتن همسایه خود بربگردیم. »

اگراز دست دادن یک عقیده برای قان جزئی در باره طبیعت موجودیت خداوند خطر بزرگ نیست، آیا خطر احتمالی در باره ریشه کن کردن دین مافوق طبیعی چطور؟ تاریخ نشان میدهد که اعتراض بزرگ در هر عصر در بر ابر پیشرفت تور فکری عبارت از پیش گویی دلتنگ کننده بوده است که هرج و مرچ اجتماعی در قبال خواهد داشت. در آخر قرن

شانزده یکی ازدانشمندان فرانسوی بنام جان بودین، فکر میکرد که اگر ماعقیده برجادوگری را زدست دهیم جامعه سقوط خواهد کرد. ولی ساحره هادر گذشته اندوبشریت بازیین رفتن آنها به طور ثابت ادامه دارد. کنترول هامبینی برداش و ایقان علمی خلق کرده میشوند تا جای آنهایی را که براساس ترس از نامعلوم اندیگیرند. مادیگر به دستور و بخشش نامه پاب ضرورت نداریم تایک کسی را به اجتناب از بیماریهای ساری و گیاهای زهردار و ادارد. هیچ دلیلی وجود ندارد تا برآور نمود که کنترول اجتماعی براساس دانش علمی برای نفوذ هرجنبه سلوک انسانی صورت گرفته نمیتواند. یک دین دنیوی شاید این نوع رهنمایی را خوب تقویه کند. حقیقتاً، خطر واقعی این است که رهنمایی دنیوی نوین به سرعت عرضه نخواهد شد تا جانشین فلسفه روبه زوال ماوراء طبیعت گردد. دلایل نزول اخیر الذکر کاملاً ماسووال حملات متفرق عالمان فردی دلیر؛ اصلًاً، بنابر وقوع تمدن دنیوی و میخانیکی معاصر میباشد. ماباید یا آماده یک عصری باشیم که توسط علم یازبیاشناسی رهنمایی شود یا به انتظار یک دوره بدون رهنمایی مثبت و کنترول اجتماعی باشیم، که در حقیقت هرج و مر ج خواهد بود.

انسان تنها به شرطی زندگی کرده میتواند که قابل توسعه علم به هر شعبه دانش باشد و علم را به هرسطح جامعه نفوذ دهد. تاچه اندازه یک دین نو در این پروسه کمک کرده میتواند تنهای ازمان خواهد گفت. در عین حال هر عالم معقول همکاری هر متخصص دینی باطرز دیدروشن و احساسات بشرخواهانه اش استقبال خواهد کرد.

انکار مالا فلسفه فوق طبیعی باید شامل نه تنها فلسفه زمخت فوق طبیعی کسان چون براین، جان روح ستراتون، و کاردینال هیس باشد بلکه شامل فلسفه خبره و عقلانی شده تجدد گرایان مذهبی نیز باشد. پروفیسر هنری وایمن، ۱۹۲۹ در مقاله اش «آیا گناه کهنه و منسوخ شده است؟» میگوید که: «اخلاق عبارت است از چنان یک طرز زندگی که منافع انسانی را بایک دیگر وفق میدهد. دین چنان یک طرز زندگیست که نه تنها منافع

انسانی را بایک دیگر و فرق نمی‌هاد، بلکه منافع انسانی را با مقررات پروسۀ کیهانی یا عامل خارج انسانی که مابر آن متکی هستیم نیز وفق نمی‌هاد.» تا آنجا که برای نویسنده قابل دیداست، اصلاح‌آهیچ چیز بالازدست دادن آرزوی بنیادگر اتاق‌کاری به خاطر خوشنودی آنی یهوه انجام دهد و تعویض این آرزوی تجدد‌گر اتاخدمتی به عامل ماورای انسانی در کیهان انجام دهد حاصل نمی‌شود. این عامل کیهانی ماورای انسانی پروفیسر و این چنان نامعلوم و مغلوش کننده است چون خداوند بنیادگر ایغرا ماندار کیهان پروفیسر ماتر. انسان به طور عاقلانه یاسودمند با چیز‌هایی که طبیعت و مظاهر آنها را نمیداند کار کرده نمی‌تواند. انسان باید خود را به طور مطلق و مصمم به ملاحظاتی منحصر سازد که از طبیعت خودش ناشی می‌شوند و تطابق یافق دادن آن طبیعت با محیط فزیکی و اجتماعی. مانه تنها از عناصر ماورای انسانی که در عالم کیهان وجود دارند باید انکار کنیم، بلکه ماته‌آآن عوامل و تاثیراتی را که در طبیعت انسان، در پروسه‌های زندگی، و حقایق مشهود مربوط به جهان فزیکی واضح و آشکاراند مورداستفاده عاقلانه و سودمند قرار داده می‌توانیم. ...
البتہ، یگانه عوامل ماورای انسانی که با هوش یادگت در ذهن مجسم شده می‌تواند، عبارت انداز محیط فزیکی و نباتی و قلمروهای حیوانی. اگر مادر جستجوی رهنمایی برای تطابق خویش در برابر عوامل ماورای انسانی می‌بودیم، پس، باید به جغرافیادانان انسانی، نباتشناسان، و حیوانشناسان مراجعه کنیم نه به خداشناسان. امروز در عمل واقعی، با پیروزی انسان بر اعضای دیگر قلمرو حیوانی، یگانه عامل ماورای انسانی مهم عبارت از محیط جغرافیایی یک فرهنگ است.

ما باترک کردن خداشناسی جزئی و فوق طبیعی بسیار پیشرفت نخواهیم کرد تا که ازوفداری بچه‌حرامی آنهانیز دست نکشیم، یعنی از فلسفه ماراء جهان و ایدیالیستی که به شکل بسیار استادانه از زمان سقراط به مارسیده است.

اگر به یک تجدّدگرای مذهبی اجازه داده شود تابا فلسفه ماوراءجهان و مطلقه بازی کند، باید مطمئن باشد که طولی نخواهد کشید تبارای خودش یک خدایی را ساخته باشد. قطعی به نظر میرسید که وظایف مرسوم دین سنتی در پر توانش و روش عقلانی معاصر تقریباً بکلی نابود شده باشند. باید تصدیق شود که دیگر خداشناس به طرح ریزی و کترول جهان فوق طبیعی ضرورت ندارد، چونکه وجود چنین موجودات به ندرت شاخته شده میتواند. همچنین آشکاراست که خداشناس خودش از محل، تعریف یا تعییر خداوند کیهانی نوع اجزاست آن که به عقیده بعضی ها در کشفیات علم امروزی به اشاره میشود. نه هم خداشناس هدایت اخلاقی مفصل مشعر برای نکه انسان باید چطور زندگی کنند تا به خوشی اعظمی این جادرز مین نایل گردد از این که میتواند. نه هم کلیسا از ادعاهای قدیمی خود در مردم را هنمایی و کترول سرگرمی یافراهم نمودن نمایش باشکوه طرفداری کرده میتواند. این یک سوال مهم رام طرح میسازد که چقدر دین به طور م مشروع در همانگی باعث یادیگ روش بی تعصب و معاصر دنیوی در گیر شده میتواند.

به نظر میرسید که معقولترین سache برای وظیفه دین در جامعه امروزی عبارت است از آماده کردن احساس بشری گروپی برای توده در پشتیبانی از اصول بزرگتر درباره عاطفه، دلسوی، حق، عدالت، صداقت، شایستگی و زیبایی. تأسیس ضرورت های حق و عدالت و ماند آن می باید توسط متخصصین علمی و زیباشناسی معین میشدن، اما این متخصصین در تحریک حمایت پرشور عوام برای کشفیات شان توانایی یافر صرت کمتر دارند. لهذا دین قدر تمندترین وسیله در تحریک و رهنمایی واردۀ جمعی و گروهی بشریت بوده است. بنابر آن، ما شاید بالطفینان خاطر ادعا کنیم که وظیفه یک دین غیر متعصب، عاری از فلسفه فوق طبیعی کهنه و قدیمی آن، این می بود تا به حیث تبلیغات عامله ضمیمه علم اجتماعی و زیباشناسی خدمت کند. علوم اجتماعی و زیباشناسی رهنمایی

مخصوص یا ویژه راعرضه میکرد که چه باید انجام داد، درحالی که دین نیروی انگیزه را که به ترجمه یالنتقال تیوری مجرده اقدام عملی اساسیست تولید میکرد. هرچند، مشکل جلوگیری یا کنترول این تبلیغ تعلیمی و نگهداشت آن برحسب توصیه های علم و هنرهایش وجود خواهد داشت. پس، وظیفه دین سازمان دهی ذهنیت توده و فعالیتهای گروپی به یک طرزی که به جامعه دنیوی مفید باشد برای خوشنودی خداوند، اقلایه آن خداوند که در ادیان ارتدوکس گذشته تعبیر و تفسیر شده است.

چنین به نظر میرسید که مشکل آقدر در نجابت یا اعتبار این وظیفه دین یاد را رزش اجتماعی آن نیست، بلکه سوال دراین جاست که آیدین چنین یک خدمت اجتماعی را مؤلفه انجام داده میتواند یا نه. موضوع اصلی این است که آیا یک سازمان که تاکنون منحصر ابرای دانستن، کنترول و بهره برداری جهان فوق طبیعی وقف شده باشد، کاملاً به یک مؤسسه که به منظور افزایش خوشی دنیوی نوع انسان اینجاد رزمین طرح شده باشد تبدیل شده میتواند. چنین یک دگرگونی به انقلاب کامل در فرضیه ها و فعالیتهای دین دلالت میکند، و ما هیچ یا کمتر شواهدی از گذشته داریم تامیقین بود که چنان یک دگرگونی عمیق عملی یانائل شدنیست. نکته اساسی این است که آیدین متشکل میتواند بدون یک احساس رمزویک ترس از نامعلوم دوام و انجام وظیفه کند. به هیجان یالرزوه افتیدن از اسرار آمیز هسته مرکزی همه ادیان گذشته بوده است، و مابه یقین گفته نمیتوانیم که دین بدون این عنصر مسلط رمز و ترس استادگی کرده میتواند. از نظر بعضی نویسندها که همیشه یک حاشیه مسلم رمز و خود خواهد داشت، بالخصوص در مورد مسائل حل ناشده، همچنان اسرار عمومی درباره جهان.

حقیتاً، بعضی علمای اجتماعی بر جسته استدلال میکنند که تباین یا نشاعب بین فلسفه فوق طبیعی قدیم و پروگرام دنیوی جدید چنان بزرگ است که هیچ اساس مشترک واقعی یافت شده نمیتواند. پس ماباید اخلاق نوع دنیوی جدید را به واسطه نامیدن دین آلوده

ومغشوش سازیم. دفاع عمدۀ از حفظ اصطلاح دین و تطبیق آن بر تصور دنیوی نوبانگیزش بهبودی اجتماعی به خاطریست که تکان تغیر و انتقال راتم خواهد ساخت اگر مقادربه حفظ اصطلاح قدیم بامفایم و طرز دیدن باشیم. چنین نویسنده‌گان در تقلای نویستانه برای جستجوی آن ساحة فرضی ولی ناموجود بوده اند تابین وفق دادن جهان فوق طبیعی وبهودی جامعه انسانی وساطت کنند. چنین مغشوشیت بالخصوص مایه هلاکت جناح افراطی تجدد گرایان مذهبی بوده است.

بسیاری کسان به این عقیده اند که دین از هرنوع آن درحالت زوال است وجای آن به واسطه فرقه‌های دنیوی یا غیر روحانی گرفته خواهد شد که برای پروگرام اصلاحی اجتماعی بخصوص مشکل شده باشد؛ خلاصه، دین به واسطه سرسپردگی به ایدیالهای سرمایه داری، روتاری (انجمنهای بهبود خدمات ملکی)، کیوانیس (سازمانهای ترویج معیارهای عالی روابط تجاری و حرفه ای)، خدمت، سوسیالیزم، انارشیزم و امثال آن جاگزین خواهد شد. یقیناً، درباره این نقطه نظر بسیار گفتنی وجود دارد. این پروگرامهای دنیوی دارای قدرتی اندتا آن گرایش تشکل گروپی را به کمک طبلدو از آن وفاداریهای گروپی استمداد گویند که هانکس، وارد وغیره آنها را چون هسته اصلی دین می‌شمردند. علاوه‌تا، بسیاری روسها آنقدر رضامندی در سرسپردگی به اصول بلشویکی نشان داده اند به مثلیکه قبل از آن رادر تملق به عقاید جزئی کلیساي کاتولیک یونانی نشان میدادند. ماتهادارین مورد گفته می‌توانیم که تهارمان خواهد گفت که آیاعقايد و فرقه‌های جزئی اقتصادی اجتماعی موضع سابقه دین راغصب خواهند کرد. هنوز بسیار وقت است تاباطمنان در این موضوع سخن گفت.

هری المریبارنس (۱۸۸۹-۱۹۶۸)، تاریخدان و جامعه شناس آمریکایی، فارغ التحصیل از دانشگاه سیراکوس، و بعداً کتورای خود را کولمبیا به دست آورد. او در دانشگاه

کلارک، مکتب نوبرای تحقیق اجتماعی، دانشکده سمت، و دانشکده امرهرتس تدریس میکرد. یک مؤلف و ژورنالیست، بارنس بیش از سی کتاب و صدها مقالات نوشته کرده است.

اخلاق بشرگرایی

کارلس لامونت ۱۹۰۲-۱۹۹۵

در اخلاق بشرگرای مقصد عمدۀ تفکر و عمل این است تامنافع انسانی دنیوی به خاطر خوشیهای بزرگ‌تر و جلال انسان پیشافت کنند. شعار بشرگرایی خدمت به بشریت در این زندگیست طوری که بارستگاری روح فردی در یک زندگی آینده و تجلیل یک ذات عالی فوق طبیعی مغایرت دارد. انسان گرایی انسانهار او میدارد تا آزادانه و با مسرت عطیه بزرگ زندگی را پذیرد و در ک کند که زندگی به ذات خودش و به خاطر خودش چنان مقبول و باشکوه بوده میتواند چون هر رؤیای فناناً پذیری.

فلسفه انسان گرایی متشکل از یک تصدیق عمیق و احساساتی از خوشیها و زیباییها، شجاعتها و خیال اندیشهای زندگی در این دنیاست. همه ارتقای زندگی ولذات سالم را قبل از استقبال میکند، از لذت و خوشیهای شدیدجوانی تاخوشیهای تفکری پخته سنی، از خوشودی ساده غذا و نوشیدن، آفتاب و ورزشها، تاقدربانی مغلق‌هتره‌روادیبات، دوستی و آمیزش اجتماعی. انسان گرایی به زیبایی عشق و عشق زیبائی عقیده دارد. در عظمت خالص طبیعت بیرونی به وجودی آید. بشرگرای همه امکانات چندین جانبه را برای خوشی زندگی انسانی به طور دوامدار تحت رهنمایی عقل به کار میبرد.

در این تائید انسان گرای از زندگی باز هم سایکالوژی وحدت گرایی یک نقش مهم بازی میکند. حسب این نظره‌رعلی که انسان انجام میدهد او یک وحدت زنده جسم و شخصیت، یک وحدت وظیفوی متقابل خواص ذهنی، هیجانی و فزیکی میباشد. انسان گرایی به عالیت‌ترین ایدیالهای اخلاقی پابند بوده و به اصطلاح شایستگیهای روحیه، چون فرهنگ و هنر و تعیت مسئول را پرورش میدهد. در عین زمان اصرار براین دارد که همه

ایدیاله او را ز شهاد راین جهان بر اساس تجربه انسانی واشکال طبیعی می باشد. چنان که سانتا یانا آن را در خلاصه تصور ش از طبیعت انسان بیان میدارد، «هر چیز ایدیال یک اساس طبیعی و هر چیز طبیعی یک انکشاف ایدیال دارد.»

بسیاری از تاکید در اخلاق مربوط به قدرت مافوق طبیعی منفی بوده است، دائم از انسان های مخواهد تا بسیاری از سالم ترین انگیزه های شان را نکار کنند تا روح شان را پاک و خالص نگاه کنند چون که زندگی بعد از مرگ نسبت به زندگی قبل از مرگ بسیار زیاد مهمتر است. در این اخلاق، چشم داشت پادشاه و مجازات مافوق طبیعی در آینده سلوک موجوده را تحت الشاع قرار میدهد؛ ارزش های مقرر شده توسط قدرت مافوق طبیعی برنظم طبیعی و دنیوی که در آن انسان واقعاً زندگی می کنند.

در مقابل، تأکید اخلاق انسان گرای و طبیعت گرامشی است. این یک اخلاقی است که در آن وجودان یا ضمیر صرف نقش یک ممیز رای دهنده بازی نمی کند، بلکه خلاق است به این مفهوم که ارزش های نووبر ترا فراهم می کند. این سیستم اخلاقی لذت بردن بزرگتر و مکرر از متع دنیوی را برای همه انسان هادر همه جات وصیه می کند؛ ریاضت کشی وابسته به جهان آینده را به طرفداری از شادابی و خوشی این دنیاردمی کند؛ این مخالف همه سیستمهای شکست گرای می باشد که یاخوشی را به زندگی بعد از مرگ موکول می سازند یا تسلیم شدن به بی عدالتی اجتماعی در این زندگی را تجویز می کنند.

یک مثال بر جسته شکست گرایی دینی و صفتی که بشر گرائی تقبیح می کند تسلیت ذیل است که توسط پاپ پیوس XI در بخشش نامه ۱۹۳۲ خود، در اوج کساد اقتصادی ارایه شد: «بگذارید بینوا آنهایی که در این وقت با آزمایش سخت فقدان کار و قلت غذامواجه هستند، بگذارید آنها در همین یک روحیه طلب بخشایش باتفاق پیش بزرگتر با محرومیتهای که این ایام سخت و حالت جامعه بالای شان تحمیل کرده اند رنج بکشند، طوری که

مشیت الهی آنها دریک پلان مشفقاته ولی مرموز مقرر داشته است. بگذارید آنها بایک قلب متواضع و مطمئن نتایج فقر الرأز جانب خداوند پذیرند،... بگذارید آنها تسلیت را در این قانی حاصل کنند که قربانیها و خدمات شان دریک روحیه مسیحیت به طور مؤثر موافقت خواهند کرد تا ساعت رحم و آرامش را تسربع کنند.»

انسان گرایی دوالیزم (دوگانگی): ذهن و ماده، جسم و ذهن، خیر و شر، مغوشش کننده و فاسد گذاشته را برطرف می‌کند که در آن « زندگی طبیعی انسان با آرزوها و خوشیهایش به چیزی مبدل شد تا به حیث شریرو منحظر اجتناب شود، چیزی که به خاطر چیزهای برتر رک شود. طبیعت واقعی انسان دارای یک کیفیت متفاوت بود، سرنوشت‌ش در قلمرو دیگر قرار دارد ... این دوالیزم در تمام اعمال انسان جریان دارد که اثرش بر کودهای اخلاقی معمولاً قبول شده غرب تامروز باقی مانده است، و حتی هنوز لذت بردن صمیمانه و ساده از متعای یک زندگی طبیعی ناممکن ساخته می‌شود که انسانها اکنون رشک یونانیان قدیم را می‌خورند. این نیست که انسانها همواره از عمل یا این خوشیهای بازداشته شده اند، بلکه آنها هرگز قادر نبوده اند که خودشان را از عقیده که درخصوص آنها اساساً یک چیز غلط یا نقصی وجود دارند را کنند.» (پروفیسر راندل)

اخلاق انسان گرای باتعصب پاکدینی (فرقة مذهبی مسیحی) ضد خوشیهای اسلامی که مشخصه سنت اخلاقی غربیست مخالف می‌باشد. مردان وزنان خواسته هاوینیازهای عمیق به یک کرکت احساساتی و فزیکی دارند، که تحقق دادن آنها یک جزء اصلی و واجبی در زندگی خوب است. اهانت یا سرکوبی خواسته های نورمال به آنجام دادن آنها در خفابه طرق خشن یا غیر نورمال منتج می‌شود. در حالی که این حقیقت دارد که خواهشات انسانی کنترول ناشهده علت اصلی شرارت درجهان می‌باشد، همچنین این نیز حقیقت دارد که خواهشات انسانی که توسط عقل به سوی اهداف سودمند اجتماعی هدایت می‌شوند یک

شالوده عمده خیراند. آنها نگیش و از را تأمین میکنند که منجر به نیل فردی و گروپی در سهم گیری خیرسازی به جامعه میشوند.

خودداری معقول که انسان گرایی از آن طرفداری میکنند بالاحساس گنهگاری که توسط اخلاق مسیحی سنتی تشویق می شود اندک وجه مشترک دارند. یک قضیه اصلی در اخلاق مذکور عبارت از گناه اولی یا اصلی وضعف ذاتی انسان است؛ یکی از تأکیدات خاص آن این است که انگیزه آنی جنسی در انسانها اساساً پست و بذات است، گناه اولی آدم از نسل توسط عمل توالدو تناسل انتقال داده میشود. به این ترتیب کلیسای مسیحی برای ثابت کردن پاکدامنی کامل عیسی، مجبوریت احساس میکردد تفرض کند که او از یک زن باکره با تخطی از قوانین بیالوژیکی عادی متولد شده بود. در اثر نفوذ مسیحیت، بداخلاتی در ذهن بسیاری مردم در غرب باسلوک جنسی نامناسب متراوف گردید.

اخلاق انسان گرای ابته لزوم معیارهای عالی در روابط بین زن و مرد را تصدیق میکند، ولی احساسات جنسی رابه هیچ صورت به حیث شریرنمیداند. اصرار میدارد که از نقطه نظر اخلاقی زندگی جنسی یک شخص ارزشمندگی سیاسی یا اقتصادی وی مهمتر نمیباشد. در حقیقت، انسان گرایی ادعای میکند که شاید مبرمترین ضرورت اخلاقی زمان عبارت از تأسیس معیارهای عالی عمل یا کردار در ساحت سیاسی و اقتصادی میباشد. یک شخص میتواند یک شوهر و پدر نمونه و سرمشق و در عین زمان در امور حرفه و تجارت متقلب باشد یا در ساخت و بافت سیاسی سهیم باشد. تأکیدی بش از حد بر جنبه جنسی اخلاق در گذشته به یک فروگذاشت جنبه های دیگر آن منجر گردیده است.

قلمرو یا حوزه اخلاق به طور مقدم در منظورو کاربرد اجتماعی است؛ در داخل حیطه آن تمامی سلوک انسانی قرار دارد که در آن تغییرات مهم اجتماعی ممکن میباشد. بسیاری اعمال روزمره کوچک اهمیت اخلاقی ندارند، ولوهر قسم عمل شایدر شرایط معین دارای چنین اهمیت باشد. همچنین منشاء و تکامل اخلاق اجتماعی است، خود اصطلاح

از ایتو کلمه یونانی که به معنی روش یا عادت است گرفته شده است. ارزشها و معیارهای اخلاقی در عمل متقابل بین فردوفرد، فردو گروپ، و بین گروپ و گروپ تکامل میکنند. انگیزه های آنی دلسوزی در طبیعت انسان، مانند عاطفة پدری و مادری، جنسی و گروهی، از لحاظ اجتماعی تغییر یافته و در معاشرت یا آمیزش انسانی وسیع ساخته میشوند.

مزیتهای همکاری، حمایت و حفاظت متقابل متنج به وظیفه اجتماعی واستفاده از غرایی اصلی چون بقای نفس و تولید مدل میشوند. ضمیر یا وجود آن در انسانها، یعنی احساس راست و غلط و فراخواندن نفس بهتر، با ذهنیت بیشترایدیالیستی و اجتماعی، یک محصول اجتماعی است. احساس راست و غلط که اول جایشان در داخل فامیل اند تدریج آن به یک سرمشق یانمونه قبیله یا شهر، بعد به یونت بزرگتر ملت تکامل میکنند، وبالآخره ازملت به نوع انسان به حیث یک کُل گسترش میابند. انسان گرائی ضرورتی برای توسل به توضیحات یاتصاویب فوق طبیعی در هیچ موضوع در پر و سه اخلاقی نمی بیند. یک علت اولی یا اصل پشتیبانی فوق طبیعی در حوزه اخلاق نسبت به فزیک و متافزیک بیشتر لازمی نیست.

انسان گرائی در تصمیم گیریهای اخلاقی، مانند هرسعی برای حل درست مشکل، بر استعمال عقل تا حد امکان که نزدیک به متود علم باشد متکیست، نه بر الهام دینی یا هر نوع مرجع یا شهود. چون که قضاوتهای اخلاقی، مانند قضاوتهای کیفیت زیبا ناسی، یک نوع از قضاوتهای ارزش اند، بسیار مشکل است تاتوافق عقلانی عمومی را که چه درست و چه درست نیست به دست آورد. با وجود این، انسان گرای ادعای مکنده که یک علم واقعی اخلاق امکان دارد تأسیس خواهد شد.

از نظر انسان گرائی هیچ اعمال انسانی به ذات خود نه خوب نه بداند. این که یک عمل خوب یا بداست توسط نتایج آن برای فرد و جامعه قضاؤت میشود. پس، دانستن خوب باید، مانند دانستن هر چیز دیگر، توسط معاینه و ارزیابی نتایج واقعی یک اندیشه یا فرضیه

حل شود. اخلاق انسان گرای اصول تنظیم کننده اش را از تجربه انسانی استنتاج میکند و آنها را با تجربه انسانی آزمایش میکند. طوری که قبل از گردید، چون که داشت هر چیز در نخستین وهله هرگز آنی نیست، لهزادانش درباره درستی آنی بوده نمیتواند. به هر صورت، یکبار که مایک اصل تنظیم کننده اخلاق را تأسیس یا قبول کرده باشیم، پس از آن مامیتوانیم تا آن را دفاعت کاربریم.

تاکید انسان گرایی بر ضرورت وارزش عقل در موضوع اخلاقی، طریق رسیدن به آن از اخلاق مسیحی سنتی فرق دارد. هر چند انسان گرایی مسلم‌آیدیالهای اجتماعی سخاوتمندانه معین اظهار شده عیسی را جایدیده، که در انجیل کمتر به حیث عقلانی پنداشته میشوند. التمس عیسی اصلاح طرح شده بود تادرد انسان یک تغییر بیاورد؛ و این تغییر توسط کسانی آورده میشود که بینش و الهام را زیک خداوند شخصی دریافت میدارند. درست مسیحی عیقاییک مخالفت در برابر عقل وجود داشت، که اصلاح اسطوره که خداوند آدم را به خاطر نافرمانی اش از خود نمیوڑد منعه درخت داشت جز از ادای اظهار گردیده است. و ادیان مافوق طبیعی عموماً در برابر اتکای انسان بر عقل بسیار بی اعتماد بوده اند. سنت اخلاقی که در آن ذهن انسان، قابلیت دسترسی به حقیقت اخلاقی داشت از فلسفه یونان باستان از جمله ارسطو، و از متفکرین معاصر چون سپینوزا به مارسیده است.

انسان گرای هر دستور اخلاقی گذشته را در بر تو شرایط کنونی به تحلیل و پژوهش عقلانی میگذارد. چون که انسان گرایی به خوبی در ک میکند که همه قوانین و سیستمهای اخلاقی مربوط به دوران تاریخی خاص و فرهنگ خاص اند که آنها یک جزء آن میباشند. آنچه برای تورات عبرانیهای چهارهزار سال قبل خوب بودیا به یونانیان چهارصد سال قبل از میلاد یا برای اروپایان صد سال قبل، حتمی نیست که برای آمریکایان نیمة دوم قرن بیست خوب باشد. علاوه‌اً درجهان امروز به یک تعداد زیاد از ملت‌ها و مردمان مختلفی

موجود داند که بعضی از آنها در مراحل انکشاف تاریخی بکلی غیر مشابه قرار دارند. معیارهای اخلاقی موردن قبول امروزی در آمریکا شاید در کشورهای کمتر انکشاف یافته در مراحل تشکیلی خود باشندیا آگاهانه از طرف مردمان دارای یک سیستم اقتصادی و اجتماعی متفاوت به نظر خوب دیده نشوند. این اظهارات، البته، به این معنی نیست که معیارهای اخلاقی صرف ذهنی اند یاما زسیستمهای اخلاقی گذشته نمیتوانیم بیاموزیم.

به هر حال، مقررات اخلاقی درباره سلوک با تغییر شرایط و با مرور زمان کهنه و بیکاره میشوند. پیشرفت علم و اختراع به طور عموم فلسفه اخلاقی را تایک اندازه زیاده تر ساخته است. طب عصری، به طور مثال، نشان داده است که بسیاری خواص انسانی نامطلوب که معمولاً به گناه اولی یا کرکتربدم منسوب میشوند در حقیقت به علت نارسانی و ظایف غدوی یاور شکستهای هیجانی عمیق میباشند. کشف و پخش تخنیکهای جلوگیری زایمان طبعاً در مورد سلوک جنسی دارای اهمیت حیاتی میباشند. انکشاف تمدن شهری مکانیزه شده در قرون اخیر هم معیارهای اخلاقی مروج دیرین مبنی بر یک تمدن زراحتی بدوف را تغییر داده است و هم باعث مسائل اخلاقی بیشمار نوین شده است. یک اختراع قرن بیست چون موتمربرای میلیونها موتمران از تقاضای یک کودا خلاقی نو و خاص رامیکند؛ رانندگی بی احتیاط که زندگی را تهدید میکنندیکی از بداخل اخلاقیهای عمدۀ به شمار می‌آید. این یک حوزه است که قانون راساً در آن مداخله میکند تا معیارهای مناسب اینمنی را تنظیم و تطبیق کند.

چندین برابر شدن مسائل اخلاقی تازه و مغلق در جامعه امروزی مانشان دهنده ضرورت نه تنها برای انعطاف پذیری اخلاقی که انسان گرایی پیشنهاد میکند، بلکه برای استعمال عقل در تعیین کردن عمل یا اعمال شایسته و درست در هر قضیه نیز میباشد. وظیفه اصول اخلاقی بنیادی، ابراز کردن خرد ذخیره شده تجربه انسانی، این نیست تا دستورات مطلق سلوک را تهیی کند که خود به خود به مردم خواهد گفت تا تحت همه شرایط فقط چه کاری را نجام

دهند. وظیفه آنها «تهیه نقطه نظرهای متعددی که شخص را قادرخواهند ساخت تاخودش یک تحلیلی از عناصر خیر و شر ادر حالت خاصی که در آن خودش را می‌باید به عمل آورد.» آن تحلیل بایدهمیشه شرایط محیط، جمله قرینه یک حالت خاص را در نظر گیرد. انسان گرایی ساختن عادت‌های اخلاقی معقول همچنان اصول اخلاقی هدایت کننده را یادمیدهد، اما عقیده دارد که نه عادت‌هانه اصول باید بسیار ثابت یاست باشد. عالیترین وظیفه اخلاقی این است تا اخلاق کهنه گذشته را ترک نمود؛ این یک واقعیت گرایی است تا بگوییم که خوب محض دشمن چیز بهتر است. انسان گرای فرمان ده گانه موسی یادستورات دیگر اخلاقی را به حیث قوانین تغییرناپذیریا جهانی قبول ندارد که هر گز مرور دسوال قرار نگیرند. وی به مرجع اخلاقی مافق می‌گذسته چه گذشته یا حالیه سرفروند نمی‌آورد.

نسبت دادن انگیزه‌های پست به مردمان که شما اندیشه‌های اسلامیک شان رانمی پسندیدیک سرگرمی مطلوب در سراسر جهان است. این باید واضح باشد که اندازه کردن دقیق حالات ذهنی مغلقی که یک شخص را به اعمال یانظر مختلف سوق میدهد نسبتاً مشکل است. لهذا، انسان گرایان در قضاوت اخلاقی خود رباره مردم دیگر محتاط اند. حتی هوشیارترین مردم به مشکل دارای دانش و بیطرفی اند تا یک قضاوت نهایی را در باره خود بایکسی دیگر کرده بتوانند. باز هم، مردم به طور فزاینده در این ایام مشکل برخوردي را تاخت می‌کنند که آنها بیک که در مرور بعضی موضوعات متداول بالوشان اختلاف دارند مطلقاً پست و مردوه استند. باز هم ناگفته نماند، که اشخاص معقول و از نظر اخلاقی شایسته شاید صادقانه در باره بسیاری مباحثات روز موفق نباشند. ذهن انسان تاحدی یک آلت ناقص است، حتی تناقض آشکار به ندرت یک نشانه قطعی دور روئی است. عدم تحمل عقلانی یادهای و نخوت یا غرور اخلاقی در مرور آنانی که در نهایت خودشان غلط ثابت می‌شوند در قطب مخالف روحیه واقعی فلسفه قرار دارند.

سوال عمدۀ درباره انگیزه به نزد فلسفه انسان گرای بخاطر دلیل دیگر اساسی است. یکی از اهداف بزرگ انسان گرایی عبارت از تغییر دادن و متمدن ساختن انگیزه های انسانی می باشد. این یک بخشی است که طبیعت انسان به طور مؤثر دوباره تغییر و سرو صورت داده شده میتواند. آنچه مطالعه علمی انگیزه های انسانی نشان میدهد این است که طبیعت انسان ذات‌آنه خوب نه بد، نه ذات‌آخوند خواه نه غیر خود خواه، نه ذات‌آجنگ جونه صلحجو است. نه گناه ذاتی وجود دارد نه تقوای ذاتی. اما طبیعت انسان اصلاح‌قابل انعطاف و تعليم یا تربیت پذیراست. قالب یا دوباره قالب کردن انگیزه های انسان چیزی است که نه تنها در طفولیت و نوجوانی بلکه در کلاسالی نیز تحت تاثیر مؤسسات اقتصادی و اجتماعی که بر ذهن و کرکتر عمیقاً نفوذ دارند صورت می‌گیرد. انکشاف اجتماعی و مشروط ساختن یا تربیه کردن انسانها، مستقیم و غیر مستقیم، به واسطه تمام انواع تکنیکهای تعلیمی چنان وسیع بوده میتواند که نیمه حقیقت که نه «طبیعت انسان را نمیتوان تغییر داد» بکلی بی ربط می‌شود.

انسان گرایی معتقد است که در تربیة اخلاقی، در حالی که باید توجه کافی به پرسوه پرورش نفس داده شود، باید تأکید مساوی ب روایستگی فرد به جامعه، دین دوام دارش به فرهنگ اشتراکی بشریت و مکلفیت خدمت کردنش برای خیر عامه گذاشته شود. به عقیده انسان گرایی که نفع شخصی بسیار زیر کانه، آنهایی که افلاطون در دیالوگش بحث می‌کند، به حیث یک جواز یا تصویب اخلاقی نهایی کافی نیست. زیرا زیر کی یا هوشمندی که به خاطریک قصد شریر به کاربرده می‌شود صریحاً تعریف شیطان است. یک ذهن عالی همیشه به دستور نفع شخصی کار می‌کند حتی نیست تا به پیشرفت بهبود جامعه یک شخص منتج شود. حالاتی شاید واقع شوند که از نظر اخلاقی به طور آخرین وسیله ایجاب قربانی شخصی کندو بنا برین در آن هیچ شکلی از نفع شخصی محض کافی نخواهد بود. نه بر ذهن

قابل و بالاستعداد نه برنیت خوب که جداگانه عمل کننده‌ای موقیت اخلاقی اصیل اتکا شده می‌تواند؛ هر دو با کار متفقانه از نقطه نظر انسان گرائی مشارکت مطلوب را می‌سازند. نظری که هر کس بنابر نفع شخصی، مستقیم یا غیرمستقیم عمل می‌کند، از نظر روان‌شناسی درست نیست. البته یک شخص مکرراً تها به خاطر خودش عمل می‌کند؛ اما وی همچنان به خاطر دیگر مردم و مقاصد بزرگ اجتماعی عمل کرده می‌تواند می‌کند. او با چنین کار رضامندی شخصی را حاصل می‌کند، اما حصول این رضامندی شاید یک محصول فرعی باشد ضرور نیست که هدف اولی یا اصلی وی باشد.

در بسیاری حالات که ایجاب شجاعت یا قهرمانی می‌کنیدیک شخص قبل از اقدام به یک عمل مجال فکر کردن بر عاقب اصلی آن دارد. اگر تصمیم نهایی در راه یک هدف خوب برایش حتی خطر زندگی داشته باشد، شما شاید بگویید که وی در پی نفع شخصی است زیرا او یک معتقد دین مافوق طبیعی است و توقع پاداش یا الجرش را در جنت دارد. مسیحیت سنتی واقعیّک اخلاق نفع شخصی را تبلیغ و تشویق کرده است به این مفهوم که در یک زندگی بعد از مرگ و عده پاداش میدهد. اما فرض شخص به فنا پذیری اعتقاد نداشته باشد و باز هم راهی را دنبال کند که میداند به یقین زندگی اش را لذت خواهد داد. چطور ماتصمیم وی را به نفع شخصی تقلیل داده می‌توانیم تا آنچه را که وی یگانه زندگی‌شی میداند از دست بدهد؟

در طول تاریخ و خصوصاً در ایام معاصر، به میلیون‌ها مردم از زنان و مردان با یک نوع فلسفه انسان گرایی آگاهانه زندگی خود را به خاطر یک ایدیال یا آرمان اجتماعی به خطر انداخته اند. البته آنها خواسته اند تا خود را وقف آن ایدیال کنند و برایش حاضر بشه دادن قربانی عالی بوده اند. باز هم به خاطری که یک شخص آرزو دارد تا یک کاری را نجام دهد اباد ثابت نمی‌کند که وی آن را صرف به خاطر نفع شخصی خود نجام میدهد. در قضیه مردن به خاطر یک هدف، چون خیر کشورش یا بشریت، هدفی که شاید برایش

بالاتراز هرچیز دیگر باشد، حتی بالاتر از زندگی خودش. یاد روابط شخصی نزدیک شایدیک شخص بیشتر در فکر مواظبت زن، طفل یاد و ستش باشد نسبت بخودش. علاقمندی شدید به مردم یا جامعه به حیث کل، یقیناً یک علاقمند که بایک نفس خود آشکار ساخته می‌شود، ولی آن را با خود کامی متراծ نمی‌سازد. ...

نظریه خود کامی در تاریخ افکار بانظر اخلاقی که خوشی ولذت راه‌داد جدوجهد انسانی میداند بسته شده است. این اخلاق خوشی بریک تحلیل غلط طبیعت انسانی قرارداده می‌شود. زیرا سایکالوژی نشان میدهد که مایک چیزی را به خاطری که به ماخوشی دهد نمی‌خواهیم، بلکه این به ماخوشی میدهد زیرا ما آن را می‌خواهیم. مالزیک گوشت نازک کتاب شده به خاطر ضرورت جسمانی و گرسنگی لذت می‌بریم؛ اگر ماسیر باشیم به کتاب اشتها نمیداشته باشیم. واقعاً این چیزهاست که مافور آمی‌خواهیم، لذت بردن از آن یک محصول فرعی مطبوع و یک نشانه است که ما آن چیز را اسلامی‌خواهیم، چیزی که اصل‌باطنیت ماساز گاراست. احساسات خوشی خود بخود تولید شده نمی‌توان، زیرا آنها به طور جانشدنی با تجربه ما از اشیای بسته اند که به ماساز گار و تنها در شرایط معین خواستار آنها می‌باشیم. این یک دلیل قطعیست که چرا جستجوی صریح و ناراحت کننده خوشی احتمال کامیابی وارضاء بادوام ندارد. آنچه از مدت‌هابه حیث فلسفه ضد و نقیض لذت گرایی شناخته شده است.

بابکار بردن این تحلیل به موضوع بزرگتر فکر و تصمیم اخلاقی راجع به خیر عمومی، مامیمی‌بینیم که یک شخص مسلم‌آقدر روانی یا سایکالوژیکی وضع کردن اهداف اجتماعی در جمله منظورهای عمدۀ آرزویش دارد؛ لذت یاخوشی که شاید از پیش بردن آن اهداف ناشی گردد تالی و فرعی است. انسان گرانی امکانیت روانی و مطلوبیت اخلاقی نوع دوستی هوشمندانه را تأیید می‌کند. آنها یعنی که بر تقلیل دادن همه سلوک انسانی به خود کامی شخصی اصرار می‌ورزند و ادعای می‌کنند که ایگویزم یا خودخواهی نسبت به نوع

دوستی بیشتر «طبیعی» است بسیار سطحی فکر می‌کنند. نه خودخواهی و نه نوع دوستی وصف اصلی طبیعت انسان می‌باشد؛ در حالی که هر دو تمایلات بالقوه شخصیت می‌باشند. متفکرین که ادعای می‌کنند که خودخواهی کامل یک خصلت ذاتی انسانهاست یکی از اشتباهات اخلاق مسیحی رابه لسان متفاوت ابراز میدارند، یعنی که انسان ذاتاً گنه‌گار و فاسد است.

هر قدر اشکال خودکامی بیشتر افراطی اند، در حقیقت مساوی به خودخواهی عادی می‌باشند، که در آن یک کمبود ملاحظه به دیگران وجود دارد و در آن یک شخص احتیاجات خود استه های خود را به ضرریک کسی دیگر برآورده می‌سازد. البته رعایت یاملاً حظه خود به مفهوم صحتمندی، کسب یک تعلیم، کسب معیشت و یافتن یک رفیق یا همسر زندگی هم مشرب چیزیست که باید تشویق شود. پرورش و تربیة نفس بالعلوم و درسن جوانی بالخصوص به هیچ صورت مخالف خیر جامعه نیست؛ در حقیقت، این به ساختن شخصیتی کمک می‌کند که به جامعه خدمت بزرگی را ایفا کرده می‌تواند. همچنان یک احساس مباهات شخصی درمهارت عالی به مفاد جامعه تمام می‌شود. منظور انسان گرائی این نیست تایک شخص بایدارزش نفس خودش را در تصدیق از نفسهای دیگر کم بداند.

مطلوب عده از نظر اخلاقی این نیست که همیشه بعضی نفس یا شخصیت است که منافع دارد؛ این نوعی از منافع است که هر نفس دارد. نفس یا شخصیت یک چیز ثابت، ساده، ساخته و آماده نیست که در عقب فعالیتهای یک شخص قرار داشته باشد و آنها هدایت کند؛ آن اندیشه یک بقا یا زلیم یا عقیده مافوق طبیعی راجع به یک روح مخلوق خدایی است که- به طور مکمل- از آسمان یا عالم بالادر جسم انسان داخل می‌شود. شخصیت انسانی یک سیال یا غیر ثابت است، در حالت انکشاف، مغلقیست در حالت نمواز عادتها،

انگیزه ها و اندیشه ها که هرگز به پایان نمیرسد و همیشه به واسطه فعالیتها و علاقمندیها بیش در حالت ساختن است.

و حدت نفس یا شخصیت چیزی نیست که یک شخص با آن آغاذمیکند، بلکه چیزیست که میتوان شخص به آن دست یافت، و حتی بعد از صرف به یک مفهوم نسبی. البته شخصیت به طور بدتر و هم به طور خوبتر تغییر یافته میتواند. در هر صورت اندازه و کیفیت علاقمندیها یا ممانع یک شخص تاحدز یادها هیت یا طبیعت شخصیت وی را تعریف می کند. تعریف یک شخص این است که چه میکند و چه میخواهد بکند. تصور کلی بشرگاری از یک شخصیت در حالت رشد و انکشاف، که در برگیرنده اهداف و ایده‌الهای اجتماعی به حیث یک جز لای تجزی ای آن میباشد، تناقض غلط فرد در مقابل جامعه را باطل میسازد.

تصویریک شخصیت همیشه خودخواه یک محصول فرهنگیست و امروز با یک سیستم اجتماعی که مفاد شخصی اقتصادی را به شکل پول ساختن و سودبردن به حیث انگیزه اصلی که انسانها را میتواند به تلاش مشترک تحریک کنند است به دست میرود. در فلسفه راجع به نظریه اخلاق متكلی بر رفع شخصی درنوشته های جرمی بتات و جان ستوارت ملز، سودمندگرایان قرن نزدی فور مولبدی جامع به عمل آمده است. در این باره نوشته آنها، با وجود انسان گرایی بودن آن، قرین فلسفه تیوری اقتصادی آدم سمیت مبنی بر انگیزه منتفعت بود.

در جامعه سرمایه داری امروزی آمریکا، با تأکید دائمی آن بر انگیزه منفعت و فرد گرانی رقابتی (اصول آزادی افراد را اقتصاد و سیاست)، یک تمایل وجود دارد تا آنهایی را که طرفداریک نظر و سیطره و علمیت درباره انگیزه انسانی اند به نظر غیر عادی ذهنی یادیوانه بینند؛ و آنهایی که میخواهند نعدوستی را مورد عمل قرار دهند به حیث ساده لوح یا مبتلای بیماری روانی چون عقده شهادت میپندارند. روانکاوان آماتور و پیروان نیم پخته نظریات زیگموند فروید مشتاق اند تا اظهارات ایدیالیزم اجتماعی را بر حسب یک اختلال عصبی مبهم

تاویل و توضیح کنند. به عقیده آنها مردمان نورمال براساس منفعت شخصی کاریا عمل میکنند بنابر آن ایدیالیزم اجتماعی جنگ طلب بایده تغییر سلوک عجیب در شخصیت انسانی منسوب شود. در عین حال این به طور آشکار عجیب و غریب است تا داعنمود که یک تمایل عمیق برای عدالت اجتماعی، نسبت به یک اشتیاق شدید برای حقیقت، لزوماً از یک نوع اختلال عصبی یا عدم تطابق ناشی میشود.

با وجود انتقادش از اخلاق منفعت شخصی، اخلاق بشرگرائی از این آگاه است که چقدر دروضع یا حالت اقتصادی و فرهنگی مامنفعت شخصی خام یانارس در نظر و عمل عمیقاً ریشه دارد. انسان گرائی در شناخت کامل این حقیقت واقع بین است که تاچه اندازه انسانها در جهت غلط توسط تبلیغ و مشروط ساختن فرهنگی که انگیزه های خودخواهی و تشدیرات حریک و تقویت میکنند تابع ساخته میشوند. باز هم انسان گرائی در درک این حقیقت واقع بین است که در آخرین تحلیل «رد کردن خودپرستی شامل ریشه کن ساختن خودپرستی است، یعنی، تغییردادن احساسات واقعی، خواسته ها و سلوک آنهایی که خودپرست هستند.» (پروفیسر ایدل). محض توسط وعظ یانصیحت، بحث و گفتگونه میتوان مردم را زعاده تهاوا عمال که مخالف خیر جامعه اندیزیون کشید.

به نظر پیر شرگرائی این بسیار اساسی است تا انگیزه و احساسات را از طریق پروگرام منظم و ماهرانه طوری تربیه نمود که تمایلات اجتماعی و همدردی انسانها به عرض تمایلات خودپرستی تشویق خواهند شد. بدون استشمام تفکرین بزرگ در موضوع اخلاق توافق داشته اند که یک هدف اساسی آموزش اخلاقی این است تا مردان وزنان را پرورش دهد که لذت خوشی را در نیکوکاری، ورنج و ناخوشی را در نابکاری دریابند. پرورش یامشروع ساختن اجتماعی، کار کردن بالای طبیعت تغییر پذیر انسانی با همه تکنیکهای نوآموزشی، ارتباطی و آگهی قرن بیست، اعجاز کرده میتواند چه برای خوبی یا برای بدی.

نقش عقل در این حالت این نیست تابه حیث یک قوه مخالف احساسات یامنکوب ساختن آنها عمل کند؛ آن قسم‌ایه مثابه پذیرفتن اخلاق فلسفه ماوراء طبیعی می‌بود. وظیفة ذکاوت فردی و اجتماعی این است تازندگی هیجانی راره‌نمائی واداره کند؛ تاهیجانات، انگیزه‌ها، آرزومندی‌ها و اعادتهاي ضد اجتماعی را با آنها باید که برای خیر عامه آماده ساخته می‌شوند تعویض کنند. حتی آن تمایلات عمیق نفرت و تجاوز به گفته روانکاوان که همه انسانها عملاً در خودمی پرورانند می‌تواند به یک منظور سودمندهار و علیه چنین شرارت‌ها چون فقر، بیماری، استبداد و جنگ سوق داده شوند.

هیجان و عقل، طوری که عموماً فکر می‌شوند، ضدیکدیگر نیستند؛ آنها اوصاف متمم وجود اندشدنی انسانها می‌باشند. یک اندازه از تعقل با هر هیجان انسانی قابل شناسایی پیوسته است، زیرا هر هیجان معین یک منظور قابل تشخیص شعوری دارد. ترس از منفجو پارچه شدن توسط یک بمب ذریعی چون ترس از گرفتن تکت به خاطر توافقگاه غیر قانونی اتومبیل عین چیز نیست. فرق در کیفیت و قوت این دو ترس مربوط به شناخت قوه ادراکی و تخمین چیزیست که از آن می‌ترسیم. به طور عموم، هر قدر مقیاس استدلال منطقی همراه با هیجانات فرد بزرگ‌تر است، به همان اندازه شانتس رسیدن به یک زندگی خوش بزرگ‌تر است.

یک تصور غلط متداول این است که هیجانات نیرومند رقت انگیزاند. به گفته پروفیسر میک گیل: «مشکل است تایک کتاب روانشناسی را پیدا کرد که به طور عموم علیه هیجان شدید اخطار ندهد، گویا حساس بسیار قوی درباره هر چیز مضر بوده است. عوام به عین نظر است، احساسات قوى را تقبیح می‌کند، در عین حال محبت و دیگر هیجانات معین را بیش از هر چیز دیگر قدر و احترام می‌کند. بهر حال، این که آیا یک هیجان قوى مطلوب یا مضر است به موضوع دانستنی، طرز بخورد به آن، دلیل اساسی و منطقی درباره حالت آن. شاید کافی باشد تا یاد آوری نمود که محبت مادر، محبت بین

جنشهای مخالف، جستجوی پرشور ساینسدان یا بشردوست، تنها و قتیکه شدیداند تحسین میشوند.»

یکبار دیگر برگردیم به نقش عقل، تاخاطر نشان ساخت که در برنامه عمومی انسان گرایی درباره تعلیم هیچ چیز از نقطه نظر اخلاقی مهمتر از آموزش پسران و دختران، مردان و زنان نیست، تاچطربه طور درست استدلال کنندگان ازدهان شان رادر معامله با هزاران مسائل زندگی به کاربرند. چنین آموزش باید ملتفت باشد که عقل «یک چیز حاضر و آماده نیست که بر حسب آرزو طلب شده بتواند وی راه اندخته شود. ... این نیل به یک هم آهنگی وظیفوی بین خواسته های مختلف میباشد ... یک موفقیت پر رحمت که مستلزم عادت وسیعی دوامدار است.» انجیزه های آنی نامعقول انسانها یک نقش بزرگ در آوردن مصائب عود کننده بر نواع بشر بازی کرده اند ویک خطرناک در امور معاصر باقی میمانند. به نزد انسان گرایی، حمامت فقط چنان یک گناه بزرگ است چون خود پستندی؛ و «وجیهه اخلاقی تا هوشیار بود» همیشه از جمله بلند ترین درجه از وظایف قرار دارد.

کورلس لامونت (۱۹۰۲-۱۹۹۵)، فیلسوف و آموزگار آمریکایی، درجه لیسانس رادرسال ۱۹۲۴ از هاروارد دکتورایش درسال ۱۹۳۲ از کولمبیا به دست آورد. فلسفه رادر کولمبیا، و مکتب نوبیرای تحقیق اجتماعی تدریس میکرد. وی برای یک مدت زیاد رئیس اتحادیه آزادیهای مدنی آمریکایی بود. فرزند بانکدار مشهور توماس ویلیام لامونت، شریک جی پی مورگان بود، پرورش طبقه ممتازش را در کرد خود را به بشرگرایی و سوشیالیزم وقف نمود. از تالیفاتش چون (وهم فنانا پذیری ۱۹۳۵، ممکن سو شیالیزم را پسندید ۱۹۳۹، و بسیاری کتابهای دیگر. وی مجموعه از مقالات به نام آوازی در بیابان در ۱۹۷۴ و خاطراتش به نام لبیک به زندگی در ۱۹۸۱ نشتمود. درسال ۱۹۸۱ برنده جائزة صلح گاندی شد.